

فهرست مطالب

مقدمه حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی (مدظله)..... ۹

تقیه و موارد وجوب و حرمت آن / ۱۳

مقام اول: معنی تقیه، اقسام و اهداف آن..... ۱۹

معنی لغوی تقیه..... ۱۹

معنی اصطلاحی تقیه..... ۲۰

اقسام تقیه و اهداف آن..... ۲۲

علت تأکید شدید بر تقیه در موارد خاص..... ۲۳

امر اول: طغیان دستگاه ظالم بنی امیه نسبت به شیعیان..... ۲۴

امر دوم: احساس وظیفه شیعیان در مقابله با ظلم..... ۲۸

امر سوم: دشواری معاشرت با مخالفین..... ۳۰

مقام دوم: حکم تکلیفی تقیه..... ۳۷

ادله جواز تقیه..... ۳۷

۱. دلیل عقل ۳۸
۲. دلالت اجماع ۴۱
۳. آیات دلالت‌کننده بر جواز تقیه ۵۱
- آیه اول ۵۱
- آیه دوم ۵۶
- آیه سوم ۶۰
- آیه چهارم ۶۳
۴. تقیه در روایات اسلامی ۶۹
- روایات گروه اول ۶۹
- روایات گروه دوم ۷۳
- روایات گروه سوم ۷۵
- روایات گروه چهارم ۸۱
- روایات گروه پنجم ۸۷
- موارد وجوب تقیه ۹۳
- موارد استحباب تقیه ۹۴
- موارد حرمت تقیه ۹۷
۱. تقیه در مورد فساد دین ۹۸
۲. تقیه در مورد ریختن خون دیگران ۱۰۵
۳. تقیه در شرب خمر و امثال آن ۱۰۷
۴. تقیه در غیر حال ضرورت ۱۱۴

- اولویت اظهار کفر یا ترک تقيه ۱۱۶
- جواز اظهار کفر ۱۱۷
- تفاوت بين «سب» و «برائت» در مقام تقيه ۱۲۸
- کدامیک اولویت دارد ۱۳۲
- عمل اصحاب خاص ائمه عليهم السلام ۱۳۳
- راه جمع بين احاديث اين باب ۱۴۲
- مقام سوم: حکم وضعی تقيه** ۱۴۷
- صحت و فساد اعمال تقيه‌ای ۱۴۷
- آيا عموم یا اطلاقی که دلالت بر اجزا کند، وجود دارد؟ ۱۵۳
- روایات دلالت کننده بر اجزا ۱۵۶
- حکم نماز با اهل تسنن از باب تحبيب و حفظ وحدت ۱۶۳
- روایات دلالت کننده بر صحت ۱۶۴
- روایات دلالت کننده بر بطلان، راه جمع بين روایات ۱۷۱
- تنبيهات** ۱۷۷
- تنبيه اول: آیا در تقيه عدم مندوحه معتبر است؟ ۱۷۷
- تنبيه دوم: حکم مخالفت با تقيه در موارد و جواب آن ۱۹۳
- تنبيه سوم: باقی ماندن اثر عمل بعد از زایل شدن شرایط تقيه ۲۰۲
- تنبيه چهارم: آیا تقيه در موضوعات هم جاری می شود؟ ۲۰۵

- ۲۱۸..... تنبیه پنجم: ملاک، ترس شخصی است یا نوعی؟
- ۲۲۵..... تنبیه ششم: در موارد و جوب تقیه، تقیه واجب نفسی است یا غیره؟
- ۲۲۸..... تنبیه هفتم: آیا تقیه فقط در برابر کفار است؟
- ۲۳۵..... تنبیه هشتم: آیا تقیه به مخالف در مذهب اختصاص دارد؟
- ۲۳۸..... تنبیه نهم: آیا قسم چهارمی برای تقیه وجود دارد؟
- ۲۴۴..... تنبیه دهم: ذکر نام حضرت مهدی علیه السلام در عصر ما
- ۲۶۵..... فهرست منابع

مقدمه حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی

با اینکه «تقیه» یک برنامه عقلانی و اجتماعی و کاملاً هماهنگ با کتاب و سنت است جنجال‌های ناآگاهان آن را به صورت پیچیده‌ای درآورده است و هر روز طوفان جدیدی پیرامون آن به راه می‌اندازند. ای کاش «آتش تعصب» را فرو می‌نشانند و به مقتضای «فَبَشِّرْ عِبَادِ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» به سخنان ما درباره تقیه گوش فرا می‌دادند و به تعبیر قرآن «استماع قول» می‌کردند تا بدانند تمام شبهات و ایرادات آنها متوجه توهمات است که از ناحیه خودشان درباره تقیه ساخته شده و هیچ‌گونه ارتباطی با واقعیت تقیه ندارد.

«تقیه» در یک کلام، به معنی «مخفی کردن عقیده واقعی برای نگاه داری جان و مال و ناموس خویشان یا دیگران از شر دشمنان عنود است».

مثلاً امروز اگر کسی در چنگال «خونریزان دیو صفت داعش» گرفتار شود و از او بخواهند عقیده‌اش را ظاهر کند، او از بیان عقیده واقعی خود که فوراً سبب سربریدن یا سوزاندنش می‌شود، چشم‌پوشد و برای حفظ جان خود مطابق میل آنها اظهار عقیده کند، کدام عاقل چنین کسی را نکوهش می‌کند؟! یا کدام عالم دینی عمل او را حرام می‌شمرد؟! خواه این «داعشی وحشی» خود را مسلمان بداند یا نه.

البته تقیه علاوه بر آنچه گفته شد شاخ و بر های فراوانی دارد که مجموعاً یک بحث علمی مهم را تشکیل می‌دهد و در ضمن آن خواهید دید که تقیه منقسم به «احکام خمس» می‌شود یعنی همیشه واجب یا جایز نیست بلکه گاه حرام است.

اظهار عقیده رُشید هَجری‌ها، و میثم تمارها و امثال آنها از این‌گونه بوده است، زیرا در آن فضای ظلمانی «حکومت بنی‌امیه» اگر اینها پرده‌ها را بالا نمی‌زدند ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام لااقل برای مدتی به فراموشی سپرده می‌شد.

به هر حال خداوند توفیق عنایت کرد که بحث تقیه را به عنوان قاعده در کتاب «القواعد الفقهیه» که مشتمل بر سی قاعده مهم فقهی است به طور مبسوط و جامع مطرح کنیم و بحمدالله خداوند به فاضل محترم جناب حجت‌الاسلام آقای حاج سید محمد جواد بنی‌سعید توفیق داد که این قاعده را از زبان عربی به طور کامل به فارسی بازگرداند.

قابل توجه این که آنچه ما در درس خارج درباره تقیه گفتیم^۱ نیز بر آن افزوده، چند مورد را که نیاز به اصلاح داشته با نظر اینجانب بازنگری نموده‌اند و اقوال اهل سنت را به طور کامل بر آن افزوده‌اند تا نفع آن عام شود و همگان بتوانند در برابر شبهات بی‌محتوای وهابیت تکفیری از آن بهره گیرند و بدانند تقیه‌ای که علمای شیعه از آن دفاع می‌کنند چیست؟ و مدارک آن در کتاب الله و سنت پیغمبر ﷺ و ائمه هدی علیهم‌السلام و همچنین از دلیل عقل کدام است و احکام و آثار تقیه را در «اعمال عبادی» و «غیر عبادی» مورد توجه قرار دهد.

با تشکر از ایشان از خداوند متعال می‌خواهم که به همه ما توفیق فهم احکام اسلام را چنان که هست عنایت فرماید و این کار را ذخیره‌ای برای یوم المعاد ما قرار دهد.

آمین یا رب العالمین

بهمن ماه ۱۳۹۳

مطابق ربیع‌الثانی ۱۴۳۶ قمری

۱. بحث مزبور را در درس خارج فقه حج، ذیل مسأله هفتم از مسائل مربوط به وقوف در عرفات، از کتاب تحریرالوسیله امام خمینی رحمته‌الله از تاریخ ۱۳۹۲/۹/۱۰ تا ۱۳۹۲/۹/۲۷ در مسجد اعظم قم ایراد فرمودند.

تقیه و موارد وجوب و حرمت آن

در این بحث درباره معنای تقیه، موارد وجوب، حرمت و جواز آن، آثار وضعی و تکلیفی مترتب بر آن و احکام و فروعی که به آن ملحق می‌گردد، سخن خواهیم گفت.

اعتقاد به تقیه از سابقه‌دارترین عقایدی است که شیعیان اهل بیت علیهم‌السلام را به آن می‌شناسند و به خاطر آن بیشترین بدگویی را نسبت به شیعه روا داشته‌اند؛^۱ حال آنکه نه معنای آن را می‌دانند

۱. ابن تیمیه، در «مجموع الفتاوی»، ج ۱۳، ص ۲۶۳ می‌نویسد: «الرَّافِضَةُ هُمْ أَجْهَلُ الطَّوَائِفِ وَأَكْذِبُهَا وَأَبْعَدُهَا عَنْ مَعْرِفَةِ الْمُنْقُولِ، وَالْمَعْقُولِ وَهُمْ يَجْعَلُونَ التَّقِيَّةَ مِنْ أُصُولِ دِينِهِمْ وَيَكْذِبُونَ عَلَى أَهْلِ الْبَيْتِ كَذِبًا لَا يُحْصِيهِ إِلَّا اللَّهُ، حَتَّى يَزُؤُوا عَنْ جَعْفَرِ الصَّادِقِ أَنَّهُ قَالَ: التَّقِيَّةُ دِينِي وَدِينُ آبَائِي. وَ «التَّقِيَّةُ» هِيَ شِعَارُ النَّفَاقِ؛ فَإِنَّ حَقِيقَتَهَا عِنْدَهُمْ أَنْ يَقُولُوا بِالسِّيَرَةِ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ، وَ هَذَا حَقِيقَةُ النَّفَاقِ». (رافضی‌ها (شیعیان) نادان‌ترین و دروغ‌گوترین و نا‌آشنا‌ترین گروه‌ها نسبت به شناخت علوم نقلی و عقلی هستند؛ ایشان

و نه موارد حرمت و جواز آن را، و غافل اند از اینکه این عقیده عقیده‌ای است که عقل و نقل به آن حکم می‌کند و فروع فراوانی در ابواب مختلف فقه از عبادات و غیر آن بر آن مبتنی است.

بنابراین، عقیده به تقیه از دو جهت با مذهب حق ارتباط دارد:
۱. از ناحیه فقه و قواعد آن، و فروع فراوانی که بر اساس تقیه بنا شده است.

۲. از ناحیه کلام و عقاید؛ چرا که عقیده به تقیه نزد کسانی که از مقصود و موارد آن غافلند دلیلی است بر ضعف مذهبی که قائل به آن است.

ما هر چند در اینجا از تقیه به عنوان یک قاعده فقهی بحث می‌کنیم، ولی در ضمن این مباحث تلاش خواهیم کرد از ناحیه عقیدتی نیز آن را توضیح دهیم تا سطح ارزش ایرادهایی که مخالفان به آن دست یازیده‌اند معلوم شود، و بدانند که این گمان باطل همانند گمان‌های باطل دیگر ناشی از کمی ارتباطشان با ما بوده، و اینکه عقاید ما را از خود ما نگرفته‌اند، بلکه از کتاب‌هایی

→ تقیه را از اصول دین خود می‌دانند، و به اهل بیت دروغ‌هایی نسبت می‌دهند که تعداد آنها را جز خدا نمی‌داند، تا جایی که از جعفر صادق روایت کرده‌اند که او گفته است: «تقیه دین من و دین پدران من است». تقیه پوشش نفاق است، و حقیقت آن این است که به زبان‌شان چیزی می‌گویند که در قلوبشان نیست و این همان حقیقت نفاق است!.

گرفته‌اند که آمیخته به باطل و مملو از انواع تهمت‌هایی است که یا ناشی از تعصبات قومی و مذهبی است و یا نتیجه دخالت دشمنان دین در امور مسلمانان برای ایجاد تفرقه در اتحاد آنها و گسترش دشمنی در میانشان بوده، تا با هم به نزاع برخیزند و در نتیجه سست گردیده و هیبتشان از بین برود.

در هر حال ما در اینجا در چند مقام بحث می‌کنیم:

مقام اول: معنای لغوی و اصطلاحی تقیه، اقسام و اهداف آن.

مقام دوم: بیان حکم تکلیفی تقیه، و اینکه تقیه در چه مواردی حرام است و در چه مواردی جایز؛ و بیان ادله عقلی و نقلی هر مورد.

علاوه بر آن، به این مطلب خواهیم پرداخت که ترک کنندگان تقیه در صدر اسلام و در دوران‌های امویان و عباسیان که در این راه به شهادت رسیدند همانند رُشید هَجَری^۱، میثم تمار^۲ و امثال این

۱. رُشید هَجَری، اصالتاً منسوب به «هجر» است که از شهرهای بحرین، بلکه تمام منطقه بحرین بوده؛ و به نقلی «هجر» قریه‌ای در مدینه النبوی است که خرما و حصیر آن معروف بوده است. حضرت علی علیه السلام او را «رُشید البلیا» نامید و به او علم «منایا و بلایا» آموخت؛ یعنی او سرنوشت بعضی افراد را می‌دانست و از سرنوشت دردناک خود در راه عشق علی بن ابیطالب علیه السلام خبر داشت. از همین رو، احوال و عاقبت دوستان خود، «میثم تمار» و «حبیب بن مظاهر اسدی» را به آنها گفته و کشته شدن آن دو نفر را خبر داده بود و بسیار ←

دو، چرا تقیه را ترک کردند و جرعه‌های شهادت را نوشیدند؟ و آیا

→ می‌شده که به بعضی مردم می‌رسید و می‌گفت: تو چنین خواهی بود و چنین خواهی شد؛ و آنچه می‌گفت واقع می‌شد.

متأسفانه از جزئیات زندگی این رادمرد تاریخ، اطلاعی در دست نیست فقط آنچه که نقل شده و عالمان ما آن را پذیرفته‌اند، مقام والای معنوی و حالات روحانی و ارادت خالص او به مولای متقیان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است. (دانشنامه اسلامی. www.wiki.ahlolbait.com) ماجرای شهادت او را در پاورقی ۱، صفحه ۱۳۴ آورده‌ایم.

۲. از جزئیات زندگی میثم اطلاعات روشنی در دست نیست. او و خاندانش در کوفه می‌زیستند و نسبت کوفی او از اینجاست. در پاره‌ای روایات از او با نسبت نهروانی یاد شده است (منسوب به شهر نهروان نزدیک بغداد، میان بغداد و واسط). با وجود ریشه عربی نام میثم، و پدرش یحیی، او اصالتاً عجم و غیر عرب بود و چون برده زنی از بنی‌اسد بود، به طریق ولاء به این قبیله انتساب یافت. بعداً حضرت علی او را از زن خرید و آزاد کرد و چون نامش را پرسید، گفت سالم نام دارم. حضرت به او فرمود پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرا آگاه کرده است که والدین عجمی‌ات تو را میثم نامیده‌اند. میثم سوگند خورد و سخن خدا و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را تصدیق کرد. سپس امام از او خواست به نام گذشته‌اش، که پیامبر هم او را آن‌گونه نامیده است، بازگردد. میثم پذیرفت و کنیه‌اش ابوسالم شد. کنیه دیگر او ابوصالح بود. میثم برای گذران زندگی در بازار کوفه خرمافروشی می‌کرد؛ از این رو، به او لقب تَمَّار داده‌اند. به روایتی نیز او در مکانی به نام دارالرزق خریزه می‌فروخت. میثم را از اصحاب سه امام نخست شیعیان، علی بن ابیطالب و حسن بن علی و حسین بن علی عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، برشمرده‌اند، اما شهرت او بیشتر به سبب شاگردی حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بوده است. میثم بسیار دوستدار اهل بیت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود. آنان نیز متقابلاً به او توجه خاصی داشتند. به گفته ام‌سلمه، همسر پیامبر، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بارها از میثم به نیکی یاد کرده و درباره وی به حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ سفارش نموده بود. (ویکی فقه. www.wikifegh.ir) ماجرای شهادت او را در پاورقی ۱، صفحه ۱۳۳ آورده‌ایم.

این کار بر آنها واجب بود یا راجح؟ و آیا برای ما امکان دارد که در زمان خودمان راه آنها را بیماییم یا نه؟

مقام سوم: بیان حکم وضعی تقیه، از این جهت که آیا انجام دادن عمل از روی تقیه، مجزی است و از اعاده و قضا در داخل وقت یا خارج آن کفایت می‌کند یا نه؟

علاوه بر این سه مقام، احکام و فروعی را که به بحث تقیه ملحق می‌شوند، در ذیل تنبیهاتی بیان خواهیم کرد که عبارت‌اند از:

تنبیه اول: آیا در تقیه عدم مندوحه معتبر است؟

تنبیه دوم: حکم مخالفت با تقیه در موارد وجوب آن

تنبیه سوم: باقی ماندن اثر عمل بعد از زایل شدن شرایط تقیه

تنبیه چهارم: آیا تقیه در موضوعات هم جاری می‌شود؟

تنبیه پنجم: ملاک، ترس شخصی است یا نوعی؟

تنبیه ششم: در موارد وجوب تقیه، تقیه واجب نفسی است

یا غیری؟

تنبیه هفتم: آیا تقیه فقط در برابر کفار است؟

تنبیه هشتم: آیا تقیه به مخالف در مذهب اختصاص دارد؟

تنبیه نهم: آیا قسم چهارمی برای تقیه وجود دارد؟

تنبیه دهم: ذکر نام حضرت مهدی علیه السلام در عصر ما

از خداوند متعال توفیق و هدایت به راه حق در تمام امور را

خواهانیم.

مقام اول: معنی تقیه، اقسام و اهداف آن

معنی لغوی تقیه

ظاهراً کلمه «تقیه» در لغت، مصدر است از باب «اتَّقَى»؛
يَتَّقِي»؛ و آن گونه که شیخ ما علامه انصاری رحمته الله ذکر کرده،^۱ اسم
مصدر نیست.

محقق فیروزآبادی در «القاموس» می نویسد: «اتَّقَيْتُ الشَّيْءَ
وَتَقَيْتُهُ اتَّقِيهِ، وَ اتَّقِيهِ تُقَى وَ تَقِيَّةٌ وَ تَقَاءٌ كَكَسَاءٍ: حذرته. وَ الاسم
التَّقْوَى؛ قلبه للفرق بين الاسم و الصفة».

ظاهر کلام ایشان این است که «اتقی» و «تقی» به یک معناست
- آن گونه که دیگران نیز گفته اند-^۲ و مصدر آن «التقیه» و «التقی»
و «التقاء»، و اسم مصدر آن «التقوى» است.

۱. رسائل فقهية، ص ۷۱: «التقية: اسم ل (اتَّقَى يَتَّقَى) و التاء بدل عن الواو...»
۲. الصحاح - تاج اللغة و صحاح العربية، ج ۶، ص ۲۵۲۶: «اتَّقَى يَتَّقَى، أصله اؤْتَقَى على
أَفْتَعَلَ، فقلبت الواو ياءً...»

بنابراین تقیه به معنای پرهیز و حذر است، و تقوا اسم مصدر است و به معنای پرهیز از معاصی و پرهیز از ترک واجبات می‌باشد.

معنی اصطلاحی تقیه

واضح است که معنای اصطلاحی تقیه در فقه و اصول و کلام، اخص از معنای لغوی آن است؛ همچنان که غالب الفاظی که در معنای اصطلاحی خود به کار می‌روند، این‌گونه‌اند؛ یعنی معنای لغوی را می‌گیرند و قیودی به آن می‌زنند و در معنای خاصی استعمال می‌کنند.

از علمای گذشته (رضوان الله تعالی علیهم) تعبیرهای مختلفی برای معنای اصطلاحی تقیه به ما رسیده است که مضمون آنها نزدیک به هم بوده و اختلاف اندکی که در این تعابیر مشاهده می‌شود، دلالت بر اختلاف بزرگان در حقیقت و مفاد تقیه ندارد. نمونه‌ای از این تعابیر را در اینجا ذکر می‌کنیم:

۱. محقق بارع، شیخ مفید رحمته الله علیه در کتاب «تصحیح الاعتقاد» می‌نویسد: «تقیه کتمان حق و پوشاندن اعتقاد به آن و مخفی داشتن عقیده نزد مخالفین، و ترک اظهار عقیده بر ایشان در مواردی است که موجب ضرر در دین و دنیا می‌شود».^۱

۱. تصحیح الاعتقاد، ص ۶۶.

۲. مرحوم شهید رحمته الله در کتاب «قواعد» می‌نویسد: «تقیه آن است که نزد مردم - برای پرهیز از کینه‌های درونی‌شان - همان مقدار که می‌فهمند اظهار کند و آنچه را که انکار می‌کند، ترک کند».^۱
۳. شیخ انصاری رحمته الله در رساله‌ای که در باب تقیه نوشته، آورده است: «مراد از تقیه در اینجا این است که به سبب موافقت با قول و فعل کسی که مخالف حق است، خود را از ضرر او حفظ کنی».^۲
۴. علامه شهرستانی رحمته الله در تعلیقه‌اش بر کتاب «اوائل المقالات» شیخ مفید رحمته الله می‌گوید: «تقیه، یعنی مخفی کردن امر دینی به خاطر ترس از ضرر به واسطه اظهار آن».^۳
۵. سرخسی، از علمای عامه، در کتاب «مبسوط» می‌گوید: «تقیه آن است که انسان جان خود را به واسطه آنچه اظهار می‌دارد حفظ کند؛ هرچند در باطن به خلاف آن اعتقاد دارد».^۴
۶. ابن حَجَر در «فتح الباری» می‌گوید: «تقیه، یعنی پرهیز از اظهار آنچه درون انسان است از عقیده و غیر آن».^۵

۱. القواعد و الفوائد، ج ۲، ص ۱۵۵.

۲. رسائل فقهیه، ص ۷۱.

۳. أوائل المقالات، ص ۹۶.

۴. المبسوط، ج ۲۴، ص ۴۵: «التقیة ان یقی الانسان نفسه بما یظهره وان کان یضمّر خلافه».

۵. فتح الباری، ج ۱۲، ص ۳۱۴: «التقیة الحذر من اظهار ما فی النفس من معتقد و غیره».

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، بعضی از این تعاریف وسیع‌تر از دیگری است، ولی ظاهر این است که ایشان با اعتماد بر واضح بودن معنای تقیه، در صدد تعریفی که جامع افراد و مانع اغیار باشد، نبوده‌اند و به همین دلیل هیچ‌کدام بر دیگری ایرادی نکرده که تعریف شما جامع یا مانع نیست.

اقسام تقیه و اهداف آن

از مباحث آینده معلوم می‌شود که هدف تقیه فقط محافظت و دفع خطر از جان و مال و آبرو (تقیه خوفی) نیست، بلکه گاهی - در مواردی که انگیزه‌های مهمی برای اظهار عقیده و دفاع از آن وجود ندارد - برای حفظ وحدت مسلمین و جلب محبت آنها و دفع کینه‌ها (تقیه تحبیبی) می‌باشد؛ همان‌گونه که ممکن است برای مصالح دیگری مانند تبلیغ رسالت به نحو احسن، آن‌گونه که در قصه ابراهیم علیه السلام و احتجاج او با بت‌پرستان بود، یا مصلحت دیگری، آن‌گونه که در قصه یوسف علیه السلام با برادرانش وجود داشت، باشد (تقیه تدبیری). بنابراین تقیه در معنای گسترده آن به اقسامی تقسیم می‌شود: تقیه خوفی، تقیه تحبیبی، و تقیه تدبیری.

واضح است که تمام آنها در یک معنا مشترک‌اند و ملاک عامی دارند و آن‌هم مخفی نگه‌داشتن عقیده یا اظهار خلاف آن، به دلیل

مصلحتی است که مهم‌تر از اظهار عقیده باشد. بنابراین در تمام موارد تقیه امر دایر است بین ترک اهم یا مهم، و عقل و نقل حکم می‌کنند که اهم را انجام دهد و مهم را ترک کند، بدون تفاوت بین اینکه آن مصلحتی که اهم است، حفظ جان و مال و آبرو باشد، یا جلب محبت و دفع عوامل جدایی و دشمنی، و یا مصالح بی‌شمار دیگر.

علت تأکید شدید بر تقیه در موارد خاص

هر کس به روایات مربوط به تقیه بنگرد، در همان ابتدا متوجه نهایت تأکید بر مسئله تقیه خواهد شد. در کمتر مسئله‌ای چنین تأکیدی می‌توان یافت که گاه موجب وحشت می‌گردد یا باعث می‌شود به همه یا به بعضی از آنها با سوء ظن نگاه کند و علت این نگاه تردیدآمیز چیزی جز جهل به اسرار تقیه و موارد و مراد از آن نیست. لکن تدبر در این روایات و شرایطی که در آن شرایط، این روایات صادر شده و نیز توجه به قرائنی که در بسیاری از آنها وجود دارد، ما را به سرّ این تأکیدها هدایت کرده و پرده از چهره آن بر می‌دارد و به نحو کاملی آن را تفسیر می‌کند.

ظاهراً این توجه زیاد به مسئله تقیه به سبب سه امر مهم می‌باشد:

امر اول: طغیان دستگاه ظالم بنی امیه نسبت به شیعیان

می دانیم که معاویه بعد از تثبیت قدرت خویش و پس از مسموم ساختن حسن بن علی علیه السلام، برخلاف مفاد صلح نامه^۱ و بر خلاف تمام اصول انسانی و دینی، به کشتار وسیع شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام دست زد تا با از میان برداشتن مخالفان، راه را برای خودکامگی هایش هموارتر سازد.

ابن ابی الحدید، با اشاره به این دوران می نویسد: «فشارها بر شیعیان ادامه داشت، تا آن گاه که امام حسن علیه السلام به شهادت رسید. پس از آن، سختی ها و فشارها بر شیعیان افزایش یافت؛ به گونه ای که هر شیعه، از کشته شدن و یا تبعید و آواره شدن بیمناک بود».^۲

امام باقر علیه السلام با اشاره به فضای تاریک و وحشت بار عصر معاویه می فرماید: «بیشترین و بزرگترین فشارها بر شیعیان در عصر معاویه، پس از شهادت امام حسن علیه السلام بود. در آن زمان در هر شهری شیعیان ما کشته می شدند و دست ها و پاهایشان با اندک گمان و بهانه ای قطع می شد. شدت سخت گیری به حدی بود که

۱. در یکی از بندهای صلح نامه آمده بود: «وَأَنْ يُؤْمِنَ شِيعَتَهُ، وَلَا يَتَعَرَّضَ لِأَحَدٍ مِنْهُمْ» (امنیت شیعیان علی علیه السلام را تضمین کند و متعرض احدی از آنان نشود). (مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۸؛ ارشاد مفید، ص ۳۵۵).

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۶.

اگر کسی از دوستی ما یاد می‌کرد، زندانی می‌شد و اموالش مصادره می‌گردید و یا خانه‌اش ویران می‌گشت.^۱

هنگامی که معاویه فرمانداری کوفه را به زیاد بن ابیه^۲ سپرد، وی که شیعیان علی علیه السلام را به خوبی می‌شناخت، به تعقیب آنان پرداخت و بسیاری از افراد سرشناس و مؤثر از دوستان علی علیه السلام را به قتل رساند. ابن ابی‌الحدید شدت سخت‌گیری و جنایت «زیاد» را این‌گونه ترسیم می‌کند: «زیاد، شیعیان علی علیه السلام را زیر هر سنگ و کلوخی (در هر مکانی) یافت، به قتل رساند. آنها را دچار ترس و وحشت ساخت، دست و پای آنان را قطع کرد، چشم‌های آنها را از حدقه بیرون آورد، آنان را به دار آویخت، و گروهی از آنان را از

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۴۳؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۶۸: «وَكَانَ عَظْمُ ذَلِكَ وَكِبْرُهُ زَمَنَ مُعَاوِيَةَ بَعْدَ مَوْتِ الْحَسَنِ علیه السلام، فَتَقَلَّبَتْ شِيعَتُنَا بِكُلِّ بَلَدَةٍ، وَقُطِّعَتِ الْأَيْدِي وَالْأَرْجُلُ عَلَى الظَّنَّةِ، وَكَانَ مَنْ يُذَكَّرُ بِحُبِّنَا وَالْإِنْتِظَاعِ إِلَيْنَا سُجِنَ أَوْ نُهِبَ مَالُهُ أَوْ هُدْمَتْ دَارُهُ».

۲. به او «زیاد بن ابیه» و «زیاد بن سمیه» هم می‌گفتند، ولی در میان مردم به «زیاد بن عبید» معروف بود. زیاد، زندگی خاص خود را داشت، و در طول حیات خود با جریان‌های مختلفی زندگی کرد او در زمان عمر بن خطاب به تصدی امور صدقات بصره منصوب شد، و در زمان علی علیه السلام نیز والی فارس بود. بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام به معاویه پیوست و از طرف او حاکم کوفه شد. زیاد، در حکومت کوفه بسیار بر شیعیان علی علیه السلام سخت‌گرفت، گروهی را کشت و جماعتی را به زندان افکند و بعضی را هم تبعید نمود.

سرزمین عراق آواره ساخت، تا جایی که هیچ فرد سرشناسی از شیعیان در عراق نماند.^۱

امام حسین علیه السلام درباره جنایات «زیاد» در نامه‌ای به معاویه این‌گونه می‌نویسد: «ثُمَّ سَلَّطْتُهُ عَلَى أَهْلِ الْإِسْلَامِ، يَقْتُلُهُمْ وَيَقْطَعُ أَيْدِيَهُمْ وَأَرْجُلَهُمْ مِنْ خِلَافٍ، وَيُصَلِّبُهُمْ عَلَى جُدُوعِ النَّخْلِ». آن‌گاه زیاد را بر مسلمانان مسلط ساختی، و او نیز آنان را به قتل می‌رساند، و دست و پای آنان را به عکس یکدیگر (به طرز وحشتناک) قطع می‌کند، و آنان را بر دار اعدام می‌آویزد.^۲

در مورد از بین بردن حقوق مالی پیروان علی علیه السلام آمده است که به حکم معاویه، گاه مروان بن حکم و گاه سعید بن عاص بر مدینه حکومت می‌کرد، و هر دو در تضعیف اقتصادی مردم مدینه خصوصاً بزرگان قوم از هیچ کوششی دریغ نمی‌کردند. معاویه که مبارزه با علویان و هواخواهان مکتب علوی را سرلوحه خویش قرار داده بود، در بخشنامه‌ای به همه عمال خویش اعلام کرد: «مراقب باشید هر که ثابت شد که از شیعیان علی علیه السلام و اهل بیت او

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۴۴: «فَقَتَلَهُمْ تَحْتَ كُلِّ حَجَرٍ وَمَدَرٍ، وَأَخَافَهُمْ، وَقَطَعَ الْأَيْدِي وَالْأَرْجُلَ، وَسَمَلَ الْعُيُونَ وَصَلَبَهُمْ عَلَى جُدُوعِ النَّخْلِ، وَطَرَدَهُمْ وَشَرَدَهُمْ عَنِ الْعِرَاقِ؛ فَلَمْ يَبْقَ بِهَا مَعْرُوفٌ مِنْهُمْ».

۲. الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۲۰۳؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۱۳.

است، اسم او را از دفتر بیت المال حذف کنید، و حقوق و مزایای او را قطع نمایید.^۱

در «أسد الغابه» در معرفی بسر بن ارطاة می نویسد: معاویه او را به سوی مدینه و یمن گسیل داشت تا شیعیان علی را بکشد! و برای او بیعت بگیرد. پس او به مدینه رفت و اعمال شیعی انجام داد و...^۲ این همه سخت گیری معاویه بدان جهت بود که وی همواره از شیعیان احساس خطر عظیمی می کرد و لذا با قساوت تمام به این گونه اعمال ننگین و شرارت بار دست می زد.

ابن ابی الحدید، در روایتی از امام باقر علیه السلام نقل می کند که وقتی «حجاج» آمد، شیعیان بسیاری را کشت، و ایشان را به صرف ظن و گمان بازداشت کرد. کار شیعیان در این جامعه بلازده به جایی رسیده بود که اگر مردی را زندیق و یا کافر معرفی می کردند، نزد حجاج محبوب تر از آن بود که او را شیعه علی علیه السلام معرفی کنند.^۳ خوارزمی می نویسد: حجاج، بنی هاشم را به بازی گرفته بود

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۵؛ الغدير، ج ۱۱، ص ۲۹: «أَنْظُرُوا إِلَى مَنْ قَامَتْ عَلَيْهِ الْبَيْتَةُ أَنَّهُ يُحِبُّ عَلِيًّا وَأَهْلَ بَيْتِهِ فَأَمْحُوهُ مِنَ الدِّيَّانِ وَأَشْقَطُوا عَطَاءَهُ وَرِزْقَهُ».

۲. أسد الغابه، ج ۱، ص ۲۱۴: «وكان معاوية سبيرة إلى الحجاز و اليمن ليقتل شيعة علي و يأخذ البيعة له، فسار إلى المدينة ففعل بها أفعالا شنيعة و سار إلى اليمن...».

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۴.

و بنی فاطمه را تهدید می‌کرد و شیعیان علی علیه السلام را می‌کشت و آثار اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله را محو می‌نمود.^۱

فشارها چنان زیاد و فراگیر شده بود که «شعبی» می‌گوید: «مَا نَدْرِي مَا نَصَعُ بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، إِنَّ أَحْبَبْنَاهُ إِفْتَقَرْنَا، وَإِنْ أَبْغَضْنَاهُ كَفَرْنَا» نمی‌دانیم با علی علیه السلام چه کنیم؟ اگر او را دوست بداریم، (چنان بر ما سخت می‌گیرند که) فقیر و نیازمند می‌شویم، و اگر او را دشمن بداریم، کافر می‌شویم.^{۲، ۳}

امر دوم: احساس وظیفه شیعیان در مقابله با ظلم

بسیاری از عوام شیعه یا برخی خواص آنها، در برابر حکومت‌ها و نظام‌های فاسد اموی و عباسی، بدون اینکه نفرات و تجهیزات و نقشه صحیح و راه روشن داشته باشند، می‌ایستادند و جان خود را به هلاکت می‌افکندند. گویی اعلام عقیده حق واجب است، هر چند نفعی در آن نباشد؛ و گویا مخفی کردن این عقیده - اگرچه در اظهار آن چیزی جز وهن و ضرر بر مذهب و مقدسات آن

۱. رسائل ابی بکر الخوارزمی، ص ۱۶۴ و ۱۶۵.

۲. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۴۸.

۳. به نقل از کتاب عاشورا، ص ۱۸۸ - ۲۰۰.

نداشته باشد - حرام است؛ هر چند موجب حفظ جان‌ها و آبروها گردد و برای حفظ مذهب و کیان آن مفید باشد.

و یا اینکه تقیه را دروغ می‌پنداشتند، و صرف بیان کلمه شرک را - هر چند قلب در ایمان خود محکم باشد - موجب شرک و کفر می‌دانستند؛ به همین سبب بود که «عمار» بعد از اظهار کلمه کفر از روی تقیه، گریست و گمان می‌کرد که از اسلام خارج شده و هلاک گردیده است. به همین جهت، ائمه اهل بیت علیهم‌السلام ایشان را از این گونه کارهای فاسد و بی‌فایده، و از این عقاید باطل به شدت نهی کرده‌اند.

شاهد این سخن علاوه بر روایاتی که تقیه را به عنوان «جُنَه» و «تُرْس» مؤمن و امثال این تعبیرات معرفی کرده، روایتی از امام صادق علیه‌السلام است که حدیث در تفسیر آیه «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»^۱ نقل کرده که حضرت فرمودند: این آیه در مورد تقیه است.^۲ چه بسا روایاتی که تقیه انبیا و گروهی از اولیا را حکایت می‌کند، به همین معنا نظر دارد که تقیه - اگر در مورد خودش صادر

۱. سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۵.

۲. وسائل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۷، ح ۳۵، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۱۳، ح ۲۱۳۹۱: «وَعَنْ حُدَيْفَةَ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه‌السلام قَالَ: «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»، قَالَ: هَذَا فِي التَّقِيَةِ».

شود - دروغ ممنوع نیست، و موجب کفر و خروج از دین نمی‌شود. آن‌گونه که روایت ذیل نیز شاهد آن است: مرحوم کلینی^۱، از درست واسطی، روایت کرده که گفت: ابو عبد الله امام صادق علیه السلام فرمود: تقیه هیچ کس به اندازه تقیه اصحاب کهف نرسیده است؛ زیرا آنان در اعیاد شرکت می‌کردند و زنار می‌بستند. به همین سبب خداوند اجر ایشان را دو چندان داده است.^۲

امر سوم: دشواری معاشرت با مخالفین

بسیاری از عوام شیعه و بعضی از خواص آنها معاشرت با اهل سنت را ترک می‌کردند؛ چراکه اگر عقیده‌شان را آشکار می‌ساختند، چه بسا در خطر و ضرر قرار می‌گرفتند و کارشان به کینه‌جویی و دشمنی می‌انجامید و اگر عقیده‌شان را مخفی می‌کردند، در تکلیف اظهار حق کوتاهی کرده و مرتکب دروغ‌هایی می‌شدند.

۱. الکافی (اسلامیه)، ج ۲، ص ۲۱۸؛ (دار الحدیث) ج ۳، ص ۵۵۳.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه) ج ۱۱، ص ۴۷۱، ح ۱، باب ۲۶ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت) ج ۱۶، ص ۲۱۹، ح ۲۱۴۰۲: «مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ دُرِّسْتِ الْوَابِطِيِّ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: مَا بَلَغَتْ تَقِيَّةُ أَحَدٍ تَقِيَّةَ أَصْحَابِ الْكُهْفِ، إِنْ كَانُوا لَيَسْهَدُونَ الْأَعْيَادَ وَيُسَدُّونَ الرُّنَائِيْرَ، فَأَعْطَاهُمُ اللَّهُ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ».

بنابراین ترک معاشرت را بهتر دانسته تا گرفتار هیچ یک از این دو محذور نشوند. در حالی که از ضررهای چنین رفتاری غافل بودند که موجب ضربه‌ای اساسی شده و ایشان را متهم به تندى و بی ادبی و کمی عواطف انسانی، و ترک جماعت مسلمانان و آداب‌شان و... می‌کنند. در نتیجه ائمه علیهم‌السلام ایشان را به معاشرت نیکو و حسن مجاورت با آنها - هرچند در این نوع رفتار مجبور به رعایت تقیه شوند - تشویق کردند تا به سبب ترک آن مورد سرزنش واقع نشده و مایه بد نامی ائمه علیهم‌السلام نباشند.

روایات متعددی شاهد بر این معناست:

۱. در کتاب «کافی»^۱ از هشام کندی روایت کرده که گفت: از اباعبد الله امام صادق علیه‌السلام شنیدم که فرمود: مراقب باشید عملی انجام ندهید که موجب سرزنش ما گردد. همانا فرزند بد بواسطه عملش موجب سرزنش پدرش می‌شود. برای آن کس که به او وابسته‌اید، زینت باشید و موجب بد نامی او نشوید. با خاندان آنها وصلت کنید، بیمارانشان را عیادت کنید، در تشییع جنازه‌شان حاضر شوید، و مراقب باشید که در هیچ یک از اعمال خیر بر شما پیشی نگیرند؛ چرا که شما از ایشان سزاوارتر به آنید. به خدا سوگند

۱. الکافی (اسلامیه)، ج ۲، ص ۲۱۹؛ (دار الحدیث)، ج ۳، ص ۵۵۵.

که خداوند به چیزی که نزد او دوست داشتنی تر از «خبأ»^۱ باشد، عبادت نشده است. گفتم: خبأ چیست؟ فرمود: تقیه است.^۲

این روایت به بهترین نحو دلالت دارد بر اینکه نباید از اهل سنت دوری گزید، و باید با آنها به خوبی معاشرت داشت، با آنها وصلت کرد، بیمارانشان را عیادت، و جنازه‌هایشان را تشییع نمود و امثال این امور، تا اینکه بواسطه ترک این امور، ائمه علیهم‌السلام را سرزنش نکرده و راهی برای تحقیر آنان و پیروانشان نیابند. در این هنگام تقیه در برابر آنها جایز است و این شیوه نوعی تقیه تحبیبی است.

۲. در «خصال»^۳ از مدرک بن هزه‌از، از ابی عبد الله امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: خدا رحمت کند بنده‌ای را که

۱. پوشیده، نهان. راغب گوید: هر ذخیره‌شده پوشیده را خبأ گویند؛ «خباء الشئیء خبأ: ستره». این کلمه در اصل مصدر است که بمعنای مفعول می‌آید. (قاموس قرآن، ج ۲، ص ۲۱۷)

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۷۱، ح ۲، باب ۲۶ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۱۹، ح ۲۱۴۰۳: «وَعَنْهُ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ، عَنْ هِشَامِ الْكِنْدِيِّ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه‌السلام يَقُولُ: إِنَّا كُنَّا أَنْ تَعْمَلُوا عَمَلًا نَعْبُرُ بِهِ، فَإِنَّ وَكَلَدَ السُّوءِ يُعَيِّرُ وَالِدَهُ بِعَمَلِهِ، كُونُوا لِمَنْ انْقَطَعَتْ إِلَيْهِ زَيْنًا، وَلَا تَكُونُوا عَلَيْهِ شَيْنًا؛ صَلُّوا فِي عَشَائِرِهِمْ، وَعُودُوا مَرْضَاهُمْ، وَاشْهَدُوا جَنَائِزَهُمْ، وَلَا يَسْبِقُوا نَكْمَ إِلَى شَيْءٍ مِنَ الْخَيْرِ، فَأَنْتُمْ أَوْلَىٰ بِهِ مِنْهُمْ؛ وَاللَّهِ مَا عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنَ الْخَبْءِ؛ قُلْتُ: وَمَا الْخَبْءُ؟ قَالَ: التَّقِيَّةُ».

۳. الخصال، ج ۱، ص ۲۵.

دوستی مردم را به خود جلب کند، و با ایشان به آنچه می‌شناسند سخن گوید، و آنچه را انکار می‌کنند ترک کند.^۱ اینکه «با آنها به آنچه می‌شناسند، سخن گوید و آنچه را انکار می‌کند، ترک کند»، از مصادیق تقیه است؛ و این کار صرفاً از باب جلب محبت انجام می‌گیرد.

۳. در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده که فرمود: حسن بن علی (بن ابی طالب) علیه السلام فرمودند: خداوند بواسطه تقیه امتی را اصلاح می‌کند، و به کسی که تقیه می‌کند مانند ثواب اعمال آنها را می‌دهد؛ و اگر تقیه را ترک کند، امتی را به هلاکت می‌افکند، و ترک کننده تقیه شریک کسانی است که آنها را به هلاکت افکنده‌اند...^۳

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۷۱، ح ۴، باب ۲۶ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۲۰، ح ۲۱۴۰۵: «مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، فِي «الْخِصَالِ» عَنْ أَبِيهِ، عَنْ سَعْدِ بْنِ أَبِي نُوحٍ، عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنْ سَيْفِ بْنِ عَمِيرَةَ، عَنْ مُدْرِكِ بْنِ الْهَرْهَارِ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا اجْتَرَّ مَوَدَّةَ النَّاسِ إِلَى نَفْسِهِ، فَحَدَّثَهُمْ بِمَا يَعْرِفُونَ، وَتَرَكَ مَا يُنْكِرُونَ».

۲. التفسیر المنسوب إلى الإمام الحسن العسکری علیه السلام، ص ۳۲۱.

۳. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۷۳، ح ۴، باب ۲۸ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۲۲، ح ۲۱۴۱۲: «قَالَ وَقَالَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيِّ علیه السلام: إِنَّ التَّقِيَّةَ يُلْصِقُ اللَّهُ بِهَا أُمَّةً، لِصَاحِبِهَا مِثْلُ ثَوَابِ أَعْمَالِهِمْ؛ فَإِنْ تَرَكَهَا أَهْلَكَ أُمَّةً تَارِكُهَا

شاید اینکه در این روایت و روایات دیگر، تقیه را هم‌ردیف حقوق برادران ایمانی آورده، اشاره‌ای باشد به اینکه هر دو در حفظ وحدت امت و حقوق و کیان آن مشترک‌اند؛ هرچند تأکید در اولی (تقیه) برای برادران اهل سنت و در دومی (حقوق اخوان) برای برادران شیعه است.

گذشته از اینها، در تعدادی از روایات (روایات ۳۲ و ۳۳ باب ۲۴)^۱ در تفسیر قول خداوند: «أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا»^۲؛ (... میان ما و آنها سدی ایجاد کنی)، و قول او: «فَمَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا»^۳؛ (آنها قادر نبودند از آن بالا روند و نمی‌توانستند سوراخی در آن ایجاد کنند) آمده است: این همان تقیه است که همانا دژی مستحکم بین تو و دشمنان خداست و زمانی که به آن عمل کنی، توان حيله‌پردازی ندارند.

این تفسیر از آیه مزبور اگرچه ناظر به تأویل آیه و باطن آن است و از ظاهر آیه عدول کرده است، ولی در هر حال دلالت دارد بر

→ شَرِيكَ مَنْ أَهْلَكَهُمْ؛ وَإِنَّ مَعْرِفَةَ حُقُوقِ الْإِخْوَانِ يُحِبُّ إِلَى الرَّحْمَنِ، وَيُعْظِمُ الزُّلْفَى لَدَى الْمَلِكِ الدِّيَّانِ، وَإِنَّ تَرْكَ قَضَائِهَا يُمَقِّتُ إِلَى الرَّحْمَنِ، وَيُصْعَرُ الرُّتْبَةَ عِنْدَ الْكَرِيمِ الْمَنَّانِ.

۱. مراجعه شود به پاورقی ۲ صفحه ۹۱ و پاورقی ۱ صفحه ۹۲.

۲. سوره کهف (۱۸)، آیه ۹۴.

۳. سوره کهف (۱۸)، آیه ۹۷.

اینکه تقیه تمام درها را به روی دشمن می‌بندد؛ و نه تنها باب ضرر و زیان، بلکه باب سرزنش و نکوهش و غیر آن را نیز سد می‌کند. پس آن دژ مستحکمی است که قدرت تسلط بر آن ندارند و نمی‌توانند در آن رخنه‌ای ایجاد کنند.

البته می‌توان روایت مزبور را این‌گونه تبیین کرد که آن حضرت از باب تشبیه معقول به محسوس فرمودند: این است تقیه؛ نه اینکه عمل ذوالقرنین را مصداق تقیه بدانند، بلکه منظور این است که تقیه نیز سدی است در مقابل مخالفین که شما را از آسیب آنها حفظ و قدرت نفوذ آنها در میان شما را سلب می‌کند؛ همانند سدی که ذوالقرنین ساخت و این اهداف را محقق کرد. در این صورت، بیان آن حضرت تفسیر آیه مزبور نیست تا آن را تأویل باطنی به حساب بیاوریم، بلکه استفاده تشبیهی از آیه شریفه برای بیان معنای تقیه می‌باشد.

همچنین تقیه باعث حفظ و نجات ائمه علیهم‌السلام از شر مردمان پستی می‌شود که کینه از زبانشان آشکار شده است و کینه‌ای که در دل دارند، بزر تر است؛ زیرا با وجود تقیه عذری برای آبروریزی و هتک حرمت ندارند؛ همان‌گونه که در روایت «مجالس»^۱ از امام

۱. الأملی (للطوسی)، ص ۲۸۱.

علی بن محمد علیه السلام از پدرانش علیهم السلام آمده که فرمود: امام صادق علیه السلام فرمود: از ما نیست کسی که تقیه را رعایت نکند و ما را از مردمان پست حفظ نکند.^۱

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۶، ح ۲۷، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۱۲، ح ۲۱۳۸۳: «الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ الطُّوسِيُّ، فِي «مَجَالِسِهِ» عَنْ أَبِيهِ، عَنِ الْفَخَّامِ، عَنِ الْمُنْصُورِيِّ، عَنْ عَمِّ أَبِيهِ، عَنِ الْإِمَامِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ علیه السلام، عَنْ آبَائِهِ قَالَ: قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يَلْزِمِ التَّقِيَّةَ، وَ يَصُونَنَا عَنْ سَفَلَةِ الرَّعِيَّةِ».

مقام دوم: حکم تکلیفی تقیه

در میان علمای شیعه معروف آن است که تقیه بر حسب حکم تکلیفی به پنج قسم تقسیم می‌شود؛ در بعضی موارد واجب و در بعضی حرام است، گاهی انجام دادن آن رجحان دارد (مستحب) و گاهی ترک آن رجحان پیدا می‌کند (مکروه) و زمانی هم انجام دادن و ترک آن تفاوتی با هم ندارند (مباح)؛ و این نظر موافق با تحقیق است.

ما بحث را با قسم جایز آن - خواه واجب یا مباح - شروع کرده سپس تقیه حرام را بدنبال آن توضیح می‌دهیم و پس از آن تقیه مستحب و مکروه را بیان خواهیم کرد.

ادله جواز تقیه

با دقت نظر در آنچه خواهیم گفتیم، برای هیچ کس شکی باقی نمی‌ماند که وجوب یا جواز تقیه در موارد آن، صرفاً امری تبعیدی

- که در روایات اهل بیت علیهم السلام و روایاتی که از طرق شیعه وارد شده باشد - نیست، بلکه ادله چهارگانه - قرآن، روایات متواتر، حکم عقل قطعی و وجدان آشکار، و اجماع قاطع - بر آن دلالت دارند.

۱. دلیل عقل

تقیه روش همه گروه‌هایی است که در اقلیت‌اند و اکثریت بر آنها سیطره داشته و اجازه اظهار عقایدشان یا عمل بر طبق آن را به ایشان نمی‌دهند، و به همین جهت از دست مخالفین متعصب بر جان خود یا امور ارزشمندی که متعلق به آنهاست، در هراس‌اند. این افراد به طور فطری در مواردی که حفظ جان - یا آنچه متعلق به آن است - از اظهار حق مهم‌تر باشد، به تقیه پناه می‌برند؛ و در مواردی که اظهار حق مهم‌تر باشد، تقیه را ترک کرده و مر را به جان می‌خرند و ضررها را تحمل می‌کنند. و این موارد بر حسب موقعیت‌های مختلف و نوع ضرری که بر اثر کارهای مخالف تقیه متحمل می‌شوند، متفاوت است.

همه آنچه گفتیم، از این حکم عقل به دست می‌آید که اگر امر دایر شود بین اهم و مهم، اهم را مقدم می‌دارند. هم عقل حکم می‌کند و هم بنای عقلا بر این است که هنگام احساس خطر، اگر اظهار عقیده موجب شود که فرد با خطر مواجه شود و در این اظهار

عقیده ثمره خاصی هم وجود نداشته باشد، عقیده را کتمان می‌کند و کسی را که بر خلاف آن عمل کند، ملامت می‌نمایند؛ و تقیه کردن در این موارد از باب دفع ضرر قطعی است.

در واقع دلیل عقل به مسئله حسن و قبح بر می‌گردد؛ یعنی بررسی می‌کنیم که اگر اظهار عقیده دینی موجب ضرر به نفس و یا ضرر عظیم دیگری باشد و از آن طرف در این اظهار، هیچ فایده‌ای نباشد یا فایده آن اندک باشد، عقل حکم به قبح می‌کند و می‌گوید: اظهار عقیده قبیح است؛ زیرا ضرر آن عظیم و منفعت آن قلیل می‌باشد. در مقابل، اگر اظهار عقیده مستلزم منفعت بزرگی باشد که مساوی با ضرر و یا بیشتر از آن باشد، عقل حکم به قبح نمی‌کند. بنای عملی عقلا نیز آن است که هر گاه احساس خطر کنند، به سراغ استتار می‌روند و این شیوه را در امور دینی، سیاسی و حتی جنگی به کار می‌گیرند؛ مثلاً پیام‌های جنگی با رمز مخابره می‌شود، سربازها لباس‌های هم‌رنگ با محیط می‌پوشند، سلاح‌های جنگی را استتار و خود را از خطر حفظ می‌کنند و به آسانی به چیزی که ضرر دارد، تظاهر نمی‌کنند. اینها همه نوعی استتار است. روح تقیه نیز به استتار در مقابل خطر و ضرر بر می‌گردد و یکی از مصادیق آن استتار عقیده دینی برای دفع ضرر است که شارع مقدس نیز این را امضا کرده است و آیه «وَلَا تُلْفُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»، امضای همین بنای عقلاست.

بنابراین تقیه به شیعه امامیه اختصاص ندارد - هر چند به آن مشهور شده‌اند - و همه طوایف، اقوام و ملت‌ها در سراسر عالم را در بر می‌گیرد که اگر به برخی از آنچه شیعه به آن گرفتار شده گرفتار شوند، همین گونه عمل خواهند کرد. علت شهرت شیعه به تقیه آن است که شیعیان در بسیاری از دوران‌ها و مکان‌ها زیر سلطه مخالفینی بودند که به آنها اجحاف می‌کردند و هر ملتی که این‌گونه باشند، تقیه در تاریخ آن ملت ظهور خواهد داشت.

آیا هیچ یک از عقلا به وجوب اظهار عقیده در مواردی که اظهار آن فایده‌ای ندارد یا که نفع کمی دارد، ولی در مقابل، ضرر قطعی زیادی - برای جان و آبرو و اهداف مهمی که برای آن زندگی می‌کنند - بر آن مترتب می‌شود، حکم می‌کند؟

انصاف این است که سخن برخی از مخالفان ما از اهل سنت که تقیه را به طور مطلق و بدون هیچ استثنایی حرام می‌دانند، سخنی است که از گوش‌هایشان تجاوز نمی‌کند و در اعمالشان اثری از آن یافت نمی‌شود، بلکه لقلقه زبانی است که برای اغراض خاصی آن را بر زبان می‌آورند و به هنگام عمل، آنها و غیر آنها در عمل به حکم عقل و وجدان آشکار - در مخفی کردن عقیده در جایی که نفعی در اظهار آن نیست و بلکه ضرر فراوانی در آن می‌باشد - برابرند، خواه نام تقیه بر آن بگذارند یا نگذارند.

۲. دلالت اجماع

هیچ کس در اجماعی بودن جواز تقیه در میان علمای شیعه تردید ندارد. به همین جهت در اینجا تنها به نقل اقوال عامه می‌پردازیم: در کتاب موسوعه فقهیه در ماده «تقیه» تحت عنوان «مشروعیة العمل بالتقیة» آمده است: «جمهور علمای اهل سنت بر این نظرند که اصل در تقیه برای موارد خطر است، و جواز آن امری ضروری است، و به قدر ضرورت مباح می‌باشد. قرطبی می‌گوید: تقیه جایز نیست، مگر در جایی که ترس از مر یا قطع اعضا یا شکنجه وجود داشته باشد؛ و آن مقدار که ما می‌دانیم، این سخن مخالفی ندارد، مگر آنچه از معاذ بن جبل (که از صحابه است) و مجاهد (که از تابعین است) نقل شده.^۱ و جمهور علما این نظر را پذیرفته‌اند؛ چرا که خداوند متعال در قرآن بر آن نص دارد: ﴿لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ...﴾^۲».^۳

ما می‌گوییم که حتی معاذ بن جبل و مجاهد هم مخالف تقیه

۱. تفسیر قرطبی، ج ۴، ص ۵۷.

۲. سوره آل عمران (۳)، آیه ۲۸.

۳. الموسوعة الكويتية، ج ۱۳، ص ۱۸۶: «يذهب جمهور علماء اهل السنة الى ان الاصل في التقية هو الخطر و جوازها ضرورة...».

نبوده‌اند؛ زیرا عبارتی که از آنها نقل شده،^۱ دلالت دارد بر اینکه سخن آنها این بوده که در زمان ما تقیه موضوع ندارد؛ زیرا وقتی که اسلام قدرت گرفته است دیگر خطری وجود ندارد تا به سبب آن تقیه لازم باشد. بنابراین آنها هم منکر حکم تقیه نیستند. البته این دو فقط حوزه اسلام را می‌دیدند و دیگر تصور نکردند که اگر کسی به بلاد کفر برود، آنجا چه بسا به انجام تقیه مجبور شود.

اقوال علمای عامه

۱. ابن ابی شیبیه (متوفی ۲۳۵)، در «مصنف»^۲ روایاتی را که از طرق عامه در مورد تقیه وارد شده، آورده است که ما آنها را به اعتبار اینکه ارزش استدلالی شان در حد قول علما است، در اینجا ذکر می‌کنیم:

الف) عمر بن عطیه می‌گوید: از ابا جعفر شنیدم که می‌گفت: تقیه تنها به مقداری که مُردار برای مضطر حلال است، جایز است.^۳

۱. قرطبی، در تفسیر خود، ج ۴، ص ۵۷ به نقل از آنها می‌گوید: «كانت التقیة فی جده الاسلام (در اوایل اسلام که اسلام جدید بود) قبل قوة المسلمین؛ فاما الیوم فقد اعز الله اهل الاسلام ان یتقوا عدوهم».

۲. مصنف ابن ابی شیبیه، ج ۷، ص ۶۴۳؛ ج ۱۷، ص ۵۳۸.

۳. ۳۳۷۱۲ - «حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مَهْدِيٍّ، عَنْ عُمَرَ بْنِ عَطِيَّةَ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ يَقُولُ: التَّقِيَّةُ لَا تَجِلُّ إِلَّا كَمَا تَجِلُّ الْمَيْتَةُ لِلْمُضْطَرِّ».

ب) عوف، از حسن روایت کرده که گفت: برای مؤمن تا روز قیامت تقيه جایز است، جز اینکه در قتل تقيه نیست.^۱

ج) ابن جریر، از شخصی، از ابن عباس روایت کرده که گفت: تقيه تنها به زبان است، نه با دست. (یعنی تقيه قولی نه عملی).^۲

د) ربیع، از ابی عالی، در مورد آیه «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً» روایت کرده که گفت: تقيه با زبان است نه با عمل.^۳

ه) عبدالاعلی، از ابن حنفیه روایت می کند که شنیدم می گفت: ایمان ندارد کسی که تقيه ندارد.^۴

و) حارث بن سوید از عبد الله روایت کرده که گفت: هر سخنی که در برابر سلطان باعث شود یک ضربه یا دو ضربه شلاق را از من بردارد، به زبان خواهم آورد.^۵

۱- ۳۳۷۱۳- «حَدَّثَنَا مَرْوَانُ، عَنْ عَوْفٍ، عَنِ الْحَسَنِ، قَالَ: التَّقِيَةُ جَائِزَةٌ لِمُؤْمِنٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِلَّا أَنَّهُ كَانَ لَا يَجْعَلُ فِي الْقَتْلِ تَقِيَةً.»

۲- ۳۳۷۱۴- «حَدَّثَنَا وَكَيْعٌ، عَنْ سُفْيَانَ، عَنِ ابْنِ جُرَيْجٍ، عَنْ رَجُلٍ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: التَّقِيَةُ إِنَّمَا هِيَ بِاللِّسَانِ لَيْسَتْ بِالْيَدِ.»

۳- ۳۳۷۱۵- «حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ نُمَيْرٍ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ، عَنِ الرَّبِيعِ، عَنِ أَبِي الْعَالِيَةِ «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً»، قَالَ: التَّقِيَةُ بِاللِّسَانِ وَلَيْسَ بِالْعَمَلِ.»

۴- ۳۳۷۱۶- «حَدَّثَنَا وَكَيْعٌ، عَنْ إِسْرَائِيلَ، عَنْ عَبْدِ الْأَعْلَى، عَنِ ابْنِ الْحَنْفِيَّةِ، قَالَ: سَمِعْتَهُ يَقُولُ: لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا تَقِيَةَ لَهُ.»

۵- ۳۳۷۱۷- «حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُسْهِرٍ، عَنْ أَبِي حَبَّانَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ الْحَارِثِ بْنِ سُؤَيْدٍ، عَنْ

ز) جابر، از ابو جعفر روایت کرده که گفت: گستره تقیه وسیع تر از فاصله بین آسمان و زمین است.^۱

ح) فضیل بن مرزوق، از حسن بن حسن روایت کرده که گفت: تقیه تنها رخصت است، و بهتر آن است که امر خدا را به پا دارند.^۲

۲. بخاری (متوفی ۲۵۶)، در «صحیح بخاری» می نویسد: «وَقَالَ الْحَسَنُ: التَّقِيَّةُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ وَ حَسَنٌ كَفَتْ: تَقِيَّةٌ تَأْتِي رُؤُوسَ الْقِيَامَةِ»^۳ ادامه دارد.^۳

۳. سرخسی (متوفی ۴۸۳)، در «مبسوط» می نویسد: «تقیه آن است که شخص خودش را بواسطه اظهار عقیده‌ای از مجازات حفظ کند؛ هرچند در باطن خلاف آن عقیده را دارد. بعضی این قول را نپذیرفته و گفته‌اند این کار نفاق است. صحیح این است که بگوییم این کار جایز است؛ به دلیل قول خداوند «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ

→ عَبْدُ اللَّهِ، قَالَ: مَا مِنْ كَلَامٍ أَتَكَلَّمُ بِهِ بَيْنَ يَدَيْ سُلْطَانٍ يَدْرَأُ عَنِّي بِهِ مَا بَيْنَ سَوْطِ إِلَى سَوْطَيْنِ إِلَّا كُنْتُ مُتَكَلِّمًا بِهِ».

۱. ۳۳۷۱۸- «حَدَّثَنَا وَكِيعٌ، عَنْ شَرِيكٍ، عَنْ جَابِرٍ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ، قَالَ: التَّقِيَّةُ أَوْسَعُ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ».

۲. ۳۳۷۱۹- «حَدَّثَنَا وَكِيعٌ، عَنْ فَضِيلِ بْنِ مَرْزُوقٍ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ أَبِي الْحَسَنِ، قَالَ: إِنَّمَا التَّقِيَّةُ رُخْصَةٌ، وَالْفَضْلُ الْقِيَامُ بِأَمْرِ اللَّهِ».

۳. صحیح البخاری، ج ۶، ص ۲۵۴۵.

تُقَاةً». و جاری کردن کلمه شرک بر زبان در حال اکراه در حالی که قلب بر اثر ایمان آرامش دارد، از باب تقیه است.^۱

۴. فخر رازی (متوفی ۶۰۶)، در تفسیر خود از امام شافعی نقل می‌کند: «...مذهب شافعی (رضی الله عنه) این است که اگر حالت بین مسلمانان شبیه حالت بین مسلمانان و مشرکان شود، تقیه بخاطر حفظ نفس جایز خواهد بود».^۲

وی از حسن بصری حکایت کرده که گفت: «تقیه برای مؤمنین جایز است تا روز قیامت». سپس می‌گوید: «و این قول اولی است؛ زیرا دفع ضرر از نفس تا جایی که ممکن باشد، واجب است».

۵. ابن تیمیه حرانی (متوفی ۷۲۸)، - که در مورد تقیه، بدگویی و تهمت‌های زشت و ناروا به شیعه را از حد افراط نیز گذرانده - در باب «اکراه» می‌گوید: «...اما اگر کسی را به کفر گویی و ادا کنند، به نحوی که اگر انجام ندهد، منجر به کتک خوردن، و زندانی شدن، گرفتن اموال او، جلوگیری از روزی او از بیت المال و ضرر هایی از این قبیل شود، به نظر اکثر علما (اظهار کفر) جایز خواهد بود. زیرا نزد اکثر علما «اکراه» موجب می‌شود که فعل حرام

۱. المبسوط، ج ۲۴، ص ۸۲: «...و الصَّحِيحُ أَنَّ ذَلِكَ جَائِزٌ لِقَوْلِهِ تَعَالَى ﴿إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً﴾، وَ إِجْرَاءُ كَلِمَةِ الشُّرْكَ عَلَى اللِّسَانِ مُكْرَهًا مَعَ طُمَأْنِينَةِ الْقَلْبِ بِالإِيمَانِ مِنْ نَابِ النَّبِيَّةِ».

۲. تفسیر الرازی، ج ۸، ص ۱۴.

- مانند شرب خمر و امثال آن - مباح گردد. و مشهور این است که احمد، و غیر او نیز همین نظر را دارند. ولی بر آن شخص لازم است که با وجود اظهار کفر، در قلب خود از آن بیزار باشد و در پی آن باشد تا آنجا که می تواند از آن اجتناب کند... و گروهی قائل شده اند به اینکه (تقیه) فقط در گفتار است، نه در عمل؛ و این قول از ابن عباس و امثال او روایت شده که گفته اند: «تقیه فقط با زبان است». و در روایت دیگری احمد نیز این را نقل کرده است.^۱

او در جای دیگری می گوید: «خداوند سبحان سخن کفرآمیز به زبان را به هنگام اکراه مباح کرده است، مشروط بر اینکه قلب او در ایمان خود پابرجا باشد...»^۲.

۱. الفتاوی الکبری، ج ۱، ص ۵۶: «وَأَمَّا إِذَا أُكْرِهَ الرَّجُلُ عَلَى ذَلِكَ بِحَيْثُ لَوْ لَمْ يَفْعَلْهُ لَأُضْيَ إِلَى ضَرْبِهِ أَوْ حَبْسِهِ أَوْ أَخْذِ مَالِهِ أَوْ قَطْعِ رِزْقِهِ الَّذِي يَسْتَحِقُّهُ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ وَنَحْوِ ذَلِكَ مِنَ الضَّرْرِ، فَإِنَّهُ يَجُوزُ عِنْدَ أَكْثَرِ الْعُلَمَاءِ، فَإِنَّ الْإِكْرَاهَ عِنْدَ أَكْثَرِهِمْ يُبِيحُ الْفِعْلَ الْمَحْرَمَ كَشُرْبِ الْخَمْرِ وَنَحْوِهِ، وَهُوَ الْمَشْهُورُ عَنْ أَحْمَدَ وَغَيْرِهِ، وَلَكِنْ عَلَيْهِ مَعَ ذَلِكَ أَنْ يَكْرَهَهُ بِقَلْبِهِ، وَ يَخْرِصَ عَلَى الْإِمْتِنَاعِ مِنْهُ بِحَسَبِ الْإِمْكَانِ. وَمَنْ عَلِمَ اللَّهُ مِنْهُ الصَّدَقَ أَعَانَهُ اللَّهُ تَعَالَى، وَقَدْ يُعَافَى بِبِرْكَةِ صَدَقِهِ مِنَ الْأَمْرِ بِذَلِكَ. وَ ذَهَبَ طَائِفَةٌ إِلَى أَنَّهُ لَا يُبِيحُ إِلَّا الْأَقْوَالَ دُونَ الْأَفْعَالِ، وَيُرْوَى ذَلِكَ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ وَنَحْوِهِ، قَالُوا: إِنَّمَا التَّقِيَّةُ بِاللِّسَانِ، وَهُوَ الرَّوَايَةُ الْأُخْرَى عَنْ أَحْمَدَ.»

۲. کتاب الاستقامة، ج ۲، ص ۳۲۰: «فأباح سبحانه عند الاكراه أن ينطق الرجل بالكفر

وی در احکام ارتداد نیز این گونه می نویسد: «قلبی که اسلام را چشیده و شناخته است، هرگز امکان ندارد حقیقتاً از آن برگردد، مگر اینکه به نحوی فاسد شده باشد که درمان پذیر نباشد. و این غیر از پرهیز (تقیه) از آزاری است که فراتر از طاقت انسان باشد. خدا رحیم است و به مسلمان اجازه داده است - که هرگاه عذاب از حد طاقت او بگذرد - با تظاهر خود را حفظ کند؛ در حالی که قلبش بر اسلام ثابت و به ایمان پای بند باشد»^۱.

ما می گوئیم آیا تقیه خوفی در نظر شیعه چیزی جز تظاهر به عقیده خلاف به هنگام ترس از جان است؟! که او در کتاب «منهاج السنه» می نویسد: «نشانه ها و اسباب نفاق، روشن تر از آنچه در میان شیعیان وجود دارد، در میان دیگر گروه های مسلمان نیست

→ بلسانه اذا كان قلبه مطمئنا بالإيمان؛ بخلاف من شرح بالكفر صدرا و أباح للمؤمنين ان يتقوا من الكافرين تقاة مع نهيه لهم عن موالاتهم. و عن ابن عباس: ان التقية باللسان... و لهذا لم يكن عندنا نزاع في ان الاقوال لا يثبت حكمها في حق المكره بغير حق، فلا يصح كفر المكره بغير حق...».

۱. احکام المرتد عند شیخ الاسلام ابن تیمیه، ج ۱، ص ۳. و اسباب رفع العقوبه عن العبد، ج ۱، ص ۲۷: «إن القلب الذي يذوق الإسلام ويعرفه، لا يمكن أن يرتد عنه ارتداداً حقيقياً أبداً. إلا إذا فسد فساداً لا صلاح له. وهذا أمر غير التقية من الأذى البالغ الذي يتجاوز الطاقة. فالله رحيم. رخص للمسلم - حين يتجاوز العذاب طاقته - أن يقي نفسه بالتظاهر، مع بقاء قلبه ثابتاً على الإسلام مطمئناً بالإيمان».

و نفاق شدیدی که در میان آنها آشکار است، در دیگران دیده نمی‌شود. شعار آنها تقیه است؛ یعنی با زبان چیزی گفته شود که در قلب به آن اعتقاد ندارد و این از نشانه‌های نفاق است!»^۱

ملاحظه می‌کنید که در اینجا به طور مطلق اظهار عقیده مخالف به زبان را از نشانه‌های نفاق می‌داند، و این سخن با آنچه در بالا از او نقل کردیم، در تضاد آشکار است.^۲

۶. ابن کثیر دمشقی (متوفی ۷۷۴)، درباره آیه تقیه می‌گوید: «آیه ﴿إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً﴾، یعنی اگر در بعضی از شهرها و بعضی زمان‌ها از شر ایشان ترسید، می‌تواند در ظاهر از ایشان تقیه کند، ولی در باطن و نیتش چنان نباشد؛ همان‌گونه که بخاری از ابودرداء

۱. منهاج السنة النبویة، ج ۷، ص ۱۵۱.

۲. وجه اشتباهات مکرر او در اینست که ملاک تشخیص حق و باطل را نظر و عقیده خود دانسته است، در حالیکه ابتدا باید معیار حق را مشخص کند و بعد حکم به نفاق و کفر و زندقه و ... بدهد. اگر در نظر شیعیان اهل بیت علیهم‌السلام، محور حق، کتاب خدا و سنت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و اهل بیت مطهر ایشان هستند، بدیهی است کسانی که اهل بیت را رها کرده و به سنت صحابه و تابعین (با تمام اختلافات و تشتت آرای که در میان آنان است) تمسک جسته‌اند باطل خواهند بود. همچنین است در نظر او، اگر محور حق صحابه باشند، کسانی که به تبعیت از اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بعض صحابه را طرد کرده‌اند باطل خواهند بود! البته براهین متین و وزین در اثبات محور حق بودن اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بعد از رحلت ایشان در جای خود به تفصیل بیان شده است؛ هرچند همیشه گروهی هستند که «لهم آذان لا یسمعون بها و لهم قلوب لا یفقهون بها!».

نقل کرده است که: ما به صورت عده‌ای لبخند می‌زنیم در حالی که دل‌های ما ایشان را لعنت می‌کند.^۱

۷. ابن حجر (متوفی ۸۵۲)، در «فتح الباری» می‌نویسد: «... و اما کسی که از سر اکراه کلمه کفر را بر زبان جاری کند، در حالی که در قلبش ایمان دارد، برای اینکه با این کار از دست دشمن رهایی یابد، گناهی بر او نیست... و در تفسیر آیه آل عمران گفتیم که مؤمن نباید کافر را ولی خود بگیرد، نه در باطن و نه در ظاهر، مگر بخاطر تقيه کردن در ظاهر که در این هنگام جایز است در ظاهر با او دوستی کند و در باطن دشمن او باشد».^۲

۸. جلال الدین سیوطی (متوفی ۹۱۱)، در «جامع الأحادیث» می‌نویسد: «قَالَ النَّبِيُّ: لَا دِينَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ؛ رسول خدا ﷺ فرمود: کسی که تقيه ندارد، دین ندارد».^۳

۹. آلوسی (متوفی ۱۲۷۰)، در تفسیر خود می‌نویسد: «مذهب اهل سنت این است که تقيه - که همان محافظت از جان و آبرو

۱. تفسیر القرآن العظيم، ج ۱، ص ۳۵۸: «... كما قال البخاري عن أبي الدرداء أنه قال: إننا لنكشرف في وجوه أقوام وقلوبنا تلعنهم».

۲. فتح الباری، ج ۱۲، ص ۳۱۴: «و معنى الآية لا يتخذ المؤمن الكافر وليا في الباطن ولا في الظاهر إلا للتقية في الظاهر، فيجوز أن يواليه إذا خافه و يعاديه باطنا».

۳. جامع الاحاديث، ج ۸، ص ۲۸۱، ح ۲۶۰۵۰؛ كنز العمال، ج ۳، ص ۹۶.

و مال از دشمنان، به وسیله اظهار چیزی که در دین ممنوع است می‌باشد - فی الجملة جایز است»^۱.

و «آیه» **﴿إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً﴾** بر مشروعیت تقیه دلالت دارد، و تقیه را به حفظ جان و آبرو و مال از شر دشمنان معرفی کرده‌اند.^۲

گذشته از اینها، در سیره صحابه و تابعین عمل به تقیه وجود داشته - که ما نمونه‌هایی از آنرا در تنبیه هشتم بیان خواهیم کرد - و این خود دلیل بر مشروعیت و شهرت حکم آن در میان مسلمانان است.

به هر حال، بنا بر آنچه نقل کردیم، مخالف شناخته‌شده‌ای در اهل سنت برای جواز اصل تقیه در جایی که ضرر عظیم وجود دارد، نمی‌توان یافت؛ هرچند بسیاری از آنها در مقام تقابل و عناد با شیعه، با عبارات مختلفی به این اصل عقلی و عقلایی تاخته‌اند! علمای شیعه هم‌چنان که گفتیم، بر جواز تقیه اجماع دارند. بنابراین جواز اجمالی تقیه در میان شیعه و سنی اجماعی است.

۱. روح المعانی، ج ۲۲، ص ۲۸: «و مذهب أهل السنة أن التقیة و هی محافظة النفس أو

العرض أو المال من نحو الأعداء بإظهار محظور دینی، مشروعة فی الجملة».

۲. تفسیر آلوسی، ج ۲، ص ۴۷۹: «و فی الآیة» **﴿إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً﴾** دلیل علی

مشروعیة التقیة، و عرفوها بمحافظة النفس أو العرض أو المال من شر الأعداء...».

۳. آیات دلالت‌کننده بر جواز تقیه

آیه اول

﴿لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ﴾^۱ (افراد باایمان نباید به جای مؤمنان، کافران را دوست و سرپرست خود انتخاب کنند؛ و هر کس چنین کند، هیچ رابطه‌ای با خدا ندارد (و پیوند او به کلی از خدا گسسته می‌شود)، مگر اینکه از آنها تقیه کنید (و برای هدف‌های مهم‌تری عقیده خود را کتمان نمایید). خداوند شما را از (نافرمانی) خود برحذر می‌دارد؛ و بازگشت (شما) به سوی خداست).

در این آیه شریفه، خداوند از اینکه مؤمنان کافران را به عنوان سرپرست قرار دهند و در کارها از آنها کمک خواسته و رابطه دوستی و برادری با آنان را گسترش دهند، نهی فرموده و سپس تأکید کرده که هر کس از مؤمنان چنین کند، در پیشگاه خدا ارزشی ندارد و خداوند از آنها برائت می‌جوید و تحت سرپرستی (رعایه) خدا نخواهند بود.

۱. سوره آل عمران (۳)، آیه ۲۸.

این نظیر همان معنایی است که در آیه یک سوره ممتحنه آمده:
 ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ
 وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ...﴾؛ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید!
 دشمن من و دشمن خودتان را دوست نگیرید! شما به آنان اظهار
 محبت می‌کنید؛ در حالی که آنها به آنچه از حق برای شما آمده، کافر
 شده‌اند...). در این آیه نیز از اینکه مؤمنان دشمنان خدا را به
 سرپرستی بپذیرند و با آنها اظهار دوستی کنند، نهی کرده است.^۱
 پس از آن، مقام تقیه را از این نهی استثنا کرده و فرموده است:

۱. آیه ۲۲ سوره مجادله نیز که می‌فرماید: ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ
 يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ...﴾. (هیچ قومی را که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارند
 نمی‌یابی که با دشمنان خدا و پیامبرش دوستی کنند...) مؤید همین معنا است. و در
 آیات ۲۳ و ۲۴ از سوره توبه نیز می‌خوانیم که خداوند این نکته را با لحن شدیدتری بیان
 می‌کند که حتی نباید پدران و برادران خود را اگر کافر هستند دوست و سرپرست خود
 انتخاب کرد:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ
 وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾.
 ﴿فَلِإِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا
 وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي
 سَبِيلِهِ فَتَرْتَبِصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾.

وقتی نهی، تا این اندازه شدید و قوی است، هنگامی که چیزی مانند تقیه از آن استثنا
 می‌شود دلیل بر آن است که آنچه استثنا شده است امر مهمی بوده که از عمومیت این آیه
 خارج شده است.

﴿إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً﴾. پس در مقام تقیه، اظهار دوستی با کافران و پذیرفتن آنان به عنوان سرپرست - پس از آنکه بر حسب حکم اولی از آن نهی شده بود - جایز است. و شک نیست که منظور از «تقاة» در اینجا تقیه است، و هر دو به یک معناست، بلکه بعضی از قرّاء مانند حسن و مجاهد، آیه را «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تَقِيَةً» خوانده‌اند. مرحوم امین الاسلام طبرسی رحمته الله، در «مجمع البیان» ذیل این آیه می‌نویسد: «معنای ﴿إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا...﴾ این است: مگر اینکه کفار غالب و مؤمنین مغلوب باشند؛ به نحوی که مؤمن از اظهار موافقت نکردن با آنها و حسن معاشرت نداشتن با ایشان بترسد. در این صورت از باب تقیه و حفظ جان خود جایز است با زبان اظهار دوستی کند و با آنها مدارا نماید. این آیه دلالت دارد بر اینکه به هنگام ترس از جان، تقیه در دین جایز است. اصحاب ما گفته‌اند که به هنگام ضرورت، تقیه در تمام اقوال جایز است؛ و چه بسا به سبب نوعی از لطف و طلب اصلاح، واجب باشد. و تقیه در افعال، در جایی که منجر به قتل مؤمن شود یا در جایی که بداند یا ظن غالب داشته باشد که موجب فساد در دین می‌شود، جایز نیست»^۱.
 شیخ الطائفه رحمته الله در «التبیان» می‌نویسد: «به نظر ما به هنگام ترس از جان، تقیه واجب است. و روایت شده که به هنگام تقیه، اجازه

۱. مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۳۰.

بیان حق نیز داده شده است. حسن، روایت کرده که مسیلمه کذاب دو تن از اصحاب رسول الله ﷺ را گرفت و به یکی از ایشان گفت: آیا شهادت می دهی که محمد رسول خداست؟ او گفت: بله. مسیلمه گفت: آیا شهادت می دهی که من رسول خدایم؟ او گفت: بله! سپس دیگری را فراخواند و به او گفت: آیا شهادت می دهی که محمد رسول خداست؟ او گفت: بله. گفت: آیا شهادت می دهی که من رسول خدایم؟ او گفت: نمی شنوم! مسیلمه این سؤال را سه مرتبه تکرار کرد و هر سه بار همان جواب را شنید، سپس گردنش را زد.

این جریان به گوش رسول اکرم ﷺ رسید. آن حضرت فرمودند: اما کسی که کشته شد، بر مسیر راستی و یقین خود رفت و به فضیلت رسید، پس گوارایش باد! اما آن دیگری رخصت خدا را پذیرفت و گناهی بر او نیست.^۱

طبق این روایت، تقیه رخصت است، و اظهار حق فضیلت. و ظاهر روایات ما دلالت دارند بر اینکه تقیه واجب است و مخالفت با آن خطاست».^۲

۱. التفسیر الکبیر، ج ۸، ص ۱۲.

۲. التبیان، ج ۲، ص ۴۳۵.

البته به زودی خواهیم دید که موارد روایات و جوب تقیه، با موارد جواز، و موارد رجحان ترک تقیه و اظهار حق، با یکدیگر متفاوت‌اند و تمام روایات در یک مورد نیست. بنابراین آن‌گونه که از کلمات شیخ الطائفه رحمته الله فهمیده می‌شود، با یکدیگر تعارض ندارند.

خلاصه اینکه در دلالت این آیه بر جواز اجمالی تقیه حرفی نیست، بلکه در این آیه به خود عنوان «تقیه» نیز تصریح شده است؛ زیرا «تقیه» و «تقاة» به یک معناست و گفتیم که حتی تعدادی از قراء «تقاة» را «تقیة» خوانده‌اند.

در پایان توجه به دو نکته درباره آیه فوق خالی از فایده نیست: نکته اول این است که مورد آیه در خصوص تقیه در برابر کفار است؛ زیرا در آن زمان مذاهب مختلف اسلامی وجود نداشت تا مذهبی از مذهب دیگر تقیه کند و تنها مصداق تقیه در ارتباط مسلمانان با کفار بود. به هر حال، آیه فوق در خصوص تقیه در برابر غیر کفار سخن نمی‌گوید و این بدان معناست که آن را نفی نمی‌کند. نکته دوم این است که در آیه فوق هیچ قید و شرطی ذکر نشده است؛ یعنی در مقام حذر و خطر، به طور مطلق می‌توان تقیه کرد و این اطلاق هر نوع ضرر و خطری را شامل می‌شود، چه ضرر به جان و یا اعضای بدن انسان باشد، یا به بستگان او، و یا به اموال ارزشمند و مانند آن.

آیه دوم

﴿مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَ لَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾؛^۱ (کسانی که بعد از ایمانشان، به خدا کافر شوند (مجازات می شوند)، به جز آنها که تحت فشار واقع شده‌اند، در حالی که قلبشان با ایمان آرام است. آری، آنها که سینه خود را برای پذیرش کفر گشوده‌اند، غضب خدا بر آنهاست و عذاب عظیمی در انتظارشان).

در ترکیب آیه احتمالاتی داده شده است که دو احتمال آن پذیرفتنی تر است:

احتمال اول اینکه خبر «مَنْ» محذوف باشد که به قرینه تکرار در ذیل آیه که خداوند می فرماید: ﴿غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾، این خبر از صدر آیه حذف شده است.

احتمال دوم اینکه خبر حذف نشده است و خبر همان چیزی است که در آخر آیه آمده است و در وسط آیه جمله‌ای معترضه ذکر شده است. بنابراین آیه چنین می شود: «مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ». بعد، عبارت ﴿وَ لَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا﴾ همان تکرار

۱. سوره نحل (۱۶)، آیه ۱۰۶.

مبتداست. به هر حال، هر کدام از این دو احتمال که وارد باشد، برای مقصود ما تفاوتی نمی‌کند.

مفسران در شأن نزول این آیه مواردی را ذکر کرده‌اند که از نظر معنا به هم نزدیک است؛ هر چند اشخاص و مکان‌های وقوع را مختلف ذکر کرده‌اند. بعضی از نقل‌ها شأن نزول آیه را در مورد عمار، و پدرش یاسر، و مادرش سمیه، و صهیب و بلال و خباب می‌دانند زمانی که کفار آنها را گرفتند و شکنجه کردند و آنها را واداشتند که کفر بگویند و از اسلام و رسول الله ﷺ براءت بجویند. پدر و مادر عمار درخواست آنها را نپذیرفتند و کشته شدند و به عنوان اولین شهدای اسلام شناخته شدند، ولی عمار درخواست آنها را پذیرفت و آنچه می‌خواستند، بر زبان آورد. پس خداوند، رسول الله ﷺ را از این واقعه با خبر ساخت. گروهی گفتند که عمار کافر شد. رسول خدا ﷺ فرمود: سر تا پای عمار از ایمان پُر است و ایمان با گوشت و خون او آمیخته است. عمار با حالی گریان نزد رسول خدا ﷺ آمد. حضرت فرمود: چه شده؟ گفت: اتفاق بدی افتاد، مرا رها نکردند تا اینکه به تو بد گفتم و خدایانشان را به خوبی یاد کردم!

رسول اکرم ﷺ چشمهای عمار را پاک کرد و فرمود: اگر باز هم چنین کردند، تو نیز همان گفته‌هایت را تکرار کن. در این هنگام آیه فوق نازل شد.

برخی گفته‌اند که این آیه در مورد «عیاش بن ابی‌ربیع»، برادر رضاعی ابوجهل، و «ابی‌جندل» و غیر این دو از اهل مکه نازل شده، زمانی که مشرکان بر آنها فشار آوردند و ایشان نیز به برخی از خواسته‌های آنان تن در دادند و پس از آن مهاجرت کردند و در راه خدا به مجاهده پرداختند.

بعضی دیگر گفته‌اند شأن نزول این آیه در مورد گروهی از اهل مکه است که ایمان آوردند و سپس از مکه به سوی مدینه حرکت کردند. در راه با قریش مواجه شدند و آنها ایشان را تحت فشار قرار دادند و ایشان از روی اکراه، زبان به کفر گشودند.^۱

مشهورترین این اقوال همان قول اول است.^۲

این آیه دلالت دارد بر اینکه به هنگام ضرورت، تقیه - به صورت اظهار سخن کفرآمیز بدون قصد واقعی - جایز است؛ زیرا هر چند مورد آیه عنوان «اکراه» است و در جایز بودن تقیه اکراه و شکنجه شرط نیست - بلکه ترس از ضرر بر جان و آنچه وابسته به آن است، کافی است؛ هر چند اکراه‌کننده‌ای در کار نباشد^۳ - ولی حق این

۱. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۶، ص ۵۹۸.

۲. مجموعه این اقوال را می‌توانید در کتاب الدر المثور فی تفسیر المأثور، ج ۴، ص ۱۳۲ مطالعه فرمایید.

۳. البته می‌توان گفت هر چند در جواز تقیه، فعلیت اکراه و شکنجه معتبر نیست؛ ولی به

است که بین دو عنوان اکراه و تقیه از حیث ملاک و مقصود تفاوتی نیست؛ زیرا ملاک هر دو دفع ضرر مهم تر بواسطه ترک امر مهم است.

از جهت دیگر، هر چند مفاد آیه به مسئله کفر و ایمان اختصاص دارد، ولی حکم آن در غیر این مسئله نیز به طریق اولی جاری است؛ زیرا وقتی که تقیه در مسئله‌ای با این اهمیت جایز باشد، در غیر آن - با تحقق شرایطش - قطعاً جایز خواهد بود.

محقق بیضاوی، در تفسیرش ذیل این آیه می‌نویسد: «این آیه دلیل است بر اینکه گفتن سخن کفر آمیز به هنگام اکراه جایز است؛ هر چند بهتر است که برای بزرگداشت دین از این کار اجتناب کنند؛ همان‌گونه که پدر و مادر عمار چنین کردند». سپس روایت حسن در مورد آن دو نفری را که مسیلمه آنها را گرفته بود، نقل می‌کند و می‌نویسد: «اما نفر اول به رخصت عمل کرد و دومی حق را اظهار کرد، پس گوارایش باد!».^۱

به هر حال، در آیه فوق از لفظ تقیه استفاده نشده است، ولی

→ هنگام هر ترسی اکراه‌کننده‌ای در تقدیر وجود دارد که اگر تقیه ترک شود آشکار شده و اکراه فعلیت پیدا می‌کند؛ و اساساً وجود ترس بخاطر وجود آن مکره است؛ بنابراین نمی‌توان تقیه را از اکراه جدا دانست.

۱. أنوار التنزیل و أسرار التأویل، ج ۳، ص ۲۴۱.

کلمهٔ اکراه نیز همان معنا را می‌رساند و واضح است که اکراه بر کفر باطنی امکان ندارد؛ زیرا نمی‌توان کسی را مجبور کرد که قلباً کافر شود، مخصوصاً که خداوند تصریح می‌کند قلب او مملو از ایمان است: ﴿وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾، و فقط زبان به سبب اکراه و تقیه، بر خلاف خواستهٔ قلبی عمل می‌کند. حتی این کار به توبه هم احتیاج ندارد؛ زیرا تقیه‌کننده، گناهی مرتکب نشده است. نکتهٔ مهمی که باید به آن توجه داشت، این است که «اکراه» مطلق است، و هر نوع ضرری را شامل می‌شود و شأن نزول فوق نیز مخصص آیه نیست.

آیه سوم

﴿وَ قَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ...﴾^۱ (و مرد مؤمنی از فرعونیان که ایمان خود را پنهان می‌داشت گفت: آیا می‌خواهید مردی را به قتل برسانید بخاطر اینکه می‌گوید: پروردگار من «الله» است؛ در حالی که دلایل روشنی از سوی پروردگارتان برای شما آورده است؟!...)

۱. سوره غافر (۴۰)، آیه ۲۸.

این آیه و آیه بعد از آن، قصه مؤمن آل فرعون^۱ و احتجاج او در برابر قومش را حکایت می‌کند؛ و قرآن کریم آن را به نحوی بیان می‌نماید که نشانه پذیرش آن است، و دلالت دارد بر اینکه کتمان ایمان به هنگام ترس از جان و امثال آن، جایز است. از این رو گفته نشود که این جریان مربوط به امت‌های گذشته بوده است و ارتباطی به شریعت اسلام ندارد؛ زیرا قرآن بالحن مزبور، عمل او را تأیید می‌کند.

۱. از آیات قرآن همین قدر استفاده می‌شود که او مردی بود از فرعونیان، که به موسی علیه السلام ایمان آورده بود، اما ایمان خود را پنهان می‌داشت، در دل به موسی علیه السلام عشق می‌ورزید و خود را موظف به دفاع از او می‌دید. وی مردی بود، هوشیار و دقیق و وقت شناس، و از نظر منطق، بسیار نیرومند و قوی، که در لحظات حساس به یاری موسی علیه السلام شتافت، و او را از یک توطئه خطرناک قتل، رهائی بخشید. اما در روایات اسلامی، و سخنان مفسران، توصیفات بیشتری درباره او آمده است. از جمله این که بعضی گفته‌اند: او پسر عمو یا پسر خاله فرعون بود، و تعبیر به «آل فرعون» را نیز شاهد بر این معنی دانسته‌اند؛ زیرا تعبیر به آل معمولاً در مورد خویشاوندان به کار می‌رود، هر چند در مورد دوستان و اطرافیان، نیز گفته می‌شود. بعضی دیگر، او را یکی از پیامبران خدا بنام «حزبیل» یا «حزقیل» می‌دانند و بعضی روایت کرده‌اند که، او خزانه دار (سرپرست خزاین و گنجینه‌های) فرعون بوده است. ولی قرآینی در دست است که نشان می‌دهد، بعد از ماجرای موسی علیه السلام با ساحران، گروه قابل ملاحظه‌ای به موسی علیه السلام ایمان آوردند، و ظاهر این است که ماجرای «مؤمن آل فرعون» بعد از جریان ساحران بود. بعضی نیز احتمال داده‌اند که، او از بنی اسرائیل بوده که در میان فرعونیان می‌زیسته و مورد اعتمادشان بوده است، ولی این احتمال بسیار ضعیف به نظر می‌رسد چرا که با تعبیر «آل فرعون»، و همچنین «یا قوم» (ای قوم من!) سازگار نیست، ولی به هر حال، نقش مؤثر او در تاریخ موسی علیه السلام و بنی اسرائیل کاملاً روشن است، هر چند تمام خصوصیات زندگی او امروز برای ما روشن نیست.

شک نیست که کتمان ایمان صرفاً با عدم اظهار آنچه در قلب مخفی است، محقق نمی‌شود، بلکه باید اظهار خلاف نیز بکند، خصوصاً اگر مدت زیادی باشد که ایمان خود را مخفی نگه می‌دارد؛ که ظاهر حال مؤمن آل فرعون نیز چنین است.

بنابراین مخفی نگه‌داشتن ایمان امکان ندارد، جز اینکه در بعضی از کارهای آنها شرکت کند و بعضی از وظایف دینی‌اش را ترک کند.

خلاصه اینکه بخواهیم کتمان ایمان مؤمن آل فرعون را صرفاً حمل بر عدم اظهار حق کنیم، بدون اینکه هیچ تظاهر به خلافی در حرف و عمل او باشد حرف بعیدی است؛ خصوصاً اینکه از ابن عباس نقل شده در آن زمان جز مؤمن آل فرعون و همسر فرعون، و آن مؤمنی که به موسی هشدار داد، مؤمن دیگری در دستگاه فرعون وجود نداشت.^۱ بنابراین بدون هیچ اشکالی عنوان تقیه بر عمل او منطبق است و آیه شریفه دلالت بر جواز اجمالی تقیه دارد. مرحوم طبرسی نیز از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که ایشان فرمودند: تقیه دین من و دین پدران من است، و کسی که تقیه ندارد دین ندارد، و تقیه سپر خداوند در زمین است؛ زیرا مؤمن آل فرعون اگر اسلام خود را آشکار می‌کرد، کشته می‌شد.

۱. مجمع البیان، ج ۸، ص ۵۲۱.

آیه چهارم

«... وَ لِيَتَلَطَّفَ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا * إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا»^۱ (باید مراقب باشد و هیچ کس را از وضع شما باخبر نسازد؛ زیرا اگر آنان به شما دسترسی پیدا کنند، سنگسارتان می کنند یا شما را به آیین خویش باز می گردانند؛ و در آن صورت، هیچ گاه روی رستگاری را نخواهید دید).

داستان اصحاب کهف مربوط به تقیه است؛ زیرا در این آیات می خوانیم که وقتی آنها از خواب بیدار شدند، یکی از آنها گفت: یکی از شما به شهر برود و غذایی تهیه کند، «وَلِيَتَلَطَّفَ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا»؛ یعنی تقیه کند و عقیده خود را مخفی سازد؛ زیرا اگر آنان از وضع شما آگاه شوند، سنگسارتان می کنند یا شما را به آیین خویش باز می گردانند و ...

از تعبیرات این آیات، به خوبی استفاده می شود که اصحاب کهف اصرار داشتند که در آن محیط، کسی از جایگاه آنها آگاه نشود، مبادا آنها را مجبور به قبول آیین بت پرستی کنند و یا به بدترین وضعی آنها را به قتل برسانند و سنگسارشان کنند. آنها می خواستند ناشناخته بمانند تا از این طریق بتوانند نیروی خود را

۱. سوره کهف (۱۸)، آیه ۱۹ و ۲۰.

برای مبارزات آینده یا لااقل برای حفظ ایمان خویش نگه دارند. بنا بر این اگر کسی از ایمان آنها سؤال می‌کرد، آنها از ترس جانشان تصمیم به مخفی نگه داشتن آن داشتند. با این حال، اینکه خداوند این آیه را به لسان رضایت و قبول بیان می‌کند، علامت آن است که تقیه امری جایز است.

گذشته از این، مرحوم کلینی،^۱ از درست واسطی، نقل می‌کند که امام صادق فرمودند: تقیه هیچ کس به اندازه تقیه اصحاب کهف نرسیده است؛ آنها در مراسم اعیاد شرکت می‌کردند و زناز می‌بستند. پس خداوند پاداششان را دو چندان عطا کرد.^۲

این روایت دلالت دارد بر اینکه اصحاب کهف مدت‌ها قبل از پناه بردن به غار در میان قوم خود با تقیه زندگی می‌کردند و علاوه بر تقیه زبانی، تقیه عملی هم داشتند؛ و در آیه شریفه نیز اشعار به این سابقه ذهنی وجود دارد.

۱. الکافی (اسلامیه)، ج ۲، ص ۲۱۸؛ (دار الحدیث)، ج ۳، ص ۵۵۳.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۷۱، ح ۱، باب ۲۶ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۱۹، ح ۲۱۴۰۲: «مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ دُرُسْتِ الْأَسْطِطِيِّ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ﷺ مَا بَلَغَتْ تَقِيَّةَ أَحَدٍ تَقِيَّةَ أَصْحَابِ الْكُهْفِ، إِنْ كَانُوا لَيَسْهَدُونَ الْأَعْيَادَ وَيَسُدُّونَ الرِّثَانِيَةَ، فَأَعْطَاهُمُ اللَّهُ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ.»

همچنین عبدالله بن یحیی، از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که آن حضرت اصحاب کهف را یاد کرده و فرمودند: اگر قوم شما شما را به آنچه قوم آنها مجبور کردند مجبور کنند، شما نیز کار ایشان را انجام دهید. گفتند: قوم آنها به چه چیزی مجبور کردند؟ حضرت فرمودند: مجبورشان کردند که به خدا شرک بورزند، و آنها نیز تظاهر به شرک کردند و ایمان خود را پنهان ساختند، تا زمانی که گشایشی در کارشان ایجاد شد.^۱

به هر حال، هرچند در آیه مزبور به لفظ تقیه تصریح نشده، ولی از قراین مختلفی که در آن ذکر شده، معلوم می‌شود که آنها از قومشان تقیه می‌کردند و به همین جهت، از آنها دوری گزیدند و به غار پناه بردند تا مبادا امرشان آشکار شود و سلطان و پیروانش آنان را آزار و اذیت کنند؛ چرا که اگر ایمان را آشکار می‌کردند، دستگیر

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۲۷۲: «الْقَطْبُ الرَّاَوْنِدِيُّ فِي «قِصَصِ الْأَنْبِيَاءِ»، بِإِسْنَادِهِ إِلَى الصَّدُوقِ، بِإِسْنَادِهِ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ أَوْرَمَةَ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَضْرَمِيِّ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ يَحْيَى الْكَاهِلِيِّ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: وَذَكَرَ أَصْحَابُ الْكَهْفِ، فَقَالَ: لَوْ كَلَّفَكُمْ قَوْمُكُمْ مَا كَلَّفَهُمْ قَوْمُهُمْ فَأَفْعَلُوا فِعْلَهُمْ. فَقِيلَ لَهُ: وَ مَا كَلَّفَهُمْ قَوْمُهُمْ؟ قَالَ: كَلَّفُوهُمْ الشِّرْكَ بِاللَّهِ، فَأَظْهَرُوهُ لَهُمْ وَ أَسْرَوْا الْإِيمَانَ حَتَّى جَاءَهُمُ الْفَرَجُ. وَقَالَ: إِنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ كَذَبُوا فَأَجْرَهُمُ اللَّهُ. إِلَى أَنْ قَالَ: وَقَالَ: إِنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ أَسْرَوْا الْإِيمَانَ وَ أَظْهَرُوا الْكُفْرَ، فَكَانُوا عَلَى إِظْهَارِهِمُ الْكُفْرَ أَكْثَرَ أَكْثَمَ أَجْرًا مِنْهُمْ عَلَى إِسْرَارِهِمُ الْإِيمَانَ».

و کشته می شدند. بنابراین ایمانشان را پنهان کردند و به برخی از آنچه آنها می خواستند، تظاهر کردند تا زمانی که موفق به هجرت شوند. آن گاه که مهاجرت کردند، می توانند آسوده خاطر ایمان خود را آشکار کنند و دیگر نیازی به اظهار شرک و موافقت با مشرکان در کارهای آنان نخواهند داشت. بنابراین عدم ذکر لفظ تقیه ضرری به استدلال وارد نمی کند.

از تمام آنچه گفتیم، این نتیجه حاصل می شود که ظاهر این آیات چهارگانه، بلکه تصریح آنها این است که به هنگام ترس، تقیه اجمالاً جایز است.

* * *

گذشته از این آیات چهارگانه، از روایات بسیاری که به زودی آنها را به تفصیل نقل خواهیم کرد^۱ معلوم می شود که موارد تقیه ای که در قرآن به آن اشاره شده، منحصر به آیات فوق نیست، بلکه سخن شیخ الانبیاء ابراهیم علیه السلام در برابر قوم خود هنگامی که بتها را شکست، و آنچه یوسف علیه السلام به هنگام نگه داشتن برادر کوچکش نزد خود به برادرانش گفت نیز از باب تقیه است.

۱. صفحه ۸۱، روایات گروه چهارم.

اما آیه‌ای که مربوط به جریان حضرت ابراهیم علیه السلام است در دو جای آن احتمال تقیه می‌رود: یکی اینکه وقتی ابراهیم علیه السلام را دعوت کردند همراه بت پرستان به جشن برود، گفت: «... اِنِّی سَقِیْمٌ»^۱ و این در حالی بود که بیمار نبود. در اینجا تقیه در معنای وسیع‌تری استعمال شده است؛ زیرا تقیه به معنای مخفی کردن عقیده دینی است، و مورد مزبور از مسائل دینی نبود، بلکه امری خارجی بود. به عبارت دیگر، او صحت خود را کتمان کرد - و گفت که بیمار است - نه عقیده دینی خود را؛ هرچند کتمان صحت، به منظور کتمان عقیده دینی بود.

در جای دیگر درباره حضرت ابراهیم علیه السلام می‌خوانیم: «قَالُوا اَآَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِالْهَيْتِنَا يَا اِبْرَاهِيْمُ * قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيْرُهُمْ هَذَا فَسْئَلُوهُمْ اِنْ كَانُوْا يَنْطِقُوْنَ»^۲. از او پرسیدند: آیا تو بت‌های ما را شکستی؟ او در پاسخ گفت: بت بزرگ این کار را کرد. این سخن هم از باب مخفی کردن واقعیت است و این اخفا، اخفای عقیده دینی نیست، بلکه مخفی کردن عملی خارجی است که عبارت است از شکستن بت‌ها.

۱. سوره صافات (۳۷)، آیه ۸۹.

۲. سوره انبیاء (۲۱)، آیه ۶۲ و ۶۳.

اما آیه مربوط به حضرت یوسف علیه السلام: «فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رِجْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيُّهَا الْعَيْرِ انْكُم لَسَارِقُونَ»^۱ سخنگوی یوسف علیه السلام واقعیت را مخفی کرد و گفت: شما سارق هستید؛ در حالی که آنها سارق نبودند. اخفای مزبور نیز اخفای عقیده دینی نیست، بلکه صرفاً می‌خواست تدبیری بیندیشد تا برادرش را - بنا به مصالحی که در نظر داشت - نزد خود نگه دارد.

دلالت این آیات بر جواز تقیه، مبنی بر این است که بگوییم موارد تقیه صرفاً در کتمان حق و اظهار خلاف آن به هنگام ترس از مر و شبه آن نیست، بلکه اگر مصالح مهم دیگری نیز در این کتمان موجود باشد، می‌توان تقیه کرد. پس این آیات دلیل بر مدعای ما نمی‌شود؛ زیرا بحث ما در تقیه به معنای خاص است، ولی این آیات مربوط به تقیه به معنای عام است که به منظور دفع ضرر و یا هدف خاصی صورت می‌گرفته است.^۲ به همین دلیل، ما این دو آیه را از آیات تقیه نشمرده‌ایم.

۱. سوره یوسف (۱۲)، آیه ۷۰.

۲. و ما این نوع از تقیه را در کنار «تقیه خوفی» و «تقیه تحبیبی» با عنوان «تقیه تدبیری» نامگذاری کردیم؛ که در آن مخفی کردن حق و اظهار خلاف آن (تقیه)، نه از سر ترس از مخالفان، و نه بخاطر ایجاد محبت و مودت با آنها، بلکه به سبب تدبیر اموری است که مصالح مهمی را در پی دارد.

این بود حکم کتاب خدا و آنچه از آیات قرآن حکیم در این مسئله استفاده می‌شود که از این جهت بسیار واضح و روشن است.

۴. تقیه در روایات اسلامی

روایاتی که بر جواز تقیه در مواردی که احتمال خطر وجود دارد، دلالت می‌کند، متواتر است. این روایات به گروه‌های مختلفی تقسیم شده که هر یک به بعضی از خصوصیات بحث اشاره دارد و دربردارنده فواید فراوان و حقایق لطیفی است که از علل و نتایج تقیه، کیفیت و حدود آن، اقسام مختلف تقیه، موارد استثنای آن و همچنین موارد حرمت و وجوب پرهیز از آن، پرده برمی‌دارد. این روایات در ضمن دوازده باب از ابواب امر به معروف و نهی از منکر، و غیر آن، از کتاب «وسائل الشیعه» پراکنده است. ما این روایات را به پنج گروه تقسیم کرده و روایاتی را که معنای مشترکی دارند در یک گروه گرد آورده‌ایم:

روایات گروه اول

این دسته روایاتی است که دلالت می‌کند بر اینکه تقیه سپر و محافظ مؤمن است:^۱

۱. «تُرس»، «جَنَّة» و «جرز» که در این روایات ذکر شده، به معنای سپر و محافظ می‌باشد.

۱. مرحوم کلینی رضی الله عنه در کتاب «کافی»^۱ به سند خود از محمد بن مروان، از ابی عبد الله امام صادق علیه السلام روایت کرده که ایشان فرمودند: پدرم همیشه می فرمود: هیچ چیز به اندازه تقیه مرا خشنود نمی کند. همانا تقیه محافظ مؤمن است.^۲

۲. در کتاب «کافی»^۳ از عبدالله بن ابی یعفر روایت کرده که گفت: از ابی عبد الله امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: تقیه سپر مؤمن است. تقیه حرز^۴ مؤمن است؛ ...^۵

۱. الکافی (اسلامیه)، ج ۲، ص ۲۲۰؛ (دار الحدیث)، ج ۳، ص ۵۵۶.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۰، ح ۴، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۰۴، ح ۲۱۳۶۰: «وَعَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ إِبْنِ مُحَمَّدِ بْنِ جَبَلِ بْنِ صَالِحٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مَرْوَانَ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: كَانَ أَبِي علیه السلام يَقُولُ: وَ أَيْ شَيْءٍ أَقْرَبُ لِعَيْنِي مِنَ التَّقِيَّةِ، إِنَّ التَّقِيَّةَ جُنَّةُ الْمُؤْمِنِ.»

۳. الکافی (اسلامیه)، ج ۲، ص ۲۲۱؛ (دار الحدیث)، ج ۳، ص ۵۶۰.

۴. حرز به معنای مکان محکم و جای محفوظ است. الحرز: الموضع الحصین، پناهگاه.

۵. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۰، ح ۶، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۰۵، ح ۲۱۳۶۲: «وَعَنْ أَبِي عَلِيِّ الْأَشْعَرِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ النُّعْمَانَ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُسْكَانَ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي يَعْفُورٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام يَقُولُ: التَّقِيَّةُ تُرْسُ الْمُؤْمِنِ؛ وَ التَّقِيَّةُ حِرْزُ الْمُؤْمِنِ؛ وَ لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ؛ الْحَدِيثُ.»

۳. در کتاب «کافی»^۱ از حریر، از ابی عبدالله امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: تقیه سپر خدا بین او و بین خلقش می باشد.^۲

۴. حسن بن محبوب از جمیل بن صالح، از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمودند: پدرم همیشه می فرمود: هیچ چیزی به اندازه تقیه باعث خشنودی نمی شود. همانا تقیه محافظ مؤمن است.^۳

تمامی این روایات دلالت دارد بر جواز تقیه به هنگام ترس یا به منظور حفظ جان؛ همان گونه که در جنگ بواسطه محافظ و سپر و امثال آن خود را از ضربات دشمن در امان نگه می دارند. حتی می توان گفت این روایات به نحوی دلالت بر وجوب و لزوم تقیه دارد؛ زیرا پناه گرفتن در پناه محافظ و امثال آن در جنگ ها

۱. الکافی (اسلامیه)، ج ۲، ص ۲۲۰؛ (دار الحدیث)، ج ۳، ص ۵۵۸.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۲، ح ۱۲، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۰۷، ح ۲۱۳۶۸: «وَعَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى، عَنْ يُونُسَ، عَنِ ابْنِ مُسْكَانَ، عَنْ حَرِيرٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: قَالَ: التَّقِيَّةُ تُرْسُ اللَّهِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ».

۳. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۵، ح ۲۴، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۱۱، ح ۲۱۳۸۰: «وَعَنْهُمَا، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَخْبُوبٍ، عَنْ جَمِيلِ بْنِ صَالِحٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ أَبِي كَانَ يَقُولُ: أَيُّ شَيْءٍ أَقْرُّ لِلْعَيْنِ مِنَ التَّقِيَّةِ، إِنَّ التَّقِيَّةَ حِجَّةُ الْمُؤْمِنِ».

واجب است، همچنین است پناه گرفتن به وسیله تقیه در موارد آن. و اگر چنین دلالتی را نپذیرند و به آن اشکال وارد کنند، در اینکه این روایات بر جواز به معنی الأعم^۱ دلالت دارد، هیچ اشکالی وارد نیست.

نکته مهمی که در این احادیث وجود دارد، این است که فلسفه عقلی تقیه در آن بیان شده است. استدلال عقلی که قبلاً به آن اشاره کردیم، از همین جا سرچشمه می‌گیرد و آن اینکه چرا ما در میدان جنگ از سپر و زره استفاده می‌کنیم و چرا شجاعت به خرج نداده، خود را در مقابل تیر دشمن قرار نمی‌دهیم؟ چرا در جبهه جنگ از خاکریز یا از نفربرهایی که دیواره آهنی محکمی دارد، استفاده می‌کنیم؟ چرا رنگ لباس سربازان خاکی و قابل استتار است؟

علت همه اینها به تقیه عقلایی برمی‌گردد؛ زیرا انسان نباید بی‌جهت جان خود را در معرض خطر قرار دهد. به همین دلیل، در

۱. منظور از جواز به معنی الأعم، جواز انجام فعل است، بدون اینکه ترک آن حرام باشد که شامل مباح، مکروه و مستحب می‌شود، در برابر جواز به معنی الأخص که در مقابل وجوب، حرمت، استحباب و کراهت است، و بر تخییر مکلف بین انجام عمل و ترک آن، بدون ترجیح یکی بر دیگری دلالت می‌کند؛ در نتیجه هیچ ستایش و نکوهشی بر انجام و ترک آن مترتب نمی‌گردد.

روایات فوق به این نکته اشاره شده است که تقیه همان زره و سپر برای مؤمن است که در جنگ از آن استفاده می‌کند.

روایات گروه دوم

گروه دوم از روایات تقیه، روایاتی است که دلالت می‌کند بر اینکه تقیه جزئی از دین است و بدون تقیه دین ناقص است. مانند این مضمون که هر کس تقیه ندارد دین ندارد، یا چنین کسی ایمان ندارد؛ و اینکه نه دهم دین همان تقیه است و امثال این تعبیرات: ۵. مرحوم کلینی رضی الله عنه در کتاب «کافی»،^۱ با سند خود از ابی عمر اعجمی نقل می‌کند که گفت: ابو عبد الله امام صادق علیه السلام به من فرمود: ای ابا عمر، نه دهم دین در تقیه است و کسی که تقیه ندارد، دین ندارد....^۲

۶. مرحوم صدوق رضی الله عنه در کتاب «علل الشرائع»،^۳ از ابوبصیر نقل

۱. الکافی (اسلامیه)، ج ۲، ص ۲۱۷؛ (دار الحدیث)، ج ۳، ص ۵۴۹.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۰، ج ۲، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

و سائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۰۴، ح ۲۱۳۵۸: «و بِالْإِسْنَادِ، عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ، عَنْ أَبِي عُمَرَ الْأَعْجَمِيِّ، قَالَ: قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: يَا بَا عُمَرَ، إِنَّ تِسْعَةَ أَغْشَارِ الدِّينِ فِي التَّقِيَّةِ؛ وَلَا دِينَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ؛ الْحَدِيثُ».

۳. علل الشرائع، ج ۱، ص ۵۱.

می‌کند که گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: تقیه دین خدا (عزوجل) است. گفتم: تقیه از دین خداست؟! فرمود: آری، به خدا سوگند که از دین خداست...^۱.

۷. مرحوم صدوق رضی الله عنه در کتاب «صفات الشیعه»،^۲ از ابان بن عثمان، از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: کسی که تقیه ندارد، دین ندارد؛ و کسی که ورع ندارد، ایمان ندارد.^۳

۸. مرحوم کلینی رضی الله عنه از ابن ابی یعفر، از امام صادق علیه السلام در

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۴، ح ۱۸، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۰۹، ح ۲۱۳۷۴: «وَعَنْهُ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ مَسْعُودٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ نُصَيْرٍ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْسَى، عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ، عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عِيْسَى، عَنْ سَمَاعَةَ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: التَّقِيَّةُ دِينُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ. قُلْتُ: مِنْ دِينِ اللَّهِ؟ قَالَ: فَقَالَ: إِي وَ اللَّهِ مِنْ دِينِ اللَّهِ؛ لَقَدْ قَالَ يُوسُفُ أَيُّهَا الْعَبْرُ الْأَعْيُرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ؛ وَ اللَّهُ مَا كَانُوا سَرَقُوا شَيْئًا».

۲. صفات الشیعة، ص ۳، ح ۳.

۳. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۵، ح ۲۲، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۱۰، ح ۲۱۳۷۸: «وَفِي «صِفَاتِ الشَّيْعَةِ» عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مَسْرُورٍ، عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَامِرٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَامِرٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنْ أَبَانَ بْنِ عُثْمَانَ، عَنِ الصَّادِقِ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: لَا دِينَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ؛ وَ لَا إِيْمَانَ لِمَنْ لَا وَرَعَ لَهُ».

۴. الكافي (اسلامیه)، ج ۲، ص ۲۲۱؛ (دار الحدیث)، ج ۳، ص ۵۶۰.

حدیثی نقل می‌کند که فرمود: ایمان ندارد کسی که تقیه ندارد.^۱
 و روایات دیگری با همین مضامین.^۲
 این گروه از روایات، به اجمال دلالت می‌کند که تقیه در مواردی واجب است و از مهم‌ترین و اساسی‌ترین مسائل دین می‌باشد. و قبلاً گفتیم که علت این تأکید شدید و سرّ آن چیست؛ که اگر با جمیع جوانب، شروط و حدود آن در نظر گرفته شود، مسئله‌ای است که وجدان به صراحت به آن حکم می‌کند.

روایات گروه سوم

بر اساس دسته سوم روایات، تقیه از بزرگ‌ترین واجباتی شمرده شده که ترک آن از گناهان نابخشودنی است. با تعبیراتی نظیر اینکه: مؤمنی که تقیه ندارد مانند بدنی است که سر ندارد

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۰، ح ۶، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۰۵، ح ۲۱۳۶۲: «وَعَنْ أَبِي عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ النُّعْمَانِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُسْكَانَ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي يَعْفُورٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَقُولُ: التَّقِيَّةُ تَرْسُ الْمُؤْمِنِ؛ وَ التَّقِيَّةُ جُرْزُ الْمُؤْمِنِ؛ وَ لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ؛ الْحَدِيثُ».

۲. مراجعه شود به احادیث: ۳، ۱۰، ۲۳، ۲۵، ۲۹، ۳۱، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر.

و چیزی در نزد خدا و اولیای او محبوب‌تر از تقیه نمی‌باشد. روایات این طایفه از این قرار است:

۹. در «کافی»^۱ از حبیب بن بشار روایت کرده که گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: از پدرم شنیدم که می‌فرمود: به خدا سوگند، بر روی زمین چیزی دوست داشتنی‌تر از تقیه نیست. ای حبیب، هر کس تقیه داشته باشد، خداوند او را بالا می‌برد. ای حبیب، هر که تقیه نداشته باشد، خداوند او را پست می‌گرداند. ای حبیب، مردم تنها در آشتی به سر می‌برند، پس اگر تقیه باشد، آشتی خواهد بود.^۲ شاید معنای قول آن حضرت که فرمود: «فلو قد کان ذلک کان هذا»، اشاره به این معنا باشد که اگر تقیه وجود داشته باشد، آرامش ادامه می‌یابد و باقی می‌ماند؛ یا اشاره به این معنا دارد که اگر صلح برداشته شود و قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر گردد، می‌توان تقیه را ترک

۱. الکافی (اسلامیه)، ج ۲، ص ۲۱۷؛ (دار الحدیث)، ج ۳، ص ۵۵۰.

۲. وسائل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۱، ح ۸، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۰۵، ح ۲۱۳۶۴: «وَعَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ خَالِدٍ، وَالْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ، جَمِيعًا عَنِ النَّضْرِ بْنِ سُوَيْدٍ، عَنْ يَحْيَى بْنِ عِمْرَانَ الْحَلَبِيِّ، عَنْ حُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْعَلَاءِ، عَنْ حَبِيبِ بْنِ بَشِيرٍ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: سَمِعْتُ أَبِي يَقُولُ: لَا وَاللَّهِ مَا عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ شَيْءٌ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ التَّقِيَّةِ؛ يَا حَبِيبُ، إِنَّهُ مَنْ كَانَتْ لَهُ تَقِيَّةٌ رَفَعَهُ اللَّهُ؛ يَا حَبِيبُ، مَنْ لَمْ تَكُنْ لَهُ تَقِيَّةٌ وَضَعَهُ اللَّهُ؛ يَا حَبِيبُ، إِنَّ النَّاسَ إِنَّمَا هُمْ فِي هُدُنِيَّةٍ، فَلَوْ قَدْ كَانَ ذَلِكَ كَانَ هَذَا».

کرد، در غیر این صورت، تقیه واجب است. و اگر هم فرض کنیم حدیث ابهام دارد، به دلالت آن ضرری نمی‌زند.

۱۰. در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام^۱ در ذیل آیه «وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» روایتی وارد شده که امام علیه السلام فرمود: بعد از توحید و اعتقاد به نبوت و امامت، واجبات را به جامی آورند؛ و بزرگترین واجبات دو چیز است: ادای حقوق برادران ایمانی، و به کارگیری تقیه در برابر دشمنان خدا.^۲

۱۱. از امام حسن عسکری علیه السلام، از جدش علی بن الحسین علیه السلام نقل شده که فرمود: خداوند تمام گناهان مؤمن را می‌آمرزد و در دنیا و آخرت او را پاک می‌گرداند، مگر دو گناه را: یکی ترک تقیه، و دیگری ضایع کردن حقوق برادران.^۳

۱. التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری، ص ۳۲۰.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۷۳، ح ۱، باب ۲۸ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۲۱، ح ۲۱۴۰۹: «الْحَسَنُ بْنُ عَلِيِّ الْعَسْكَرِيِّ علیه السلام فِي تَفْسِيرِهِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى «وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»، قَالَ: فَضُّوا الْفَرَائِضَ كُلَّهَا بَعْدَ التَّوْحِيدِ وَاعْتِقَادِ النَّبُوَّةِ وَالإِمَامَةِ. قَالَ: وَأَعْظَمُهَا فَرِيضَانِ: قِضَاءُ حُقُوقِ الإِخْوَانِ فِي اللَّهِ، وَاسْتِعْمَالُ التَّقِيَّةِ مِنْ أَعْدَاءِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ».

۳. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۷۴، ح ۶، باب ۲۸ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

علت اینکه ترک تقیه با تضييع حقوق اخوان یکی است این است، که غالباً ترک تقیه علاوه بر خود فرد به دیگران نیز ضربه می‌زند. کسی که تقیه را ترک می‌کند و شناخته می‌شود، اقوام، خانواده، دوستان و سایر کسانی که با او هستند نیز شناخته می‌شوند. بنابراین ترک تقیه نوعی تضييع حقوق آنها نیز به حساب می‌آید.

شایان ذکر است که صاحب وسائل رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، در باب ۲۸ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر، از کتاب «وسائل الشیعه» دو روایت از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و یک روایت از هر یک از ائمه اثنی عشر عَلَيْهِمُ السَّلَام نقل کرده است که مجموع آنها سیزده روایت می‌شود و همه آنها را از تفسیر امام حسن عسکری عَلَيْهِ السَّلَام و با واسطه ایشان نقل کرده و به ترتیب ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام آنها را مرتب نموده است، و هر چند عبارات و تعبیرات آنها گوناگون است، اما به همان مطلب اشاره دارد که در این حدیث گذشت که از بزرگترین وسایل تقرب به خدا و با شرافت‌ترین اخلاق ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام تقیه و ادای حقوق برادران است، و ترک این دو از گناهای است که آمرزیده نمی‌شود.

→ وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۲۳، ح ۲۱۴۱۴: «قَالَ: وَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَام: يَغْفِرُ اللَّهُ لِلْمُؤْمِنِ كُلِّ ذَنْبٍ، وَ يُطَهِّرُهُ مِنْهُ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ مَا خَلَا ذَنْبَيْنِ: تَرْكَ التَّقِيَّةِ، وَ تَضْيِيعَ حُقُوقِ الْأَخْوَانِ».

می‌توان به باب مذکور مراجعه و در آنها تأمل کرد؛ و به زودی در جای مناسب خود به هر یک آنها اشاره خواهیم کرد و سرّ تأکید فراوان بر این دو فریضه را خواهیم گفت.

۱۲. در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام^۱ آمده است که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مؤمنی که تقیه ندارد، همانند بدنی است که سر ندارد...^۲

۱۳. از امام حسن عسکری علیه السلام^۳ از امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده که فرمود: تقیه از برترین اعمال مؤمن است که بواسطه آن جان خود و برادرانش را از تعرض ستمکاران حفظ می‌کند...^۴

این حدیث دلالت دارد بر اینکه تقیه صرفاً برای حفظ جان

۱. التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری، ص ۳۲۰.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۷۳، ح ۲، باب ۲۸ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۲۲، ح ۲۱۴۱۰: «قَالَ: وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَثَلُ مُؤْمِنٍ لَا تَقِيَّةَ لَهُ كَمَثَلِ جَسَدٍ لَا رَأْسَ لَهُ...».

۳. همان.

۴. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۷۳، ح ۳، باب ۲۸ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۲۲، ح ۲۱۴۱۱: «قَالَ: وَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: التَّقِيَّةُ مِنْ أَفْضَلِ أَعْمَالِ الْمُؤْمِنِ؛ يَصُونُ بِهَا نَفْسَهُ وَ إِخْوَانَهُ عَنِ الْفَاجِرِينَ...».

تقیه‌کننده واجب نشده، بلکه برای حفظ جان برادران دیگر نیز واجب است. اما اینکه آیا ترس از جان، مربوط به افراد معلومی باید باشد یا اینکه ترس از جان نوع مؤمنین در بعضی از مکان‌ها یا برخی زمان‌ها کفایت می‌کند، هر چند اشخاصشان را نشناسیم، در آینده به هنگام ذکر تنبیهات^۱ به آن پاسخ خواهیم داد، ان‌شاءالله.

۱۴. از امام حسن عسکری علیه السلام^۲ نقل شده که فرمود: به محمد بن علی امام باقر علیه السلام خبر دادند که فلانی را به سبب تهمتی گرفته‌اند و صد ضربه شلاق زده‌اند. آن حضرت فرمودند: او حق برادر مؤمنی را ضایع کرد و تقیه نمود... این سخن حضرت را به او رساندند و او توبه کرد و حقی را که ضایع کرده بود، جبران نمود...^۳.

این روایت دلالت دارد بر اینکه ترک تقیه در موارد وجوب آن، نه تنها باعث عقاب اخروی می‌شود، بلکه عذاب دنیوی نیز در پی دارد.

۱. صفحه ۲۱۸، تنبیه پنجم.

۲. التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری، ص ۳۲۴.

۳. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۷۴، ح ۱۱، باب ۲۸ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۲۴، ح ۲۱۴۱۹: «قَالَ: وَقِيلَ لِمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ فُلَانًا أَخَذَ بِتَهْمَةٍ فَضَرَبُوهُ مِائَةً سَوْطٍ؛ فَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّهُ ضَيَّعَ حَقَّ أَخٍ مُؤْمِنٍ، وَ تَرَكَ التَّقِيَّةَ... فَوُجِّهَ إِلَيْهِ، فَتَابَ...».

۱۵. علی بن محمد خزاز، در کتاب «کفایة الاثر»^۱ از حسین بن خالد، از امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود: دین ندارد کسی که ورع ندارد؛ و ایمان ندارد کسی که تقیه ندارد؛ و گرامی‌ترین شما نزد خداوند داناترین شما به تقیه است. گفته شد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله، تا چه زمانی؟ فرمود: تا زمان قیام قائم آل محمد علیهم السلام. پس هر کس قبل از خروج قائم ما تقیه را ترک کند، از ما نیست ...^۲

روایات گروه چهارم

طایفه دیگر روایاتی است که از تقیه پیامبران گذشته حکایت می‌کند:

۱۶. مرحوم صدوق رحمته الله در کتاب «علل الشرایع»^۳ از ابوبصیر نقل

۱. کفایة الأثر فی النص علی الأئمة الإثنی عشر، ص ۲۷۴.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۵، ح ۲۵، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۱۱، ح ۲۱۳۸۱: «عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الْخَزَّازُ، فِي كِتَابِ «الْكَفَايَةِ» عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ زِيَادِ بْنِ جَعْفَرٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَعْبُدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ خَالِدٍ، عَنِ الرَّضَاءِ عليه السلام قَالَ: لَا دِينَ لِمَنْ لَا وَرَعَ لَهُ؛ وَلَا إِيْمَانَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ؛ وَإِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَعْمَلَكُمْ بِالتَّقِيَّةِ. قِيلَ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، إِلَى مَتَى؟ قَالَ: إِلَى قِيَامِ الْقَائِمِ؛ فَمَنْ تَرَكَ التَّقِيَّةَ قَبْلَ خُرُوجِ قَائِمِنَا فَلَيْسَ مِنَّا. الْحَدِيثُ».

۳. علل الشرائع، ج ۱، ص ۵۲.

می‌کند که گفت: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: در کسی که تقیه ندارد، خیری نیست. همانا یوسف پیامبر فرمود: ﴿أَيُّهَا الْعَيْرُ أَنْكُم لَسَارِقُونَ﴾^۱ در حالی که سرقت نکرده بودند.^۲

معلوم است که نسبت دادن تقیه به یوسف علیه السلام در اینجا، به جهت این است که او امر کرد یا رضایت داد به اینکه آن شخص در بین برادران یوسف ندا سر دهد و بگوید: «أَيُّهَا الْعَيْرُ أَنْكُم لَسَارِقُونَ»؛ در حالی که چیزی سرقت نکرده بودند و اگر هم سرقت کرده بودند، سرقت یوسف بوده که در زمان‌های گذشته انجام داده بودند. بر این اساس، این سخن نوعی توریه^۳ می‌باشد که به جهت تقیه و مخفی نگهداشتن حق بخاطر برخی مصالح که در گرفتن

۱. سوره یوسف (۱۲)، آیه ۷۰.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۳، ح ۱۷، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۰۸، ح ۲۱۳۷۳: «وَفِي «الْعَلَلِ» عَنِ الْمُظَفَّرِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ الْمُظَفَّرِ الْعَلَوِيِّ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مَسْعُودٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ، عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام يَقُولُ: لَا خَيْرَ فِيمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ؛ وَلَقَدْ قَالَ يُوسُفُ ﴿أَيُّهَا الْعَيْرُ أَنْكُم لَسَارِقُونَ﴾ وَمَا سَرَقُوا».

۳. توریه، عبارت است از آنکه انسان در مقام پنهان کردن واقع از شنونده یا مخاطب، کلامی بگوید که مراد وی از آن، معنایی غیر از مفهوم ظاهری آن کلام باشد.

برادر یوسف (بنیامین) وجود داشت، صادر شد. البته این تقیه از آن قسم تقیه‌هایی نیست که بر اثر ترس از جان انجام شده باشد، بلکه قسم دیگری است که برای مصالح دیگری انجام پذیرفته؛^۱ و گفتیم که تقیه منحصر به موارد ترس از جان نیست.

همچنین معلوم است که این تقیه و امثال آن، در باب احکام و تبلیغ رسالت نیست تا این شبهه پیش بیاید که چنین تقیه‌ای در حق انبیا و مرسلین جایز نمی‌باشد.

۱۷. در «علل الشرایع»^۲ از ابی بصیر، از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: تقیه دین خدا است؛ گفتم: از دین خدا؟! فرمود: آری، به خدا سوگند از دین خداست. همانا یوسف علیه السلام گفت: «أَيُّهَا الْعِبرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ»؛ حال آنکه به خدا سوگند چیزی سرقت نکرده بودند.^۳

۱. و ما آنرا «تقیه تدبیری» نامگذاری کردیم.

۲. علل الشرائع، ج ۱، ص ۵۱.

۳. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۴، ح ۱۸، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (ببیروت)، ج ۱۶، ص ۲۰۹، ح ۲۱۳۷۴: «وَعَنْهُ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مَسْعُودٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ نُصَيْرٍ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْسَى، عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ، عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عِيْسَى، عَنْ سَمَاعَةَ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام: التَّقِيَّةُ دِينُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ. قُلْتُ: مِنْ دِينِ اللَّهِ؟ قَالَ: فَقَالَ: إِي وَاللَّهِ، مِنْ دِينِ اللَّهِ؛ لَقَدْ قَالَ يُوسُفُ أَيُّهَا الْعِبرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ؛ وَاللَّهِ مَا كَانُوا سَرِقُوا شَيْئًا».

توضیحاتی که در ذیل حدیث قبل دادیم، در مورد این حدیث نیز صادق است.

۱۸. مرحوم کلینی رحمته الله، در کتاب «کافی»^۱ از ابوبصیر نقل کرده که گفت: امام صادق علیه السلام فرمودند: تقیه از دین خداست (سپس همانند روایت گذشته را نقل کرده و آن‌گاه اضافه می‌کند که) و ابراهیم علیه السلام گفت: «إِنِّي سَقِيمٌ» و به خدا سوگند که مریض نبود.^۲

اینکه به این سخن ابراهیم علیه السلام تقیه گفته می‌شود، از این جهت است که او - به خاطر مصالح دینی‌ای که معلوم است - حال خود را پنهان ساخت و خلاف آن را اظهار کرد؛ و همان‌گونه که در روایات گذشته اشاره کردیم، این سخن حضرت ابراهیم علیه السلام از باب تقیه در احکام نبود، بلکه تقیه در موضوعات بود. بنابراین منافاتی با دعوت و رسالت ابراهیم علیه السلام هم ندارد، بلکه به منظور انجام رسالت و درهم شکستن بت‌ها بوده است.

۱. الکافی (اسلامیه)، ج ۲، ص ۲۱۷؛ (دار الحدیث)، ج ۳، ص ۵۴۹.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۸، ح ۴، باب ۲۵ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۱۵، ح ۲۱۳۹۵: «وَعَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ خَالِدٍ، عَنْ عُمَانَ بْنِ عَيْسَى، عَنْ سَمَاعَةَ، عَنْ أَبِي بصِيرٍ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبِيدٍ اللَّهِ علیه السلام: التَّقِيَّةُ مِنْ دِينِ اللَّهِ. قُلْتُ: مِنْ دِينِ اللَّهِ؟ قَالَ: إِي وَ اللَّهِ، مِنْ دِينِ اللَّهِ؛ وَ لَقَدْ قَالَ يُوسُفُ أَيْتُهَا الْعَبْرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ؛ وَ اللَّهِ مَا كَانُوا سَرَقُوا شَيْئًا. وَ لَقَدْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ إِنِّي سَقِيمٌ؛ وَ اللَّهِ مَا كَانَ سَقِيمًا».

۱۹. در «معانی الاخبار»^۱ از سفیان بن سعید، روایت کرده که گفت: از ابا عبد الله جعفر بن محمد امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: بر تو باد به تقیه! همانا تقیه سنت ابراهیم خلیل علیه السلام است. تا جایی که فرمود: هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله اراده سفر می نمود، با دیگران^۲ مدارا می کرد و می فرمود: پروردگارم به من امر کرده که با مردم مدارا کنم؛ همان گونه که به برپا داشتن واجبات امر نموده است. خداوند رسول اکرم صلی الله علیه و آله را مؤدب به تقیه نمود و گفت: «...بدی را با نیکی دفع کن، ناگاه (خواهی دید) همان کس که میان تو و او دشمنی است، گویی دوستی گرم و صمیمی است. اما جز کسانی که دارای صبر و استقامت اند، به این مقام نمی رسند...»^۳ ای سفیان، کسی که در دین خدا تقیه را به کار گیرد، به بالاترین مراتب قرآن صعود کرده است. و عزت مؤمن در نگه داشتن زبانش می باشد، و هر که زبانش

۱. معانی الأخبار، ص ۳۸۶.

۲. همان گونه که در متن روایت مشاهده می شود، عبارت روایت «داری بَعیره» می باشد که معنای آن این است که حضرت در سفر با شتر خود مدارا می کرد. ولی با توجه به ادامه روایت که علت این کار را حکم خدا به مدارای با مردم! اعلام می فرمایند، به احتمال قوی عبارت صحیح «داری بَعیره» بوده که در استنساخ ها تغییر کرده است؛ و ما مطابق این تعبیر ترجمه کرده ایم.

۳. سوره فصلت (۴۱)، آیات ۳۴ و ۳۵.

را در اختیار نداشته باشد، پشیمان می شود.^۱

این روایت دلالت می کند که رسول خدا ﷺ نیز در بعضی از موضوعات - و نه در احکام و در ارشاد و تبلیغ رسالتش - به جهت مدارا با مردم و دفع کینه و دشمنی از قلوب مؤمنین، و تدبیر برخی امور، با به کارگیری توریه و امثال آن، تقیه می کردند.

همچنین این روایت اشاره دارد به تقیه حضرت ابراهیم علیه السلام در مورد بت ها، آنجا که فرمود: «انی سقیم»، یا آنکه فرمود: «هذا ربی»، و یا سخن ایشان که گفت: «بل فعله کبیرهم ...». و از این روایت بر می آید تقیه از سنت های حضرت ابراهیم علیه السلام بوده است. و معلوم است که این موارد داخل در معنای وسیع و عام تقیه است

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۳، ح ۱۶، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۰۸، ح ۲۱۳۷۲: «وَعَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحَسَنِ الْقَطَّانِ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ السُّكَّرِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ زَكَرِيَّا الْجَوْهَرِيِّ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَمَّارَةَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ سُفْيَانَ بْنِ سَعِيدٍ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ الصَّادِقَ علیه السلام يَقُولُ: عَلَيْكَ بِالتَّقِيَّةِ؛ فَإِنَّهَا سُنَّةُ إِبْرَاهِيمَ علیه السلام؛ إِلَى أَنْ قَالَ: وَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله كَانَ إِذَا أَرَادَ سَفْرًا، دَارَى بِعَيْرِهِ؛ وَقَالَ علیه السلام: أَمَرَنِي رَبِّي بِمُدَارَاةِ النَّاسِ كَمَا أَمَرَنِي بِإِقَامَةِ الْفَرَائِضِ. وَلَقَدْ أَدَّبَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالتَّقِيَّةِ، فَقَالَ: «ادْفَعْ بِأَلْتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا أَلْتِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عِدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا» الآية؛ يَا سُفْيَانُ، مَنْ اسْتَعْمَلَ التَّقِيَّةَ فِي دِينِ اللَّهِ فَقَدْ تَسَمَّ الذُّرْوَةَ الْعُلْيَا مِنَ الْقُرْآنِ؛ وَإِنَّ عِرَّ الْمُؤْمِنِ فِي حِفْظِ لِسَانِهِ، وَمَنْ لَمْ يَمْلِكْ لِسَانَهُ، نَدِمَ؛ الْحَدِيثُ.»

که همان پنهان کردن امری به جهت امری مهم تر می باشد. این گروه از روایات اجمالاً بر رجحان تقيه یا وجوب آن، در مواردی که پنهان کردن حق به سبب مصلحت های مختلفی واجب یا راجح است، دلالت دارد.

روایات گروه پنجم

گروه پنجم روایاتی است که بعضی از آیات قرآن را به تقيه تفسیر کرده است. در بعضی از این روایات آیه ۲۸ سوره آل عمران ذکر شده که به مسئله تقيه تصریح دارد؛ مانند:

۲۰. عیاشی، در تفسیر خود،^۱ از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: ایمان ندارد کسی که تقيه ندارد؛ و می فرمود: خدا فرموده است: «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً».^۲

و بعضی از این روایات از قبیل تفسیر به مصداق است

۱. تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۶۶.

۲. وسائل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۷، ح ۳۱، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۱۲، ح ۲۱۳۸۷: «مُحَمَّدُ بْنُ مَسْعُودٍ الْعَبَّاسِيُّ، فِي تَفْسِيرِهِ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِيهِ عليه السلام قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله يَقُولُ: لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ؛ وَ يَقُولُ: قَالَ اللَّهُ: «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً».

و می دانیم که تفاسیری که در روایات وارد شده، در بسیاری از موارد از این قبیل است.

۲۱. هشام بن سالم، در مورد قول خداوند «أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا»^۱ از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمودند: به سبب صبری که بر تقیه می کنند. و درباره قول خداوند «وَيَذُرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ»^۲ فرمودند: حسنه همان تقیه، و سیئه همان فاش کردن است.^۳ در این روایت سؤال شده است که مراد آیه از کسانی که دو برابر اجر می برند، چه کسانی است؟ امام فرمود: کسانی هستند که بر تقیه صبر می کنند. و آنان که بدی را با خوبی دفع می کنند، کسانی هستند که با تقیه مانع فاش شدن اسرار می شوند.

۲۲. در روایت مرسله حریز، از امام صادق علیه السلام روایت شده که در مورد قول خداوند «وَلَا تَسْتَوِی الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ»^۳ فرمودند: حسنه

۱. سوره قصص (۲۸)، آیه ۵۴.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۵۹، ح ۱، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف ونهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶: ص ۲۰۳، ح ۲۱۳۵۶: «مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ، وَغَيْرِهِ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ «أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا»؛ قَالَ: بِمَا صَبَرُوا عَلَى النَّبِيِّ. «وَيَذُرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ»؛ قَالَ: الْحَسَنَةُ التَّقِيَّةُ، وَالسَّيِّئَةُ الْإِذَاعَةُ».

۳. سوره فصلت (۴۱)، آیه ۳۴.

تقیه است و سیئه فاش کردن. و در مورد قول خداوند ﴿ادْفَعِ بِالتِّي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةِ﴾^۱ فرمودند: آنچه بهتر است، تقیه است...^۲

۲۳. علی بن ابی حمزه، از ابوبصیر روایت کرده که گفت: از امام صادق علیه السلام در مورد آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا...﴾^۳ سؤال کردم، فرمودند: بر مصیبت‌ها شکبیا باشید، و یکدیگر را به صبر بر تقیه توصیه کنید، و از حدود کسانی که به آنها اقدامی کنید محافظت نمایید؛ و تقوای الهی را رعایت کنید، باشد که رستگار شوید.^۴

۱. سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۹۶.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۱، ح ۹، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۰۶، ح ۲۱۳۶۵: «وَعَنْ عَلِيٍّ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ حَمَّادٍ، عَنْ حَرِيْزٍ وَعَمَّنْ أَخْبَرَهُ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ ﴿وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَ لَا السَّيِّئَةُ﴾، قَالَ: الْحَسَنَةُ التَّقِيَّةُ؛ وَ السَّيِّئَةُ الْإِدَاعَةُ. وَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ: ﴿ادْفَعِ بِالتِّي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةِ﴾، قَالَ: التِّي هِيَ أَحْسَنُ التَّقِيَّةِ...».

و روایت ۱۶ همین باب نیز به همین تفسیر اشاره دارد: وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۳، ح ۱۶، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۰۸، ح ۲۱۳۷۲.

۳. سوره آل عمران (۳)، آیه ۲۰۰.

۴. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۲، ح ۱۵، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۰۷، ح ۲۱۳۷۱: «وَعَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ، عَنِ

در این روایت هم به یکی از مصادیق آیه مزبور اشاره شده است؛ در حالی که مفاد آیه عام است.

۲۴. عبد الله بن حبيب، از امام رضا علیه السلام در مورد قول خداوند **﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾**^۱ روایت کرده که فرمودند: از شما کسی که تقیه اش بیشتر است (با تقواتر است).^۲

در این روایت یکی از مصادیق با تقواتر بودن، بیشتر تقیه کردن معرفی شده است.

۲۵. حدیفه، از امام صادق علیه السلام در مورد آیه **﴿وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾**^۳ روایت کرده که فرمودند: این آیه درباره تقیه است. در بخش دیگری از روایات این طایفه، از آیاتی سخن گفته شده است که آن حضرت، تقیه را به موارد آن آیه تشبیه کرده اند:

→ الصَّفَّارِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أُسْبَاطٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ **﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا﴾**؛ قَالَ: اصْبِرُوا عَلَى الْمَصَائِبِ، وَصَابِرُوا عَلَى التَّقِيَّةِ، وَرَابِطُوا عَلَى مَنْ تَقْتَدُونَ بِهِ؛ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.

۱. سوره حجرات (۴۹)، آیه ۱۳.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه) ج ۱۱، ص ۴۶۶، ح ۳۰، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت) ج ۱۶، ص ۲۱۲، ح ۲۱۳۸۶: «وَعَنْ أَبِيهِ، عَنْ حَمَّادِ بْنِ عَيْسَى، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَبِيبٍ (جندب)، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ علیه السلام فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ **﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾**؛ قَالَ: أَشَدُّكُمْ تَقِيَّةً.»

۳. سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۵.

۲۶. جابر، از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که درباره آیه
 ﴿تَجْعَلْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا﴾^۱
 فرمودند: تقیه این چنین است.^۲

مردم به ذوالقرنین گفتند: برای ما در برابر یاجوج و ماجوج
 سدی درست کن. او هم درست کرد و نه تنها یاجوج و ماجوج
 نتوانستند از آن بالا بروند، حتی نتوانستند آن را سوراخ کنند. واضح
 است که تفسیر سدّ به تقیه یک نوع تشبیه است؛ یعنی تقیه نیز مانع
 نفوذ دشمن می شود.

۲۷. مفضل، می گوید: از امام صادق علیه السلام درباره قول خداوند ﴿أَجْعَلْ
 بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا﴾^۳ سؤال کردم، حضرت فرمودند: تقیه همان ردم
 (سدّ) است. (و در توضیح ادامه آیه که فرموده) ﴿فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ
 يَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا﴾^۴ فرمودند: زمانی که به تقیه عمل می کنی

۱. سوره کهف (۱۸)، آیه ۹۴.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۷، ح ۳۲، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از
 منکر؛

وسائل الشیعه (ببیروت)، ج ۱۶، ص ۲۱۳، ح ۲۱۳۸۸: «وَعَنْ جَابِرٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام
 قَالَ: ﴿تَجْعَلْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا﴾، قَالَ:
 هُوَ التَّقِيَّةُ.»

۳. سوره کهف (۱۸)، آیه ۹۵.

۴. سوره کهف (۱۸)، آیه ۹۷.

نمی‌توانند با تو نیرنگ کنند، و تقیه دژ استواری است که بین تو و دشمنان خدا سدی می‌شود که توان نفوذ در آن را نخواهند داشت.^۱

همانگونه که اشاره کردیم ذو القرنین به مردم گفته بود که من بین شما و بین آن قوم سدی قرار می‌دهم. وقتی که چنین کرد، یاجوج و ماجوج نتوانستند از آن سد بالا بروند. امام علیه السلام تقیه را به کار او تشبیه کرده و فرموده است: تقیه همانند قلعه‌ای محکم است که در جنگ از آن استفاده می‌کنند و به وسیله آن خود را از آسیب دشمن ایمن نگه می‌دارند.

۲۸. مفضل، می‌گوید: از امام صادق علیه السلام درباره قول خداوند **﴿فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ﴾**^۲ سؤال کردم، آن حضرت فرمودند: هنگامی که پرده غیبت کنار زده شود، تقیه برداشته می‌شود و او از دشمنان خدا انتقام می‌گیرد.^۳

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۷، ح ۳۳، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۱۳، ح ۲۱۳۸۹: **﴿وَعَنِ الْمُفْضَلِ قَالَ: سَأَلْتُ الصَّادِقَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِهِ **﴿أَجْعَلُ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا﴾**، قَالَ: التَّقِيَّةُ. **﴿فَمَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا﴾**، قَالَ: إِذَا عَمِلْتَ بِالتَّقِيَّةِ، لَمْ يَقْدِرُوا لَكَ عَلَى حِيلَةٍ؛ وَهُوَ الْحِصْنُ الْحَصِينُ؛ وَصَارَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ أَعْدَاءِ اللَّهِ سَدًّا لَا يَسْتَطِيعُونَ لَهُ نَقْبًا﴾.**

۲. سوره کهف (۱۸)، آیه ۹۸.

۳. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۷، ح ۳۳، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف

آیه فوق می فرماید: وقتی وعده الهی برسد، سدّ ذو القرنین ویران می شود. امام باقر علیه السلام برداشته شدن تقیه را به ویرانی سدّ تشبیه کرده و در جواب فرمود: هنگامی که حضرت مهدی (عج) ظهور کند، دیگر تقیه برداشته می شود.

این بود روایات باب تقیه و ملاحظه می شود که این روایات در حدّ تواتر است، و با این وجود شکی در اصل حکم این مسئله باقی نمی ماند.

موارد وجوب تقیه

از آنچه گفتیم، معلوم شد تقیه در بسیاری موارد واجب، و در موارد دیگر جایز به معنی الاخص است. معیار همه آنها این است که آن مصلحتی که با انجام تقیه حفظ می شود، اگر حفظش واجب و ضایع کردن آن حرام باشد، تقیه واجب می شود. و اگر آن مصلحت با مصلحت ترک تقیه مساوی باشد، تقیه جایز می شود (جواز به معنی الاخص). و اگر مصلحت یکی از دو طرف برتری داشته باشد، حکم تابع همان مصلحت خواهد بود.

→ ونهی از منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۱۳، ح ۲۱۳۹۰: «قَالَ: وَ سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِهِ ﴿فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءً﴾ قَالَ: رَفَعَ النَّبِيَّةَ عِنْدَ الْكُشْفِ، فَأَنْتَمَّ مِنْ أَعْدَاءِ اللَّهِ.»

ملاک تشخیص موارد وجوب تقیه از غیر آن، مراجعه به مذاق شرع و بررسی اهمیت بعضی از مصالح و برتری آنها نسبت به بعضی دیگر در نظر شارع می‌باشد؛ همان‌گونه که ممکن است برای کشف برخی موارد وجوب به عقل مراجعه کرد؛ مانند مواردی که حفظ جان شخص منوط به تقیه در حکمی مانند ترک مسح بر پا و اکتفا به مسح بر روی کفش باشد؛ در امثال این موارد، عقل به وجوب تقیه حکم می‌کند.

پس روایاتی که دلالت می‌کند بر این که تقیه از دین است، و ترک کننده تقیه عقاب خواهد شد، و ترک تقیه مانند ترک نماز است، و امثال این تعبیرات، مربوط به موارد وجوب تقیه و مصالح مهمی است که ترک آن و چشم‌پوشی از آن امکان ندارد.

موارد استحباب تقیه

قبلاً گفتیم که یکی از موارد تقیه مستحب، هنگام معاشرت با اهل سنت است و دلیل آن را نیز گفتیم. بسیاری از روایات باب ۲۹ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر، از جلد ۱۱ و سایل^۱، خصوصاً روایات ۲ و ۴ این باب، و روایت ۱۶ از باب ۲۴

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۷۵؛ وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۲۵.
 ۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۳، حدیث ۱۶، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف

و روایات فراوانی که در ابواب جماعت و داخل شدن در جماعت^۱ آنها وارد شده، دلالت بر این معنا دارد.

علاوه بر اینها، آن روایاتی که تقیه را در قول خداوند ﴿ادْفَعِ بِالنِّبِيِّ هِيَ أَحْسَنُ السِّيئَةِ...﴾^۲ و یا در قول دیگر خدا ﴿فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ﴾^۳ (مانند روایات ۱ و ۹ باب ۲۲۴) داخل می‌کند

→ و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۰۸، حدیث ۲۱۳۷۲: «وَعَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحَسَنِ الْقَطَّانِ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ السُّكْرِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ زَكَرِيَّا الْجَوْهَرِيِّ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عُمَارَةَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ شَقِيَّانَ بْنِ سَعِيدٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ الصَّادِقَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: عَلَيْكَ بِالتَّقِيَّةِ، فَإِنَّهَا سُنَّةُ إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. إِلَى أَنْ قَالَ: وَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ إِذَا أَرَادَ سَفَرًا دَارِي بَعِيرَهُ؛ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَمَرَنِي رَبِّي بِمُدَارَاةِ النَّاسِ، كَمَا أَمَرَنِي بِإِقَامَةِ الْفَرَائِضِ؛ وَ لَقَدْ أَدَبَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالتَّقِيَّةِ، فَقَالَ: ﴿ادْفَعِ بِالنِّبِيِّ هِيَ أَحْسَنُ * فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ * وَ مَا يُلْقَاهُ إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا﴾ الْآيَةَ. يَا سُنَيَانُ، مَنْ اسْتَعْمَلَ التَّقِيَّةَ فِي دِينِ اللَّهِ فَقَدْ تَسَمَّ الذُّرْوَةَ الْعُلْيَا مِنَ الْقُرْآنِ؛ وَإِنَّ عَزَّ الْمُؤْمِنِ فِي حِفْظِ لِسَانِهِ، وَمَنْ لَمْ يَمْلِكْ لِسَانَهُ نَدِمَ. الْحَدِيثُ.»

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۵، ص ۳۸۱؛ وسایل الشیعه (الاسلامیه)، ج ۸، ص ۲۲۹.

۲. سوره فصلت (۴۱)، آیه ۳۴.

۳. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۰، ح ۱، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۰۴، ح ۲۱۳۵۷: «وَرَوَاهُ الْبَرْقِيُّ فِي الْمَحَابِسِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ، مِثْلَهُ وَ زَادَ، وَقَوْلُهُ «ادْفَعِ بِالنِّبِيِّ هِيَ أَحْسَنُ السِّيئَةِ» قَالَ: النَّبِيُّ هِيَ أَحْسَنُ السِّيئَةِ.»

وامثال این تعبیرات، دلالت بر موارد رجحان و استحباب تقیه دارد؛ همچنین است سایر روایات مربوط به تقیه.

لسان این روایات بسیار متفاوت است و هر کدام اشاره به موردی دارد. بنابراین جایز نیست برای همه آنها یک حکم واحد در نظر گرفته شود؛ مثلاً مداراتی که رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در روایت ۱۶ باب ۲۴ به آن امر فرمودند و این تعبیر که در آن آمده که خداوند ایشان را با قول خود «ادْفَعِ بِأَلْتِي هِيَ أَحْسَنُ...» به ادب تقیه مؤدب کرده‌اند، داخل در تقیه مستحب است. همچنین آنچه در ادامه این حدیث آمده است: کسی که در دین خدا تقیه را به کار گیرد، به بالاترین مراتب قرآن صعود کرده است و عزت مؤمن در نگه داشتن زبانش می‌باشد.

ولی شیخ انصاری رَضِيَ اللهُ عَنْهُ می‌نویسد: «و اما تقیه مستحب، ظاهراً باید تنها به مواردی که بر آن نصی وارد شده اکتفا کنیم، و آن موارد عبارت‌اند از: ترغیب به معاشرت با اهل سنت، عیادت مریض‌ها و تشییع جنازه‌های ایشان، نماز خواندن در مساجدشان و اذان

→ وسائل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۱، ح ۹، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۰۶، حدیث ۲۱۳۶۵: وَعَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِيهِ، عَنْ حَمَّادِ بْنِ حَرِيزٍ، عَمَّنْ أَخْبَرَهُ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ «وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ» قَالَ: الْحَسَنَةُ التَّقِيَّةُ، وَالسَّيِّئَةُ الْإِدَاعَةُ. وَقَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ «ادْفَعِ بِأَلْتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةِ» قَالَ: أَلْتِي هِيَ أَحْسَنُ التَّقِيَّةِ، «فَإِذَا أَلْدَى بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ».

گفتن برای آنها. و جایز نیست از این موارد تجاوز کنیم و افعال مخالف حق را که نص بر آن وارد نشده، مرتکب شویم؛ مانند بد گویی به برخی بزرگان شیعه به منظور ایجاد دوستی با آنها.^۱

ایرادی که به سخن شیخ وارد است، این است که با توجه به تعلیل‌ها یا شبه تعلیل‌هایی که در آن روایات وجود دارد و با توجه به اینکه این امور داخل در قاعده «اهم و مهم» می‌باشد، در این مواردی که ذکر کرده‌اند، خصوصیتی باقی نمی‌ماند که بخواهیم حکم را منحصر به آن کنیم.

موارد حرمت تقیه

در ابتدای بحث گفتیم که تقیه آن‌گونه که بسیاری از بزرگان به آن اشاره کرده‌اند، بر اساس احکام پنج‌گانه تقسیم می‌شود که موارد وجوب، رجحان و جواز اجمالی آن را بیان کردیم. همچنین به ضابطه کشف موارد حرمت نیز اشاره نمودیم و گفتیم تمام مواردی که مصلحت ترک تقیه بزر تر از فعل آن باشد و شارع مقدس راضی به ترک آن موارد نباشد، و یا عقل به نحو مستقل حکم به حفظ آن کند، از موارد حرمت تقیه است.

در روایات این باب به تعدادی از این موارد اشاره شده است:

۱. رسائل فقهیه، ص ۷۵.

۱. تقیه در مورد فساد دین

در اموری که تقیه موجب فساد در دین شود و ارکان اسلام متزلزل شده و شعایر آن محو و کفر تقویت گردد، و در هر امری که حفظ آن در نظر شارع از حفظ جان و مال و آبرو مهم تر باشد، و نیز در اموری که جهاد و دفاع از آن به هر قیمتی که باشد، تشریح شده است؛ در تمام این موارد بی شک تقیه حرام است و لازم است آن را کنار بگذارند. ولی تشخیص این موارد غالباً برای مقلدین امکان ندارد و این کار به عهده فقها و مجتهدین است؛ چرا که نیاز به تتبع فراوان در ادله شرعی و اطلاع از مذاق شارع و محتوای احکام او دارد.

شاهد بر این ادعا - علاوه بر اینکه از ادعاهایی است که دلیل آن همراه خودش بوده و مبنی بر قاعده عقلی واضحی است که همان قاعده ترجیح اهم بر مهم می باشد - روایات متعددی است:

۱. در «کافی»،^۱ از مسعدة بن صدقه، از ابی عبد الله امام صادق علیه السلام در حدیثی روایت کرده است که اگر مؤمنی اظهار ایمان کند، آن گاه عملی مرتکب شود که دلالت بر نقض ایمان دارد، از آنچه توصیف و اظهار کرده (ایمان) خارج می شود، و نقض کننده آن محسوب می گردد، مگر اینکه ادعا کند که آن عمل را از سر تقیه انجام داده است. با این ادعا به عمل او نگاه می شود؛ اگر عملی

۱. الکافی (اسلامیه)، ج ۲، ص ۱۶۸؛ (دار الحدیث)، ج ۳، ص ۴۳۰.

است که امکان تقیه در امثال آن وجود ندارد، سخن او را نمی‌پذیرند؛ زیرا تقیه مواضعی دارد که هر کس آن را از مواضعش زایل کند، تقیه‌اش پذیرفته نمی‌شود. و تقیه جایز، مثل این است که قوم بدکاری باشند که حکم و فعلشان بر خلاف حکم و فعل حق باشد، پس هر آنچه مؤمن در میان آنها از روی تقیه انجام دهد - اگر موجب فساد در دین نشود - جایز است.^۱

مفهوم سخن امام علیه السلام در ذیل تفسیر موارد تقیه که فرمود: «از چیزهایی که موجب فساد در دین نشود»، بر این نکته دلالت دارد که اگر تقیه موجب فساد در دین شود، جایز نیست.

۲. مرحوم کشی رحمته الله در کتاب «رجال»^۲ خود از درست بن ابی منصور روایت کرده که گفت: نزد ابی الحسن موسی علیه السلام بودم

۱. وسائل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۹، ح ۶، باب ۲۵ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۱۶، ح ۲۱۳۹۷: «وَعَنْهُ، عَنْ هَارُونَ بْنِ مُسْلِمٍ، عَنْ مَسْعَدَةَ بْنِ صَدَقَةَ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فِي حَدِيثٍ: أَنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا أَظْهَرَ الْإِيمَانَ ثُمَّ ظَهَرَ مِنْهُ مَا يَدُلُّ عَلَى نَقْضِهِ، حَرَجَ مِمَّا وَصَفَ وَأَظْهَرَ، وَكَانَ لَهُ نَاقِضًا، إِلَّا أَنْ يَدَّعِيَ أَنَّهُ إِنَّمَا عَمِلَ ذَلِكَ تَقِيَّةً؛ وَمَعَ ذَلِكَ يُنْظَرُ فِيهِ، فَإِنْ كَانَ لَيْسَ مِمَّا يُمَكِّنُ أَنْ تَكُونَ التَّقِيَّةُ فِي مِثْلِهِ، لَمْ يُقْبَلْ مِنْهُ ذَلِكَ، لِأَنَّ لِلتَّقِيَّةِ مَوَاضِعَ، مَنْ أَرَاهَا عَنْ مَوَاضِعِهَا، لَمْ تَسْتَقِمْ لَهُ؛ وَتَفْسِيرُ مَا يُتَّقَى مِثْلُ أَنْ يَكُونَ قَوْمٌ سَوِيًّا ظَاهِرٌ حُكْمِهِمْ وَفِعْلِهِمْ عَلَى غَيْرِ حُكْمِ الْحَقِّ وَفِعْلِهِ، فَكُلُّ شَيْءٍ يَعْمَلُ الْمُؤْمِنُ بَيْنَهُمْ لِمَكَانِ التَّقِيَّةِ مِمَّا لَا يُؤَدِّي إِلَى الْفُسَادِ فِي الدِّينِ، فَإِنَّهُ جَائِزٌ».

۲. رجال کشی - إختيار معرفة الرجال، ص ۲۰۷.

و کمیت بن زید نیز نزد ایشان بود. پس آن حضرت به کمیت فرمود: تویی که گفته‌ای: «فالآن صرت إلى امیة و الامور الی (لها) مصائر» (هم اکنون به سوی امیه بازگشتم و هر امری پایانی دارد)؟! کمیت گفت: این سخن را گفته‌ام، ولی از ایمان خود باز نگشتم‌ام. من دوستدار شما و بدگوی دشمنان شمایم و این سخن را از سر تقیه گفته‌ام. حضرت فرمودند: اگر این‌گونه بگویی، که تقیه در شرب خمر نیز جایز خواهد بود!^۲

۱. در بعضی از نسخه‌ها عبارت مصرع دوم «و الامور لها مصائر» است، و در بعضی دیگر «و الامور الی مصائر» که ترجمه آن در دو صورت متفاوت خواهد شد. علاوه بر اینکه «الی» را نیز به دو صورت «الی» حرف جر، و «الی» اضافه شده به یای متکلم، می‌توان خواند. که در متن ظاهراً مطابق نسخه دوم و قرائت دوم تبیین شده است؛ به هر حال ترجمه هر سه عبارت به ترتیب این‌گونه می‌شود: ۱. و هر کاری پایانی دارد. ۲. و هر کاری بسوی پایانی در حرکت است. ۳. و پایان کارها بسوی من است.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۹، ح ۷، باب ۲۵ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۱۶، ح ۲۱۳۹۸: «مُحَمَّدُ بْنُ عُمَرَ الْكَشِّيُّ، فِي كِتَابِ الرَّجَالِ، عَنْ نَصْرِ بْنِ الصَّبَّاحِ، عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ يَزِيدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْبَصْرِيِّ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَضْلِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ الْهَمْدَانِيِّ، عَنْ دُرُسْتِ بْنِ أَبِي مَنْصُورٍ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَ عِنْدَهُ الْكُمَيْتُ بْنُ زَيْدٍ؛ فَقَالَ لِلْكُمَيْتِ: أَنْتَ الَّذِي تَقُولُ: فَإِلَّا نَ صَرْتُ إِلَى أُمَّيَّةَ وَ الْأُمُورُ لَهَا مَصَائِرُ؟ قَالَ: قُلْتُ ذَاكَ، وَ اللَّهُ مَا رَجَعْتُ عَنْ إِيْمَانِي، وَ إِنِّي لَكُمْ لُمُؤَالٍ، وَ لِعُدُوِّكُمْ لَقَالٍ، وَ لِكَيْتِي قُلْتُهُ عَلَى التَّيْبَةِ. قَالَ: أَمَا لَيْتَ قُلْتَ ذَلِكَ، إِنَّ التَّيْبَةَ تَجُوزُ فِي شُرْبِ الْخَمْرِ».

این روایت دلالت دارد بر اینکه امام به شعر کمیت - که معنایش آن این است که «الان به سوی امیه بازگشتم و امور آن به سوی من باز می‌گردد» - اعتراض کرده‌اند؛ چرا که این سخن مدح رسایی برای آنها محسوب می‌شود و دلالت می‌کند بر اینکه کمیت پس از آنکه به موالات اهل بیت علیهم‌السلام معروف بوده، به سوی بنی‌امیه بازگشته است. کمیت - که با قلب و زبانش یاور اهل بیت علیهم‌السلام بود - پس از این اعتراض عذر آورد که این کار را از سر تقیه و برای حفظ ظواهر انجام داده است، ولی امام از این عذر قانع نشدند و فرمودند اگر باب تقیه این قدر وسیع باشد، پس در هر چیزی تقیه جایز می‌شود، حتی در نوشیدن شراب؛ در حالی که تقیه در نوشیدن شراب جایز نیست.

این سخن دلیل بر این است که تقیه در امثال این مدح‌های رسا در وصف بنی‌امیه ستمکار یا اظهار محبت به آنها، جایز نیست، آن‌هم از کسی مثل کمیت که شاعری زبردست و مشهور به محبت اهل بیت علیهم‌السلام بود، و ممکن بود این کار او موجب تقویت پایه‌های کفر و گمراهی و تأیید پسمانده‌های احزاب زمان جاهلیت و پیروانشان گردد. پس این کار برای او جایز نیست و اگر هم جایز باشد، در شرایطی است که خطر شدیدی داشته باشد، نه در جایی که کمیت آن را گفته است. به همین علت آن حضرت به او عتاب کردند.

بر این اساس، اگر تقیه کردن با چنین شعری جایز نباشد، پس موارد مشابه آن نیز که موجب تقویت کلمه کفر و نمادهای گمراهی شود و مسیر هدایت بواسطه آن پنهان گردد و برای بسیاری از مردم حق با باطل مشتبه شود، جایز نخواهد بود، خصوصاً اگر تقیه کننده از کسانی باشد که مردم در کارهایشان به سخن و رفتار آنها استناد می‌کنند. پس تقیه در این موارد حرام است؛ ولی تشخیص این موارد غالباً بر عهده فقیه خواهد بود.

۳. مرحوم طبرسی رحمته الله علیه در «احتجاج»^۱ از امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده که فرمودند: امام رضا علیه السلام به گروهی از شیعیان بی توجهی کردند و آنها را به حضور نپذیرفتند. آنها گفتند: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله، بعد از آن دوری دشوار، چرا این‌گونه به ما بی توجهی می‌کنید و ما را سبک می‌شمارید؟! امام فرمود: به جهت اینکه ادعا می‌کنید شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام هستید درحالی که در بیشتر کارهایتان مخالف آن رفتار می‌کنید، و در ادای بسیاری از واجبات کوتاهی می‌نمایید و درباره حقوق بزرگی که برادران دینی شما دارند، سستی می‌ورزید؛ و در جایی که تقیه واجب نیست، تقیه می‌کنید و آنجا که باید تقیه کنید، آن را ترک می‌کنید.^۲

۱. الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۴۱.

۲. وسائل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۷۰، ح ۹، باب ۲۵ از ابواب امر به معروف

در این روایت اگر چه تصریح نشده که آنچه موجب فساد دین می‌شود از حکم تقیه مستثناست، ولی قدر متیقن از این روایت همین معناست؛ زیرا امری مهم‌تر از این (فساد در دین) یافت نمی‌شود که بتوان برای آن تقیه را ترک کرد؛ مگر اینکه بگوییم مراد آن حضرت این است که آنها در مواردی که خوفی وجود ندارد، به تقیه پای‌بندند و در مواردی که خوف وجود دارد، آن را ترک می‌کنند؛ که در این صورت، سرزنش روایت به جهت خطای آنها در تشخیص مصادیق تقیه است، نه در مستثنیات حکم تقیه.

۴. مرحوم شیخ رحمته‌الله در «تهذیب»^۱ از ابو حمزه ثمالی روایت کرده که گفت: امام صادق علیه‌السلام فرمود: ... به خدا قسم اگر شما را برای یاری خود فرا بخوانیم، می‌گویید یاری نخواهیم کرد، ما تقیه می‌کنیم؛ و در این هنگام تقیه برای شما از پدران و مادرانتان دوست

→ و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۱۷، ح ۲۱۴۰۰: «أَحْمَدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ الطَّبْرِسِيُّ، فِي «الْإِحْتِجَاجِ»، عَنْ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ الْعَسْكَرِيِّ عليه‌السلام فِي حَدِيثٍ، أَنَّ الرَّضَاءَ عليه‌السلام جَمَاعَةً مِنَ الشَّيْعَةِ، وَحَبَبَهُمْ؛ فَقَالُوا: يَا بَنِي رَسُولِ اللَّهِ، مَا هَذَا الْجَفَاءُ الْعَظِيمُ وَالْإِسْتِخْفَافُ بَعْدَ الْحِجَابِ الصَّعْبِ؟ قَالَ: لِدَعْوَاكُمْ أَنْتُمْ شِيعَةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام، وَأَنْتُمْ فِي أَكْثَرِ أَعْمَالِكُمْ مُخَالِفُونَ، وَمُقَصِّرُونَ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْفَرَائِضِ، وَتَنْهَؤُنَّ عَنِ الْعَظِيمِ حُقُوقِ إِخْوَانِكُمْ فِي اللَّهِ، وَتَنْتَقُونَ حَيْثُ لَا تَجِبُ التَّقِيَّةُ، وَتَتْرَكُونَ التَّقِيَّةَ حَيْثُ لَا بُدَّ مِنَ التَّقِيَّةِ».

۱. تهذیب الأحكام، ج ۶، ص ۱۷۲.

داشتنی تر خواهد بود. و اگر قائم قیام کند، نیازی به درخواست از شما ندارد و بر بسیاری از شما اهل نفاق حدّ خدا را جاری خواهد کرد.^۱

این روایت به وضوح دلالت دارد بر اینکه در جایی که دین در خطر باشد و امام طلب یاری از مردم کند، ترک تقیه لازم است و زمانی که قائم (عج) قیام کند، بر کسی که در این موارد تقیه ورزد، حدّ منافق جاری می‌کند. بنابراین تقیه در این موارد از شدیدترین و محکم‌ترین محرّمات می‌باشد.

در هر حال، شک نیست که تقیه و تمسک به آن در زمانی که ترس از نابودی اساس دین و احکام آن و محو آثار آن - که مهاجران صدر اسلام و کسانی که در پی آنها آمدند، در راه تحکیم بنیانهای آن جهاد کردند و برای رضای خدا جان‌ها و اموالشان را در این راه

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۸۳، ح ۲، باب ۳۱ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۱۷، ح ۲۱۴۴۶: «مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الطُّوسِيُّ، بِإِسْنَادِهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الصَّفَّارِ، عَنْ يَعْقُوبَ، يَعْنِي ابْنَ بَرِيدٍ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ فَضَّالٍ، عَنْ شُعَيْبِ الْعَقْرِ قُوفِيٍّ، عَنْ أَبِي حَمْرَةَ الشُّمَالِيِّ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا تَبَيَّنَ الْأَرْضُ إِلَّا وَفِيهَا مِمَّا عَالِمٌ يَعْرِفُ الْحَقَّ مِنَ الْبَاطِلِ. قَالَ: إِنَّمَا جُعِلَتِ التَّقِيَّةُ لِيُحَقَّنَ بِهَا الدَّمُ؛ فَإِذَا بَلَغَتِ التَّقِيَّةُ الدَّمَ، فَلَا تَقِيَّةَ؛ وَإِئِمُّوا لِلَّهِ لَوْ دُعِيتُمْ لِنُصْرَتِنَا، لَقُلْتُمْ لَا نَفْعَلُ إِنَّمَا نَسْتَقِي، وَ لَكَانَتِ التَّقِيَّةُ أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنْ آبَائِكُمْ وَ أُمَّهَاتِكُمْ؛ وَ لَوْ قَدْ قَامَ الْقَائِمُ، مَا اخْتِجَ إِلَيَّ مُسَاءً لَيْتَكُمْ عَنْ ذَلِكَ، وَ لَأَقَامَ فِي كَثِيرٍ مِنْكُمْ مِنْ أَهْلِ التَّفَاقِ حَدَّ اللَّهِ».

فدا کردند - وجود دارد، جایز نیست. چگونه می‌تواند تقیه مجاز باشد در جایی که عمل به آن موجب نابودی و از بین رفتن اصل تقیه می‌گردد؟! آیا این امر چیزی جز تضادی آشکار و تحکمی ناپایدار نیست؟

۲. تقیه در مورد ریختن خون دیگران

اگر تقیه به جایی برسد که باعث ریختن خونی شود، واجب است تقیه را کنار بگذاریم؛ مانند جایی که شخص کافر یا فاسقی امر می‌کند که مؤمنی را بکشیم، و می‌دانیم یا گمان داریم که اگر این کار را نکنیم، خودمان را خواهد کشت. در اینجا کشتن آن شخص به بهانه تقیه و حفظ جان خود، جایز نیست؛ زیرا احترام خون مؤمنین مثل هم است و تقیه را قرار داده‌اند تا خونی ریخته نشود و جان‌ها حفظ شود. پس اگر تقیه به ریختن خون بینجامد، وجهی برای تشریح آن باقی نمی‌ماند و نقض غرض خواهد شد؛ زیرا حفظ خون یک شخص موجب نمی‌شود که خون دیگری هدر گردد، و از حکمت حکیم چنین حکمی بعید است.

بسیاری از روایات باب بر این نکته تصریح دارند:

۱. مرحوم کلینی رضی الله عنه در «کافی»^۱ از محمد بن مسلم، از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمودند: تقیه تنها برای حفظ خون جعل شده است. پس اگر تقیه باعث ریختن خون شود، جایز نخواهد بود.^۲

۲. مرحوم شیخ رضی الله عنه در «تهذیب»^۳ از ابو حمزه ثمالی روایت کرده که گفت: امام صادق علیه السلام فرمودند: زمین برقرار نمی ماند، مگر آنکه در آن عالمی از ما وجود داشته باشد که حق را از باطل بشناسد. نیز فرمود: تقیه فقط به منظور حفظ خون جعل شده است. پس اگر تقیه موجب ریختن خون شود، جایز نخواهد بود...^۴

۱. الکافی (اسلامیه)، ج ۲، ص ۲۲۰؛ (دار الحدیث)، ج ۳، ص ۵۵۷.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۸۳، ح ۱، باب ۳۱ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۳۴، ح ۲۱۴۴۵: «مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ، عَنْ أَبِي عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ، عَنْ صَمَوَانَ، عَنْ شُعَيْبِ الْحَدَّادِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ: إِنَّمَا جُعِلَتِ التَّقِيَّةُ لِيُحَقَّنَ بِهَا الدَّمُ، فَإِذَا بَلَغَ الدَّمُ فَلَيْسَ تَقِيَّةً».

۳. تهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۱۷۲.

۴. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۸۳، ح ۲، باب ۳۱ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۳۴، ح ۲۱۴۴۶: «مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الطُّوسِيِّ، بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الصَّفَّارِ، عَنْ يَعْقُوبَ، يَعْنِي ابْنَ يَزِيدَ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ فَضَالٍ، عَنْ شُعَيْبِ الْعَقْرَقُوفِيِّ، عَنْ أَبِي حَمْرَةَ الثَّمَالِيِّ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام لَمْ تَبْقِ الْأَرْضُ إِلَّا وَفِيهَا مِثْنَا عَالَمٌ، يَعْرِفُ الْحَقَّ مِنَ الْبَاطِلِ؛ قَالَ: إِنَّمَا جُعِلَتِ التَّقِيَّةُ لِيُحَقَّنَ بِهَا الدَّمُ، فَإِذَا بَلَغَتِ التَّقِيَّةُ الدَّمُ، فَلَا تَقِيَّةَ...».

۳. تقیه در شرب خمر و امثال آن

در روایات مختلفی بر حرمت تقیه در امور مهمی مانند شرب خمر و نپید، مسح بر کفش، و متعه حج حکم شده است که در اینجا برخی از این روایات را می‌آوریم و سپس وجه حرمت آن را بیان می‌کنیم:

۱. در «کافی»^۱ از ابی عمر اعجمی، از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمودند: ... در همه چیز تقیه وجود دارد، مگر در نپید و مسح بر کفش.^۲

۲. در «کافی»^۳ از زراره روایت کرده که گفت: به امام عرض کردم: آیا در مسح بر کفش تقیه وجود دارد؟ فرمود: سه چیز است که در آن از هیچ کس تقیه نمی‌کنم: نوشیدن مسکر، مسح بر کفش، و متعه حج. زراره گفت: ولی نفرمود که بر شما واجب است در این موارد از هیچ کس تقیه نکنید.^۴

۱. الکافی (اسلامیه)، ج ۲، ص ۲۱۷؛ (دار الحدیث)، ج ۳، ص ۵۴۹.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۸، ح ۳، باب ۲۵ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۱۵، ح ۲۱۳۹۴: «وَعَنْهُ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ، عَنْ أَبِي عُمَرَ الْأَعْجَمِيِّ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فِي حَدِيثٍ أَنَّهُ قَالَ: لَا دِينَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ؛ وَالتَّقِيَّةُ فِي كُلِّ شَيْءٍ، إِلَّا فِي التَّيْبِذِ وَالْمَسْحِ عَلَى الْخُفَّيْنِ.»

۳. الکافی (اسلامیه)، ج ۳، ص ۳۲؛ (دار الحدیث)، ج ۵، ص ۱۰۱.

۴. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۹، ح ۵، باب ۲۵ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

شاید وجه حرمت تقیه در این امور این باشد که موضوع تقیه در آنها منتفی است؛ زیرا تقیه به منظور حفظ جان در جایی که احتمال خطر و ضرر وجود دارد، وضع شده است و واضح است که این حالت تنها در مورد اعمال خاصی است که در کتاب خدا و سنت قطعی به آن تصریح نشده است؛ ولی اگر حکمی باشد که در قرآن و سنت به آن تصریح شده، همین تصریح عذر آشکاری است برای انجام دهنده آن عمل؛ هر چند مخالف سیره قوم و روش آنها در آن عمل باشد.

پس حرمت نوشیدن مسکر، خمر، نیبذ و امثال آن، از اموری است که در کتاب خدا به آن تصریح شده و اگر کسی با این حکم مخالفت کند و از سر جهل یا زور گویی معتقد به جواز نوشیدن آن باشد، جایز نیست که در برابر او تقیه کنیم؛ چرا که دلیل حرمت آن ظاهر و عذر آن واضح بوده و حجت بر آن اقامه شده است. بنابراین راهی برای تقیه و مجوزی برای آن نیست.

البته واضح است که این بیان در مورد تقیه میان مسلمانان است،

→ وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۱۵، ح ۲۱۳۹۶: «وَعَنْ عَلِيٍّ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ حَمَّادٍ، عَنْ حَرِيْزٍ، عَنْ زُرَّارَةَ قَالَ: قُلْتُ لَهُ فِي مَسْحِ الْخُفَّيْنِ تَقِيَّةً؟ فَقَالَ: ثَلَاثَةٌ لَا أَتَقِي فِيهِنَّ أَحَدًا: شُبُّ الْمُسْكَرِ، وَ مَسْحُ الْخُفَّيْنِ، وَ مُتْعَةُ الْحَجِّ؛ قَالَ زُرَّارَةُ: وَ لَمْ يَقُلْ الْوَاجِبُ عَلَيْكُمْ أَنْ لَا تَتَّقُوا فِيهِنَّ أَحَدًا.»

اما اگر کسی در بلاد کفر میان گروهی قرار گیرد که اگر از اسلام او مطلع شوند، او را اذیت می‌کنند و آزار می‌دهند و خوف ضرر از آنها وجود دارد، ادله تقیه در مقابل کفار در اینجا نیز جاری خواهد بود. همچنین است متعه حج؛ خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿... فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ...﴾^۱ (...هر کس با اتمام عمره، حج را آغاز کند، آنچه از قربانی برای او میسر است (ذبح کند) و هر که نیافت، سه روز در ایام حج و هفت روز هنگامی که باز می‌گردید، روزه بگیرد. این، ده روز کامل است. (البته) این برای کسی است که خانواده او نزد مسجد الحرام ساکن نباشد...). این آیه دلالت بر جواز یا وجوب تمتع دارد و در سنت نبوی هم به آن امر شده است و شیعه و سنی آن را در کتاب‌هایشان نقل کرده‌اند، حتی آنچه از عمر نقل شده که گفت: «دو متعه در زمان پیامبر ﷺ حلال بود و من آنها را حرام می‌کنم». ^۲ نیز دلالت می‌کند که پیامبر متعه حج را تشریح کرده بود و در زمان ایشان وجود داشت و همین مقدار کافی

۱. سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۶.

۲. مسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۳۲۵؛ سنن بیهقی، ج ۷، ص ۲۰۶؛ مجمع البیان، ج ۳، ص ۳۲.

است که تقیه را در مورد آن ترک کنیم؛ زیرا بعد از امکان استناد به قرآن و سنت، دیگر ترسی وجود نخواهد داشت.

همچنین است مسئله مسح نکردن بر روی کفش و اینکه حتماً بر روی پشت پا مسح شود؛ چرا که این حکم نیز موافق ظاهر کتاب خدا بلکه صریح آن است؛ خداوند می فرماید: ﴿... وَامْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَارْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ...﴾^۱. (و سر و پاها را تا برآمدگی روی پا مسح کنید...). واضح است که مسح بر سر و پا، با مسح بر خود آنها محقق می شود، نه مسح بر کلاه و کفش؛ و اگر کسی بر سر و پا مسح کند، به کتاب خدا عمل کرده است و در این مورد در فضای اسلامی و بین مسلمانان ترسی ندارد هر چند مخالفانی وجود داشته باشند. از آنچه گفتیم، نتیجه گرفته می شود که نفی تقیه در این موارد از باب تخصّص و خروج موضوعی است (یعنی در این موارد اساساً جان کسی به خطر نمی افتد تا نیاز به تقیه پیدا کنیم، و موضوع تقیه منتفی است)، نه از باب تخصیص و خروج حکمی (به این معنا که در این موارد امکان دارد جان کسی به خطر بیفتد، ولی با وجود این، حکم و جوب تقیه را بر می داریم).

و این احتمال پذیرفته نیست که بگوییم این حکم از باب

۱. سوره مائده (۵)، آیه ۶.

تخصیص است، و منظورمان این باشد که بخاطر اهمیت زیادی که این احکام - یعنی حکم حرمت خمر، و مشروعیت متعه حج، و عدم جواز مسح بر کفش - دارند، حتی اگر ترس این را داشته باشد که جانش به خطر بیفتد هم تقیه جایز نیست. زیرا امثال مسح بر پوست یا متعه حج، مهم‌تر از بقیه احکام اسلامی نیست تا بخواهیم فقط آنها را از حکم تقیه استثنا کنیم.

انصاف این است که روایات نیز ناظر به همان است که گفتیم؛ یعنی در اموری که مأخذ آن از کتاب خدا و سنت قطعی پیامبر ﷺ مشخص است، غالباً نیاز و ضرورتی به تقیه وجود ندارد. بنابراین اگر از این غلبه چشم پوشی کنیم و موارد خاصی بیابیم که اظهار این احکام نیز - به جهت غلبه جهل یا تعصبات - ممکن نباشد و کار به خطر بر جان و مال و آبرو برسد، شک نیست که در این امور نیز تقیه جایز خواهد بود؛ مثلاً اگر حاکم جابری از اهل سنت مسح بر کفش را لازم بداند یا متعه حج را حرام اعلام کند و هر کس را که چنین اعتقادی نداشته باشد بی‌درنگ بکشد، آیا جایز است تقیه را ترک کنیم و به استقبال مر برویم؟ هرگز، گمان نمی‌کنم احدی چنین حکمی را بپذیرد؛ همچنین است ضرر هایی که کمتر از کشته شدن است، ولی در نظر

شارع مهم‌تر از رعایت این احکام در مدتی محدود است. در این موارد نیز ترک تقیه و تحمل چنین ضررهایی واجب نیست. از آنچه گفتیم، معلوم می‌شود که استنباط زراره در روایت سابق که گفت: «امام علیه السلام نفرمود بر شما واجب است که در این امور تقیه نکنید، بلکه فرمود من در این امور از کسی تقیه نمی‌کنم» - و گویا گمان کرده این حکم از مختصات امام علیه السلام است - نیز پذیرفته نیست؛ چرا که این حکم بعد از آنکه مأخذش از کتاب و سنت معلوم شد و دانستیم تقیه در آن ضرورتی ندارد، برای همه یکسان خواهد بود. بنابراین استنباط زراره استنباط صحیحی نیست؛ هرچند او از فقهای اهل بیت علیهم السلام و امنای ایشان می‌باشد؛ «فإن الجواد قد یکبو».

و آنچه مرحوم صدوق رضی الله عنه در «خصال»^۱ باسند خودش از حضرت علی علیه السلام در حدیث اربعمأة نقل کرده که فرمود: در نوشیدن مسکر و مسح بر کفش تقیه نیست،^۲ سخن ما را تأیید می‌کند؛ زیرا ظاهر سخن حضرت این است که تقیه در این موارد بر هیچ‌کس جایز نیست.

۱. الخصال، ج ۲، ص ۶۱۴.

۲. وسائل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱، ص ۳۲۵، ح ۱۸، باب ۳۸ از ابواب وضو؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱، ص ۴۶۱، ح ۱۲۲۴: «وَفِي الْخِصَالِ بِإِسْنَادِهِ مِنْ عَلِيِّ عليه السلام فِي حَدِيثِ الْأَرْبَعِمِائَةِ قَالَ: لَيْسَ فِي شُرْبِ الْمُسْكِرِ وَالْمَسْحِ عَلَى الْخُفِّينِ تَقِيَّةٌ».

همچنین است روایتی که از ابی عمر اعجمی، از امام صادق علیه السلام نقل کردیم که فرمود: تقیه در همه چیز هست، مگر در نیب و مسح بر کفش.^۱ ظاهر این روایت نیز دلالت دارد بر اینکه این حکم برای همه افراد است.

آنچه سخن ما را که گفتیم اگر مجبور به تقیه شویم، تقیه در این امور نیز جایز خواهد بود - هر چند موارد آن بسیار کم می باشد - تأیید می کند، روایتی است که مرحوم شیخ در «تهذیب»^۲ از ابی الورد، نقل کرده که گفت: به ابو جعفر امام باقر علیه السلام عرض کردم: ابوظبیان به من گفت که علی علیه السلام را دیده که آب را ریخت و سپس بر کفش مسح کرد. امام فرمودند: ابوظبیان دروغ می گوید. آیا این کلام علی علیه السلام را نشنیده ای که فرمود: حکم خفین در کتاب خدا آمده است. گفتم: آیا در این حکم رخصتی هم هست؟ فرمود: نه، مگر به منظور تقیه در برابر دشمن یا هنگام سرمای شدیدی که ترس از آسیب رسیدن به پاهایت را داشته باشی.^۳

۱. رجوع شود به پاورقی ۲، صفحه ۱۰۷.

۲. تهذیب الأحکام، ج ۱، ص ۳۶۲.

۳. وسائل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱، ص ۳۲۲، ح ۵، باب ۳۸ از ابواب وضو؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱، ص ۴۵۸، ح ۱۲۱۱: «مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ، بِإِسْنَادِهِ، عَنِ

این روایت به این معنا نیز اشاره دارد که بعد از ورود حکم مسح بر پاها در آیه ششم سوره مائده، بر هیچ کس جایز نیست که بر روی کفش مسح کند.

۴. تقیه در غیر حال ضرورت

در بسیاری از روایات اهل بیت علیهم السلام وارد شده که تقیه در غیر موارد ضرورت جایز نیست؛ و معلوم است که این روایات از باب استثنای از حکم و تخصیص نیست، بلکه از قبیل خروج موضوعی و استثنای منقطع یا همان تخصّص است. پس اگر ضرورتی وجود نداشته باشد، تقیه نیز وجود نخواهد داشت؛ زیرا عنوان «ترس» در موضوع تقیه لحاظ شده است.

ما در اینجا برخی از این روایات را ذکر می‌کنیم:

۱. مرحوم کلینی رحمته الله در «کافی»،^۱ از زراره، از ابی جعفر امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: تقیه در تمام موارد ضرورت

→ الْحُسَيْنُ بْنُ سَعِيدٍ، عَنْ فَصَالَةَ، عَنْ حَمَادِ بْنِ عُمَانَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ النُّعْمَانَ، عَنْ أَبِي الْوَرْدِ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام: إِنَّ أَبَا طَيِّبَانَ حَدَّثَنِي أَنَّهُ رَأَى عَلِيًّا عليه السلام أَرَأَقَ السَّمَاءَ، ثُمَّ مَسَحَ عَلَى الْخُفَّيْنِ. فَقَالَ: كَذَبَ أَبُو طَيِّبَانَ؛ أَمَا بَلَغَكَ قَوْلُ عَلِيٍّ عليه السلام فِيكُمْ: سَبَقَ الْكِتَابُ الْخُفَّيْنِ؟ فَقُلْتُ: فَهَلْ فِيهِمَا رُحْصَةٌ؟ فَقَالَ: لَا، إِلَّا مِنْ عَدُوِّ تَقِيَّهِ، أَوْ تَلَجَّ تَخَافُ عَلَى رِجْلَيْكَ».

۱. الکافی (اسلامیه)، ج ۲، ص ۲۱۹؛ (دار الحدیث)، ج ۳، ص ۵۵۶.

جاری است، و صاحب تقیه به موارد آن داناتر است.^۱
 ۲. مرحوم کلینی رضی الله عنه در «کافی»^۲ از اسماعیل جعفی، و معمر بن یحیی، و محمد بن مسلم، و زراره، روایت کرده که همگی گفته‌اند از ابو جعفر امام باقر رضی الله عنه شنیدیم که می فرمود: تقیه در تمام چیزهایی است که فرزند آدم در آن مضطر می شود. خدا آن (موارد) را بر او حلال کرده است.^۳
 ۳. روایت دیگری در «محاسن»^۴ از عمر بن یحیی، از ابو جعفر امام باقر رضی الله عنه نقل شده که فرمود: تقیه در تمام موارد ضرورت جاری است.^۵

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۸، ح ۱، باب ۲۵ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۱۴، ح ۲۱۳۹۲: «مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ حَمَّادٍ، عَنْ رَبِيعٍ، عَنْ زُرَّارَةَ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ رضی الله عنه قَالَ: التَّقِيَّةُ فِي كُلِّ ضَرُورَةٍ، وَصَاحِبُهَا أَعْلَمُ بِهَا حِينَ تَنْزِلُ بِهِ».

۲. الکافی (اسلامیه)، ج ۲، ص ۲۲۰؛ (دار الحدیث)، ج ۳، ص ۵۵۸.

۳. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۸، ح ۲، باب ۲۵ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۱۴، ح ۲۱۳۹۳: «عَنْهُ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ ابْنِ أَبِي عَمِيرٍ، عَنِ ابْنِ أُذَيْنَةَ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ الْجُعْفِيِّ، وَ مَعْمَرَ بْنِ يَحْيَى بْنِ سَامٍ، وَ مُحَمَّدَ بْنَ مُسْلِمٍ، وَ زُرَّارَةَ، قَالُوا: سَمِعْنَا أَبَا جَعْفَرٍ رضی الله عنه يَقُولُ: التَّقِيَّةُ فِي كُلِّ شَيْءٍ يُضْطَرُّ إِلَيْهِ ابْنُ آدَمَ، فَقَدْ أَخَلَهُ اللَّهُ لَهُ».

۴. المحاسن، ج ۱، ص ۲۵۹.

۵. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۹، ح ۸، باب ۲۵ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

این روایات سه گانه‌ای که به طرق متعددی - که تمام یا اکثر آن معتبر می‌باشد - نقل شده، دلالت می‌کند بر اینکه تقیه تمام موارد ضرورت، و همه مواردی که انسان در آنها مضطر می‌شود را در بر می‌گیرد و می‌توان به آن اعتماد نمود.

هر چند دلیل عقلی و صریح وجدان - که دلالت بر وجوب ترجیح اهم بر مهم دارد - و عموماتی که دلالت بر رفع امور اضطراری می‌کند،^۱ از بعضی جهات ما را از رجوع به ادله تقیه بی‌نیاز می‌کند، ولی به زودی خواهیم گفت که به طور کامل بی‌نیاز از این روایات نیستیم؛ زیرا جهاتی را در بر دارند که برای حل بعضی از معضلات راه گشاست.

اولویت اظهار کفر یا ترک تقیه

روایات ما و فتاوی فقها متفق‌اند بر اینکه هرگاه خطری جان انسان را تهدید کند یا ترس از چنین خطری وجود داشته باشد،

→ وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۱۷، ح ۲۱۳۹۹: «أُخْبِدُ بِنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْبُرْقِيِّ، فِي «الْمَحَابِسِ»، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ بَرِيعٍ، عَنِ ابْنِ مُسْكَانَ، عَنْ عُمَرَ بْنِ يَحْيَى بْنِ سَالِمٍ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: التَّقِيَّةُ فِي كُلِّ ضَرُورَةٍ».

۱. مانند قول رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که فرمودند: «رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعَةٌ أَشْيَاءَ... وَ مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ». و قول امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ که فرمود: «مَا حَرَّمَ اللَّهُ شَيْئاً إِلَّا وَ قَدْ أَحَلَّهُ لِمَنْ اضْطُرَّ إِلَيْهِ».

جایز است کلمه کفر را بر زبان آوریم و اعلام براءت کنیم، در حالی که قلباً ایمان خود را حفظ کرده باشیم؛ ولی اختلاف در این است که آیا در این موارد بهتر است تقیه را ترک و ضرر را تحمل کنیم، هر چه که باشد؛ یا اینکه بهتر است کاری کنیم که ضرر و خطر دفع شود؟ در ابتدای امر اخبار و فتاوا مضطرب به نظر می‌رسند، ولی بعد از بیان همه اخبار و فتاوا و صحبت درباره آنها خواهیم گفت که حق این است که اولویت انتخاب یکی از این دو کار بر حسب زمان و افراد و موقعیت‌ها متفاوت می‌باشد و شاید این امر تنها راه جمع بین اخبار و فتاوا باشد.

در ابتدا درباره اصل جواز اظهار کفر، سپس راجع به اینکه کدام یک از این دو کار بهتر است و آن‌گاه در مورد اینکه اصحاب ائمه علیهم‌السلام - که مطیع اوامرشان بودند و آنها را با دست و زبان و قلب یاری می‌دادند و جان‌هایشان را در این راه فدا کردند و هرگز کلمه کفر و براءت را اظهار نکردند - به چه چیز تمسک می‌کردند، سخن خواهیم گفت.

جواز اظهار کفر

روایات زیادی بر جواز اجمالی اظهار کفر و براءت، دلالت دارد:
۱. روایتی که هنگام بیان آیات دال بر جواز تقیه، در تفسیر قول

خداوند ﴿...إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ...﴾ وارد شده است.^۱ در مورد عمل عمار گفتیم که سنی و شیعه روایت کرده‌اند پدر و مادر عمار کلمه کفر را اظهار نکردند تا کشته شدند، و عمار اظهار کرد و نجات یافت. سپس با چشم گریان نزد رسول خدا ﷺ آمد و گروهی از اصحاب گفتند که عمار کافر شد، ولی رسول خدا چشمان او را پاک کردند و به او فرمودند: اگر مجدداً با تو چنین کردند، تو نیز مجدداً آنچه را گفتمی، بگو. پس آیه نازل شد که: ﴿مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيْمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ...﴾.^۲

۲. روایتی که سنی و شیعه آن را در کتاب‌هایشان نقل کرده‌اند و در ذیل آیات گذشت. روایتی که در مورد دو نفر از اصحاب رسول خدا ﷺ بود که مسیلمه کذاب به یکی از آن دو گفت: شهادت بده که من رسول خدایم. پس او شهادت داد و نجات پیدا کرد، و دیگری شهادت نداد و کشته شد. رسول خدا ﷺ در حق آن دو نفر فرمود: اما نفر اول از رخصت خدا استفاده کرد، و اما نفر دوم حق را اظهار کرد، پس گوارایش باد!^۳

هر چند در این روایت براءت از رسول الله ﷺ نیست، ولی

۱. سوره نحل (۱۶)، آیه ۱۰۶.

۲. رجوع شود به پاورقی ۱ و ۲ صفحه ۵۸.

۳. رجوع شود به پاورقی ۱ و ۲ صفحه ۵۴.

شهادت به رسالت مسیلمه، کلمه کفر است. و در غیر این مورد نیز به طریق اولی دلالت بر جواز دارد.

۳. هم معنای دو روایت فوق، روایتی است که مرحوم کلینی رحمته، در «کافی»^۱ از عبد الله بن عطا نقل کرده که گفت: به ابوجعفر امام باقر علیه السلام عرض کردم: دو نفر از اهل کوفه را دستگیر کردند، پس به آنها گفتند که از امیرالمؤمنین علیه السلام برائت جویند؛ یکی از آن دو برائت جست و دیگری این کار را نکرد، اولی را که برائت جست، رها کردند و دیگری را کشتند. حضرت فرمود: اما آن کس که برائت جست، مردی فقیه در دینش بود؛ و اما آن کس که برائت نجست، مردی است که به سوی بهشت شتافت.^۲

به زودی در مورد دلالت آن بر برتری ترک تقیه یا انجام آن، سخن خواهیم گفت.

۱. الکافی (اسلامیه)، ج ۲، ص ۲۲۱؛ (دار الحدیث)، ج ۳، ص ۵۵۹.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۷۶، ح ۴، باب ۲۹ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۲۶، ح ۲۱۴۲۵: «وَعَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى، عَنْ زَكْرِيَّا الْمُؤْمِنِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَسَدٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَطَاءٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام: رَجُلَانِ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ أَخَذَا، فَقِيلَ لَهُمَا: ائِرَا مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام؛ فَبَرِيءٌ وَاحِدٌ مِنْهُمَا، وَ أَبِي الْآخَرُ، فَخُلِّيَ سَبِيلَ الَّذِي بَرِيءٌ، وَ قُتِلَ الْآخَرُ. فَقَالَ: أَمَّا الَّذِي بَرِيءٌ فَرَجُلٌ فَقِيهٌ فِي دِينِهِ؛ وَ أَمَّا الَّذِي لَمْ يَبْرَأْ فَرَجُلٌ تَعَجَّلَ إِلَى الْجَنَّةِ.»

۴. مرحوم کلینی رضی الله عنه^۱ از مسعدة بن صدقه روایت کرده که گفت: به ابو عبدالله امام صادق علیه السلام عرض کردم: مردم روایت می کنند که علی علیه السلام بر منبر کوفه فرمود: ای مردم، شما به زودی به ناسزاگویی بر من دعوت خواهید شد، پس مرا سب کنید (اشکالی ندارد). آن گاه به برائت جستن از من دعوت خواهید شد، پس از من برائت نجوید. امام صادق علیه السلام فرمودند: چه بسیار دروغ ها که مردم به علی علیه السلام بسته اند. سپس فرمود: علی علیه السلام فرمودند: شما به زودی به ناسزاگویی بر من دعوت خواهید شد، پس مرا دشنام دهید. سپس به برائت جستن از من دعوت خواهید شد و حال آنکه من بر دین محمد صلی الله علیه و آله هستم. و نفرمودند از من برائت نجوید. سائل به حضرت عرض کرد: آیا صلاح نمی دانید که کشته شدن را اختیار کند و برائت نجوید؟ امام صادق علیه السلام فرمودند: به خدا سوگند چنین کاری بر او نیست، و چیزی جز آنچه بر عمار بن یاسر گذشت، بر او نمی باشد، هنگامی که اهل مکه عمار را مجبور کردند در حالیکه قلبش بر ایمان استوار بود؛ و خدای عزّ و جلّ این آیه را نازل کرد: ﴿...إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ...﴾. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: ای عمار، اگر مجدداً این گونه کردند، تو نیز مجدداً چنین بگو.

۱. الکافی (اسلامیه)، ج ۲، ص ۲۱۹؛ (دار الحدیث)، ج ۳، ص ۵۵۴.

خداوند عذر تو را نازل کرد و به تو امر فرمود که (کار خود را) تکرار کنی، اگر (آنها کارشان را) تکرار کردند.^۱

ظاهر این روایت در نگاه ابتدایی دلالت بر وجوب تقیه در این مورد نیز دارد، ولی بعد از دقت نظر معلوم می‌شود که تنها دلالت بر نفی حرمت می‌کند، خصوصاً در مورد بیزاری جستن از علی علیه السلام و امامان از ذریه او، که روایت شده این کار حرام است، اگرچه ناسزاگویی جایز باشد. و به زودی در این باره سخن خواهیم گفت، ان شاء الله. علاوه بر این، سخن امام علیه السلام که فرمود: «و الله ما ذلک علیه» و اینکه جریان عمار را نقل فرمودند، دلیل بر آن است که آن

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۷۶، ح ۲، باب ۲۹ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۲۵، ح ۲۱۴۲۳: «وَعَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ هَارُونَ بْنِ مُسْلِمٍ، عَنْ مَسْعَدَةَ بْنِ صَدَقَةَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: إِنَّ النَّاسَ يَزُؤُونَ أَنَّ عَلِيًّا عليه السلام قَالَ عَلَى مِنْبَرِ الْكُوفَةِ: أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّكُمْ سَتُدْعَوْنَ إِلَى سَبِّي، فَسُبُّونِي؛ ثُمَّ تَدْعَوْنَ إِلَى الْبِرَاءَةِ مِنِّي، فَلَا تَبْرءُوا مِنِّي. فَقَالَ: مَا أَكْثَرَ مَا يَكْذِبُ النَّاسُ عَلَى عَلِيِّ عليه السلام. ثُمَّ قَالَ: إِنَّمَا قَالَ: إِنَّكُمْ سَتُدْعَوْنَ إِلَى سَبِّي، فَسُبُّونِي؛ ثُمَّ تَدْعَوْنَ إِلَى الْبِرَاءَةِ مِنِّي، وَأَنْتِي لَعَلَى دِينِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله. وَلَمْ يَقُلْ وَلَا تَبْرءُوا مِنِّي. فَقَالَ لَهُ السَّائِلُ: أَرَأَيْتَ إِنْ اخْتَارَ الْقَتْلَ دُونَ الْبِرَاءَةِ؟ فَقَالَ: وَاللَّهِ مَا ذَلِكَ عَلَيْهِ، وَمَا لَهُ إِلَّا مَا مَضَى عَلَيْهِ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ حَيْثُ أَكْرَهَهُ أَهْلُ مَكَّةَ، وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ؛ فَانزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِيهِ ﴿إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾. فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله عِنْدَهَا: يَا عَمَّارُ، إِنْ عَادُوا فَعُدُّ؛ فَقَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ عَذْرَكَ، وَأَمَرَكَ أَنْ تَعُودَ إِنْ عَادُوا».

حضرت در پی نفی حرمت (برائت جستن) بوده‌اند، نه اثبات و خوب تقیه. به همین جهت، عمل پدر و مادر عمار نیز جایز بوده؛ همان‌گونه که از سرگذشت شان هویداست.

۵. محمد بن مسعود عیاشی رضی الله عنه در تفسیر خود^۱ از ابوبکر حضرمی، از ابوعبد الله امام صادق علیه السلام در حدیثی روایت کرده که به حضرت عرض شد: به نظر شما به پیشواز مر رفتن، دوست داشتنی تر است؛ یا اعلام برائت از علی علیه السلام؟ فرمودند: استفاده از رخصت الهی نزد من دوست داشتنی تر است. آیا کلام خدای عزّ و جل را در مورد عمار نشنیده‌ای که فرمود: «إِلَّا مَنْ أْكْرَهُ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ»^۲ در آینده خواهیم گفت که دلالت این حدیث بر برتری دادن جانب رخصت، با روایات دیگر تعارض دارد، و به وجه جمع آن نیز اشاره خواهیم کرد.

۶. عیاشی رضی الله عنه از عبد الله بن عجلان، از ابوعبد الله امام

۱. تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۷۲.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه) ج ۱۱، ص ۴۷۹، ح ۱۲، باب ۲۹ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۳۰، ح ۲۱۴۳۳: «مُحَمَّدُ بْنُ مَسْعُودٍ الْعِيَّاشِيُّ، فِي تَفْسِيرِهِ، عَنْ أَبِي بَكْرٍ الْخَضْرَمِيِّ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فِي حَدِيثٍ أَنَّهُ قِيلَ لَهُ: مَدُّ الرُّقَابِ أَحَبُّ إِلَيْكَ أَمْ الْبِرَاءَةُ مِنْ عَلِيِّ علیه السلام؟ فَقَالَ: الرُّحْصَةُ أَحَبُّ إِلَيَّ؛ أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي عَمَّارٍ «إِلَّا مَنْ أْكْرَهُ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ»؟»

۳. تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۷۲.

صادق علیه السلام روایت کرده که گفت: از امام پرسیدم: ضحاک به کوفه آمده و احتمال دارد که ما را به اعلام براءت از علی علیه السلام فرا خواند؛ چه کنیم؟ حضرت فرمودند: براءت بجوید. گفتم: کدام یک نزد شما دوست داشتنی تر است؟ فرمود: اینکه به روش عمار بن یاسر عمل کنید، آن گاه که در مکه دستگیر شد و به او گفتند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله براءت بجو؛ و او نیز براءت جست و خداوند عز و جل او را با این آیه معذور داشت: ﴿إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾^۱.

ظاهر این روایت نیز در ابتدای امر دلالت بر وجوب براءت دارد، ولی باید گفت که امر - به براءت - در اینجا در مقام توهّم حَظَر است، زیرا روایاتی داریم که ظاهر آنها از براءت منع می کند؛ بنابراین دلالت بر وجوب نخواهد داشت. این احتمال را استشهاد امام به جریان عمار تأیید می کند؛ چرا که پدر و مادر او کشته شدند و کلمه کفر را اظهار نکردند و رسول الله صلی الله علیه و آله از کارشان ایراد

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۷۹، ح ۱۳، باب ۲۹ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۳۰، ح ۲۱۴۳۴: «وَعَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَجْلَانَ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: سَأَلْتُهُ فَقُلْتُ لَهُ: إِنَّ الضَّحَّاكَ قَدْ ظَهَرَ بِالْكَوْفَةِ، وَيُوشِكُ أَنْ تُدْعَى إِلَى الْبِرَاءَةِ مِنْ عَلِيِّ علیه السلام فَكَيْفَ نَصْعُ؟ قَالَ: فَأَبْرَأْ مِنْهُ. قُلْتُ: أَيُّهُمَا أَحَبُّ إِلَيْكَ؟ قَالَ: أَنْ تَمْضُوا عَلَيَّ مَا مَضَى عَلَيْهِ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ، أُخِذَ بِمَكَّةَ فَقَالُوا لَهُ ابْرَأْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَبْرَأَ مِنْهُ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَذْرَهُ ﴿إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾».

نگرفت. در هر حال، این روایات تنها رخصت و جواز را ثابت می‌کند، نه بیش از آن را.

۷. مرحوم طبرسی رحمته الله در «احتجاج»^۱ از امیرالمؤمنین علیه السلام در جریان احتجاج آن حضرت با بعضی از اهل یونان^۲ روایت کرده که فرمود: ... تو را موظف می‌کنم که در دینت تقیه را به کارگیری؛ چرا که خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید: «لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً»^۳. این اجازه را به شما می‌دهم که دشمنان ما را بر ما برتری دهید، چنانچه بیم از جان چنین اقتضا کند؛ و اینکه اظهار برائت کنید، چنانچه ترس شما را به آن وادارد؛ و اینکه نماز های واجب را ترک کنید، چنانچه بر اثر آفات و بیماری‌ها بر باقیمانده جان خود هراسانید. پس همانا برتری دادن دشمنان ما به هنگام ترس، نفعی به حال آنها ندارد و به ما ضرری نمی‌رساند؛ و اینکه به هنگام تقیه از ما اظهار برائت کنی، به ما ضرری نمی‌رساند و چیزی از ما نمی‌کاهد؛ و اینکه ساعتی با زبان خود از ما برائت

۱. الإحتجاج، ج ۱، ص ۲۳۹.

۲. برخی می‌گویند: یونان نام دهی نزدیک بعلبک است و برخی می‌گویند دهی است میانه بردعه و ببلقان. (منتهی الارب و معجم البلدان).

۳. سوره آل عمران (۳)، آیه ۲۸.

جویی در حالیکه در دل دوستدار ما هستی، به جهت اینکه جان خود را که قوام وجود تو به آن است، و مال خود را که اداره زندگی تو به آن است، و قدر و منزلت را که نگهدارنده تو است، و دوستداران و برادران ما را از کسی که آنها را به این امر می‌شناسد، حفظ کنی، برتر از آنست که خود را به هلاکت افکنی و بر اثر آن از عمل در دین و صلاح برادران مؤمنت گسسته شوی. هرگز و هرگز تقیه‌ای که تو را به رعایت آن امر کردم، ترک مکن که خون خود و خون برادرانت را تباه می‌سازی و نعمت‌های خود و برادرانت را در معرض نابودی قرار می‌دهی و آنها را در دست دشمنان دین خدا ذلیل می‌کنی، و حال آنکه خدا به تو فرمان داده که آنها را عزیز بداری. پس اگر با این وصیت من مخالفت کنی، ضرر تو بر برادرانت و بر خودت از ضرر ناصبی و کافر نسبت به ما شدیدتر خواهد بود.^۱

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۷۸، ح ۱۱، باب ۲۹ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۲۸، ح ۲۱۴۳۲: «أَخْمَدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ الطَّبْرِسِيُّ، فِي «الْإِحْتِجَاجِ» عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي اخْتِجَاجِهِ عَلَى بَعْضِ الْيُونَانِ، قَالَ: وَ أَمْرُكَ أَنْ تَصُونَ دِينَكَ، وَ عَلِمْنَا الَّذِي أَوْدَعْنَاكَ، فَلَا تُبَدِّ عُلُومَنَا لِمَنْ يُقَابِلُهَا بِالْعَبَادِ. وَ لَا تُفْشِ سِرَّنَا إِلَى مَنْ يُسْتَعْعِ عَلَيْنَا؛ وَ أَمْرُكَ أَنْ تَسْتَعْمَلَ النَّبِيَّةَ فِي دِينِكَ، فَإِنَّ اللَّهَ يَقُولُ

به نظر می‌رسد این حدیث در زمانی از آن حضرت صادر شده که منطقه شامات و اطراف آن هنوز از لوث شرک و سلطه حکومت روم پاک نشده بوده؛ چراکه تقیه کردن با ترک نماز (منظور نماز در حال اختیار است، نه نماز در حال اضطرار که با ایما و اشاره هم می‌توان انجام داد) در میان مسلمانان معنا ندارد، بلکه قطعاً در میان کفار بوده است.

البته از ظاهر سخن آن حضرت که فرمودند: «این کار افضل از آن است که خود را در معرض هلاکت بیفکنی...»، هر چند در ابتدا به نظر می‌رسد بر برتری تقیه نسبت به ترک آن در امثال این موارد

→ «لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً»؛ وَقَدْ أَذْنَبْتُ لَكُمْ فِي تَفْضِيلِ أَعْدَائِنَا، إِنَّ الْجَأَلَ الْخَوْفُ إِلَيْهِ؛ وَفِي إِظْهَارِ الْبِرَاءَةِ، إِنَّ حَمَلَكَ الْوَجَلَ عَلَيْهِ؛ وَفِي تَرْكِ الصَّلَوَاتِ الْمَكْتُوبَاتِ، إِنَّ خَشْيَتَ عَلَى حُشَاةِ نَفْسِكَ الْآفَاتِ وَالْعَاهَاتِ؛ فَإِنَّ تَفْضِيلَكَ أَعْدَاءَنَا عِنْدَ خَوْفِكَ، لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَضُرُّنَا؛ وَإِنَّ إِظْهَارَكَ بِرَاءَتِكَ مِنَّا عِنْدَ تَقِيَّتِكَ، لَا يَقْدَحُ فِيْنَا وَلَا يَنْفَعُنَا؛ وَلَيْسَ تَبْرَأَ مِنَّا سَاعَةً بِلِسَانِكَ، وَأَنْتَ مُوَالٍ لَنَا بِجَنَانِكَ، لِنُتَّقِيَ عَلَى نَفْسِكَ رُوحَهَا الَّتِي بِهَا قَوْمُهَا، وَمَالَهَا الَّتِي بِهَا قِيَامُهَا، وَجَاهَهَا الَّتِي بِهَا تَمَسُّكُهَا، وَتَصُونَ مَنْ عَرَفَ بِذَلِكَ أَوْلِيَاءَنَا وَإِخْوَانَنَا، فَإِنَّ ذَلِكَ أَفْضَلُ مِنْ أَنْ تَتَعَرَّضَ لِلْهَلَاكِ، وَتَنْقَطِعَ بِهِ عَنْ عَمَلِ فِي الدِّينِ، وَصَلَاحِ إِخْوَانِكَ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَإِيَّاكَ ثُمَّ إِيَّاكَ أَنْ تَتْرُكَ النَّفِثَةَ الَّتِي أَمْرُتُكَ بِهَا، فَإِنَّكَ سَائِطٌ بِدَمِكَ وَدَمَاءِ إِخْوَانِكَ، مُعَرَّضٌ لِنِعْمَتِكَ وَنِعْمَتِهِمْ لِلزَّوَالِ، مُذِلٌّ لَهُمْ فِي أَيْدِي أَعْدَاءِ دِينِ اللَّهِ، وَقَدْ أَمَرَكَ اللَّهُ بِإِعْزَازِهِمْ؛ فَإِنَّكَ إِذَا خَالَفْتَ وَصِيَّتِي كَانَ ضَرْبُكَ عَلَى إِخْوَانِكَ وَنَفْسِكَ، أَشَدَّ مِنْ ضَرْبِ النَّاصِبِ لَنَا الْكَافِرِ بِنَا».

دلالت دارد، ولی ادامه سخن حضرت که فرمود: «ایاک و ایاک...»
 و اینکه فرمود: «کان ضررک علی اخوانک و نفسک اشد من ضرر
 الناصب لنا الکافر بنا...»، به وضوح دلالت دارد که در اینجا تقیه
 واجب است؛ و صیغه افعال التفضیل در اینجا برای تعیین است،
 مانند این آیه شریفه: ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾^۱
 و مانند روایات یوم الشک که فرمود: «أحب من أن يضرب عنتی».^۲

۱. سوره انفال (۸)، آیه ۷۵.

۲. منظور روایتی است که امام صادق علیه السلام فرمودند که در حیره بر ابی العباس وارد شدم، به
 من گفت: ای اباعبدالله، نظرت درباره روزه امروز چیست؟ من گفتم: حکم روزه بر عهده
 امام مسلمین است! اگر روزه بگیری، می‌گیریم؛ و اگر افطار کنی افطار می‌کنیم؛ پس به
 غلامش دستور داد که سفره انداختند و من هم با او غذا خوردم در حالی که به خدا قسم
 می‌دانستم آنروز از روزهای ماه رمضان است. ولی اینکه یک روز را افطار کنم و بعداً قضای
 آن را بجا آورم بر من آسان تر از آنست که گردنم زده شود و خدا عبادت نشود.
 شاهد مثال اینکه، کلمه «ایسر» (و در بعضی روایات «احب») افعال التفضیل است و با این
 وجود دلالت بر تعیین حکم دارد نه ترجیح آن.

وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۷، ص ۹۵، ح ۵، باب ۵۷ از ابواب ما یمسک عنه الصائم؛
 وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۰، ص ۱۳۲، ح ۱۳۰۳۵: «وَعَنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى
 بْنِ زِيَادٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ، عَنْ رِفَاعَةَ، عَنْ رَجُلٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى
 أَبِي الْعَبَّاسِ بِالْحَيْرَةِ، فَقَالَ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، مَا تَقُولُ فِي الصِّيَامِ الْيَوْمَ؟ فَقُلْتُ: ذَاكَ إِلَيَّ
 الْإِمَامُ؛ إِنْ صُمْتُ صُمْنَا، وَإِنْ أَفْطَرْتُ أَفْطَرْنَا. فَقَالَ: يَا غُلَامُ، عَلَيَّ بِالْمَائِدَةِ. فَأَكَلْتُ مَعَهُ،
 وَأَنَا أَعْلَمُ وَاللَّهِ أَنَّهُ يَوْمٌ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ؛ فَكَانَ إِفْطَارِي يَوْمًا وَقَصَاؤُهُ أَيْسَرَ عَلَيَّ مِنْ أَنْ
 يُضْرَبَ عُنْتِي وَلَا يُعْبَدَ اللَّهُ».

بر این اساس، دلالت این روایت بر وجوب تقیه در موارد برائت، و اظهار کلمه کفر، و غیر آن دو تمام است، ولی مرسل بودن روایت آن را از حجیت ساقط می‌کند؛ چرا که مرحوم طبرسی آن را بدون سند از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده و نقل آن در تفسیر عسکری علیه السلام نیز حجیت آن را اثبات نمی‌کند (با وجود ایراد واضحی که راجع به تفسیر مزبور مطرح کرده‌اند). بر فرض که حجیت سند آن ثابت شود و با وجود دلالت واضحی که دارد، باز هم عمل به آن مشکل است؛ زیرا با روایات فراوان مستفیض یا در حد تواتر که دلالت بر جواز ترک تقیه در این موارد دارد، معارض است و ناچار باید یا حمل بر تفصیلی شود که خواهیم گفت و یا بر بعضی شرایط خاص حمل گردد.

تفاوت بین «سب» و «برائت» در مقام تقیه

در بسیاری از روایات این باب، بین «سب» و «برائت» قائل به تفصیل شده‌اند و تقیه در اولی را جایز دانسته و در دومی منع کرده‌اند. اکنون برخی از این روایات را ذکر می‌کنیم:

۱. سید رضی رحمته الله علیه، در «نهج البلاغه»^۱ از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود: «آگاه باشید! بعد از من مردی گشاده گلو و شکم

۱. نهج البلاغه، خطبه ۵۷.

بزر ، بر شما مسلط خواهد شد که هر چه بیابد می خورد، و آنچه را نمی یابد، جستجو می کند. او را بکشید! ولی هرگز نخواهید کشت. آگاه باشید! او به شما فرمان می دهد که مرا دشنام دهید و از من بیزاری جوید. اما بدگویی و ناسزا را (به هنگام اجبار دشمن) به شما اجازه می دهم، چرا که این اقدام موجب فزونی مقامات معنوی من، و باعث نجات شماست، ولی اگر خواست بیزاری بجوید، هرگز از من بیزاری مجوید؛ زیرا من بر فطرت پاک توحید تولد یافته ام و در ایمان و اسلام و هجرت بر دیگران پیشی گرفته ام»^۱.

۲. مرحوم شیخ علیه السلام از علی بن علی، برادر دعبل خزاعی، از امام رضا علیه السلام، از پدرش، از پدرانش، از علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: به زودی دشنام دادن به من از شما خواسته می شود. پس اگر بر جان خود می ترسید، اشکالی ندارد که مرا دشنام دهید. آگاه باشید که برائت از من نیز از شما درخواست خواهد شد که در این صورت،

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۷۸، ح ۱۰، باب ۲۹ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۲۸، ح ۲۱۴۳۱: «مَحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ الرَّضِيِّ، فِي «نَهْجِ الْبَلَاغَةِ» عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: أَمَا إِنَّهُ سَيَطْهَرُ عَلَيْكُمْ بَعْدِي رَجُلٌ رَحْبُ الْبُلْعُومِ، مُنْذَحِقُ الْبَطْنِ، يَأْكُلُ مَا يَجِدُ، وَ يَطْلُبُ مَا لَا يَجِدُ؛ فَأَقْتُلُوهُ وَ لَنْ تَقْتُلُوهُ. أَلَا وَ إِنَّهُ سَيَأْتِيكُمْ بِسَبِيٍّ وَ الْبِرَاءَةِ مِنِّي، فَأَمَّا السَّبُّ فَسُبُونِي، فَإِنَّهُ لِي زَكَاةٌ وَ لَكُمْ نَجَاةٌ؛ وَ أَمَّا الْبِرَاءَةُ فَلَا تَنْتَهَرُوا مِنِّي؛ فَإِنِّي وُلِدْتُ عَلَى الْفِطْرَةِ وَ سَبَقْتُ إِلَى الْإِيمَانِ وَ الْهَجْرَةِ».

چنین کاری را نکنید؛ چرا که من بر راه فطرت می باشم.^۱
 در این حدیث به صراحت بین سب و براءت تفصیل قائل شده
 به اینکه تقیه در اولی جایز و در دومی ممنوع است.
 ۳. مرحوم شیخ رحمته الله، در کتاب «مجالس»^۲ از محمد بن میمون، از
 جعفر بن محمد، از پدرش، از جدش علیه السلام روایت کرد که فرمود: امیر
 المؤمنین علیه السلام فرمودند: دیری نمی باید که شما را به دشنام دادن بر
 من فرا می خوانند. پس اشکالی ندارد که مرا دشنام دهید. سپس
 شما را به براءت جستن از من فراخوانند. در این هنگام گردن‌ها را
 برای من آماده کنید؛ چرا که من بر راه فطرت می باشم.^۳

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۷۸، ح ۹، باب ۲۹ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۲۸، ح ۲۱۴۳۰: «وَعَنْ أَبِيهِ، عَنْ هِلَالِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْخَفَّارِ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ عَلِيِّ الدَّعْبَلِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَلِيٍّ، أَخِي دَعْبَلِ بْنِ عَلِيِّ الْخَزَاعِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا علیه السلام، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ آبَائِهِ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام أَنَّهُ قَالَ: إِنَّكُمْ سَتُعْرَضُونَ عَلَيَّ سَبِّي، فَإِنْ خَفْتُمْ عَلَيَّ أَنْفُسَكُمْ، فَسَبُّونِي، أَلَا وَإِنَّكُمْ سَتُعْرَضُونَ عَلَيَّ الْبِرَاءَةَ مِنِّي، فَلَا تَفْعَلُوا، فَإِنِّي عَلَى الْفِطْرَةِ».

۲. الأمالی (للشیخ الطوسی)، ص ۲۱۰.

۳. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۷۷، ح ۸، باب ۲۹ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۲۷، ح ۲۱۴۲۹: «الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ الطُّرَيْسِيُّ، فِي

این حدیث نیز مانند حدیث قبلی دلالت بر تفصیل دارد و ظاهر آن حرام بودن براءت است.

ولی این روایات با روایت مسعدة بن صدقه،^۱ معارض است، ولی انصاف این است که می‌توان این روایات را مخصوص همان زمانه پرستیز و تاریک و پر فریب دانست که اظهار کلمه حق و جان دادن در این راه برای حفظ آثار نبوت - دست کم - واجب کفایی بوده است؛ چرا که دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام برای محو آثار وصی علیه‌السلام؛ بلکه محو آثار نبی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم - اگر می‌توانستند - با هم اجتماع کرده بودند. به همین جهت، به آنها اجازه داده شد که مراحل پایین منکر - همانند دشنام دادن - را مرتکب شوند، ولی از مراحل شدید آن - مانند اظهار براءت - نهی شدند. و اگر - خدای نکرده - ما نیز در آینده به شرایطی مانند زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام که می‌خواستند آثار حضرت را بعد از شهادتش نابود کنند گرفتار شویم، قول به وجوب جان باختن (بعد از آنکه با دشمنان مبارزه کنند و کلمه حق را گسترش دهند و باطل را نابود کنند) قوی قوی خواهد بود.

→ «مَجَالِسِهِ»، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عُمَرَ الْجَعْفَابِيِّ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ سَعِيدٍ، عَنْ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا بْنِ شَيْبَانَ، عَنْ بَكْرِ بْنِ مُسْلِمٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مَيْمُونٍ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ علیه‌السلام قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه‌السلام: سَتُدْعُونَ إِلَيَّ سَبِيًّا، فَسَبُّونِي؛ وَتُدْعُونَ إِلَيَّ الْبِرَاءَةَ مِنِّي، فَمُدُّوا الرَّقَابَ؛ فَأَنِّي عَلَى الْفِطْرَةِ.

۱. رجوع شود به پاورقی ۱ صفحه ۱۲۰.

این روش راه جمع بین روایات این باب است که اکثر آنها دلالت بر جواز براءت و بعضی از آنها دلالت بر حرمت آن دارند. و نمی‌توان گفت که این روایات مورد براءت را تخصیص می‌زند؛ زیرا بعضی از آنها خصوص براءت یا اموری را که کمتر از براءت نیست نیز به صراحت جایز شمرده است.

کدامیک اولویت دارد

در مورد مقام دوم، یعنی اینکه کدام یک از دو طرف ترک تقیه و اظهار کلمه کفر یا انجام دادن آن ترجیح دارد، می‌توان گفت: آنچه از روایت حسن^۱ - که از فعل دو نفر در زمان رسول الله ﷺ حکایت داشت که مسیلمه کذاب آنها را گرفته بود - ظاهر می‌شود، این است که ترک تقیه رجحان دارد؛ زیرا می‌فرماید: ترک‌کننده تقیه حق را آشکار کرده؛ پس گوارایش باد! ولی انجام‌دهنده تقیه تنها از رخصت خداوند استفاده کرده است و رجحانی ندارد.

همچنین است روایات سه‌گانه‌ای که از براءت نهی و به فدا کردن جان‌ها و استقبال از مرگ در این راه امر می‌کرد. آنها نیز دلالت بر

۱. رجوع شود به پاورقی ۱ و ۲ صفحه ۵۴.

مقدم بودن ترک تقیه - در جایی که کار از دشنام گذشته و به برائت می‌رسد - دارند؛ و اظهار کلمات کفر نیز همین حکم را دارد.

عمل اصحاب خاص ائمه علیهم‌السلام

به همه این موارد می‌توان عمل گروهی از همراهان اهل بیت علیهم‌السلام و اصحاب خاص علی علیه‌السلام و دیگر ائمه طاهرین علیهم‌السلام، مثل «حجر بن عدی» و شش یا ده نفر دیگر از یاران علی علیه‌السلام که در «مرج عذراء» کشته شدند و برائت نجستند؛ یا کسانی چون «میثم تمار»^۱ «رُشید

۱. داستان شهادت میثم از این قرار است که وقتی مأموران عبیدالله زیاد، میثم را به کوفه وارد کردند، عبیدالله به او گفت: به من خبر داده‌اند که تو به ابو تراب بسیار نزدیک بوده‌ای. - آری، درست گفته‌اند.

- باید از علی تبری بجویی و با ابراز تنفر از او، او را به زشتی یاد کنی، وگرنه دست‌ها و پاهایت را بریده و بر دار می‌آویزمت.

میثم در مقابل این تهدید گفت: علی علیه‌السلام به من خبر داده است که من را به دار می‌آویزی. این زیاد برای جبران این وضع نامطلوب که پیش آمده بود، گفت: وای بر تو! با سخنان علی درخواهم افتاد (و بر خلاف آن پیشگویی عمل خواهم کرد).

میثم گفت: چگونه؟ در حالی که این خبر را علی علیه‌السلام از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و او از جبرئیل و جبرئیل هم از طرف خدا بیان کرده است. به خدا سوگند! از مکانی هم که در آن به دار آویخته می‌شوم، به خوبی آگاهم که در کجای کوفه است، و من نخستین مسلمانی هستم که در راه اسلام بر دهانم لجام زده خواهد شد.

این زیاد با شنیدن این سخن، بیشتر برآشفته و گفت: به خدا قسم! دست و پایت را قطع

هَجْرِي»،^۱ «عبدالله بن عفيف ازدي»،^۲ «عبدالله بن يقطر»،^۳ و «سعید

→ می‌کنم و زبانت را وامی‌گذارم تا دروغ مولایت و دروغ تو آشکار شود. و همان دم دستور داد که دست و پایش را قطع کنند و بر دارش آویزند.

میثم را به دار آویختند و او بر روی دار می‌گفت: هرکس می‌خواهد حدیث مکنون و ارزشمند علی ع را بشنود، پیش از آنکه کشته شوم، بیاید. من شما را از حوادث آینده تا پایان جهان خبر می‌دهم. مردم مشتاق، پیرامون او جمع می‌شدند. میثم از فراز منبر «دار» برای انبوه جمعیت سخن می‌گفت. فضایل و شایستگی‌های اهل بیت پیامبر ص را بیان و دودمان علی ع را بازگو می‌کرد و خیانت‌ها و فسادهای بنی امیه را فاش می‌ساخت. بیان حقایق و افشاگری‌های میثم، در آن آخرین لحظه‌های حیات و از بالای دار، چنان مؤثر و تکان دهنده بود که به ابن زیاد خبر دادند: این شخص، شما را رسوا کرد. گفت: به دهانش لجام بزنید. به این ترتیب میثم اولین کسی بود که در راه اسلام بر دهانش لجام زده شد.

پس از آن، زبان حق گوی او را که به صراحت روز و به برندگی شمشیر بود، بریدند. آن کس که مأمور بریدن زبانش بود، به میثم گفت: هرچه می‌خواهی، بگو! امیر فرمان داده است که زبانت را قطع کنم. میثم گفت: فرزند زن تبه‌کار، عبیدالله بن زیاد، خیال کرده است که می‌تواند من و مولایم را دروغگو معرفی کند. این است زبان من، و آن مزدور، زبان میثم را از کامش برآورد». (بحار الأنوار (بیروت)، ج ۴۲، ص ۱۲۵).

۱. شیخ طوسی، به سند معتبر، از ابو حسان عجلی روایت کرده است که گفت: اَمَّا اللهُ، دختر رُشید هَجْرِي، را ملاقات کردم و به او گفتم: مرا خبر ده از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده‌ای. گفت: شنیدم که می‌گفت: از حبیب خود حضرت امیرالمؤمنین ع شنیدیم که می‌فرمود: ای رُشید، چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که ولد الزنای بنی امیه تو را طلب کند و دست‌ها و پاها و زبان تو را ببرد؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین، آخرش بهشت خواهد بود؟ فرمود: بلی، و تو در دنیا و آخرت با من خواهی بود.

→ پس دختر رشید گفت: به خدا سوگند! دیدم که عبیدالله بن زیاد پدر مرا طلبید و به او گفت: از امیرالمؤمنین علیه السلام بیزاری بجوی. او قبول نکرد. ابن زیاد گفت: امام تو خبر داده است که چگونه کشته خواهی شد؟ گفت: خلیلیم امیرالمؤمنین علیه السلام به من خبر داده است که مرا مکلف خواهی کرد که از او بیزاری بجویم. پس دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید. آن ملعون گفت: به خدا سوگند که امام تو را دروغگو می‌کنم؛ دستها و پاها را برید و زبان او را به حال بگذارید. پس دستها و پاها را بریدند و به خانه ما آوردند. من به نزد او رفتم و گفتم: ای پدر، این درد چگونه بر تو می‌گذرد؟ گفت: ای دختر، احساس دردی ندارم، مگر به قدر آن که کسی در میان از دحام مردم باشد و فشاری به او برسد. پس همسایگان و آشنایان به دیدن او آمدند و برای مصیبت او اظهار درد و اندوه می‌کردند و می‌گریستند. پدرم گفت: گریه را بگذارید و دواتی و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را از آنچه مولایم امیرالمؤمنین علیه السلام خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد.

پس خبرهای آینده را می‌گفت و ایشان می‌نوشتند. چون به آن ولدالزنا خبر بردند که رشید خبرهای آینده را به مردم می‌گوید و نزدیک است که فتنه برپا کند، گفت: مولای او دروغ نمی‌گوید، بروید و زبان او را ببرید. پس زبان آن مخزن اسرار را بریدند و در آن شب به رحمت حق تعالی داخل شد. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را رُشیدُ البَلایا می‌نامید و علم منایا و بلایا را به او تعلیم داده بود و بسیار بود که به مردم می‌رسید و می‌گفت تو چنین خواهی بود و چنین کشته خواهی شد، و آنچه می‌گفت، واقع می‌شد. (امالی شیخ طوسی، ص ۱۶۵، مجلس ششم، ح ۲۷۶).

۲. عبدالله بن عقیف از دی غامیدی والیبی، از شیعیان علی علیه السلام بود که در جنگ جمل و صفین همراه آن حضرت شرکت داشت. وی که چشم چپش را در جنگ جمل و چشم راستش را در جنگ صفین از دست داده بود، پیوسته تا شب در مسجد اعظم کوفه سرگرم نماز بود و پس از فراغت از نماز به خانه بازمی‌گشت. روزی ندای نماز جماعت داده شد

→ و مردم در مسجد اعظم کوفه اجتماع کردند. ابن زیاد به منبر رفت و گفت: سپاس خدای را که حق را آشکار و امیرالمؤمنین، یزید، و پیروان او را یاری نمود و دروغگوی پسر دروغگو، حسین بن علی، و شیعیان او را کشت! هنگامی که عبدالله سخن ابن زیاد را شنید برخاست و گفت: ای پسر مرجانه! دروغگو و پسر دروغگو تو و پدرت، و آن کسی که تو را والی کوفه کرد و پدر او، هستی. ای پسر مرجانه آیا فرزندان پیامبران را می‌کشید و سخن راستگویان را می‌گویید؟! ابن زیاد خشمگین گردید و گفت: گوینده چه کسی بود؟ عبدالله گفت: من بودم ای دشمن خدا! فرزندان پاک رسول خدا ﷺ را که خداوند آنها را از هرگونه آلودگی پاک و منزّه گردانیده می‌کشی و به گمانت هنوز مسلمانی! ... ابن زیاد فرمان داد: بروید این نابینای ازدی را، که خداوند دلش را همانند چشمش کور گرداند، نزد من بیاورید. جمعی بدین منظور رفتند. چون خبر به طایفه ازد رسید جمع شدند و قبیله‌های یمن به آنها پیوستند تا مانع دستگیری عبدالله شوند. چون خبر اجتماع آنها به ابن زیاد رسید قبیله‌های مَضر را به همراهی محمد بن اشعث به جنگ آنها فرستاد. جنگ سختی بین آنها برپا شد و گروهی از اعراب کشته شدند، تا آنکه طرفداران ابن زیاد به خانه عبدالله رسیدند. درب خانه را شکستند و وارد شدند. دختر عبدالله فریاد زد: پدر، دشمن به تو نزدیک شده است، مواظب باش، عبدالله گفت: نترس، شمشیرم را بده. دختر عبدالله شمشیر را به وی داد و او به دفاع از خود پرداخت... دشمنان پیوسته با وی جنگیدند تا آنکه وی را دستگیر نموده نزد ابن زیاد بردند. چون ابن زیاد وی را دید گفت: سپاس خداوندی را که تو را خوار گردانید!

عبدالله گفت: ای دشمن خدا، به چه چیز خدا مرا خوار کرد؟ به خدا سوگند! اگر چشم داشتم راه دسترسی به من بر شما تنگ می‌شد.

ابن زیاد گفت: ای دشمن خدا درباره عثمان چه می‌گویی؟ عبدالله او را دشنام داد و گفت: ای غلام بنی‌علاج و ای پسر مرجانه! تو را با عثمان چه کار؟ خوب یا بد و اصلاح یا افساد

←

→ کرده باشد، خداوند ولیّ خلق خویش است و میان آنها و عثمان به عدل و حق حکم خواهد کرد، و لیکن تو از خودت و پدرت و از یزید و پدرش از من بپرس.
ابن زیاد گفت: از تو چیزی نخواهم پرسید تا آنکه تو را به کام مرگ فرو افکنم.
عبدالله پس از حمد و ثنای الهی گفت: پیش از آن که تو از مادر متولد شوی من از خداوند درخواست شهادت را به دست ملعون ترین و مغضوب ترین افراد می نمودم، ولی آن وقت که چشمم را از دست دادم نومید گردیدم و اینک سپاس می گویم خداوندی را که پس از نومیدی مرا به مقصودم رساند و به من نشان داد که دعای گذشته ام به اجابت رسیده است.
آنگاه قصیده ای ۲۹ بیتی را در مدح امام حسین علیه السلام و ترغیب مردم به یاری و خونخواهی آن حضرت علیه السلام و نکوهش بنی امیه با فصاحت کامل خواند. آن قصیده چنان زیبا و جالب بود که ابن زیاد سراپاگوش شد، در حالی که هر بیت آن تبری بر قلبش بود. چون اشعار وی به پایان رسید، ابن زیاد دستور داد او را گردن زدند و بدنش را در مکانی به نام «سَبُخَه»، و به نقلی در مسجد به دار آویختند. (ویکی فقه. www.wikifegh.ir).

۳. برخی نام وی را عبیدالله یقطر گفته اند. برخی نام پدر وی را یقطین و بقطر گفته اند. عبدالله فرزند یقطر - بقطر - چون با امام حسین علیه السلام همزاد بود او را از صحابه خوانده اند. مادر وی دایه امام حسین علیه السلام بود و از وی نگهداری می کرد، از این رو وی را رضیع الحسین (همشیر حسین علیه السلام) نامیده اند. هنگامی که امام حسین علیه السلام به - منزلگاه - زباله رسید، پیش از آن که از کشته شدن مسلم بن عقیل با خبر شود عبدالله را به سوی مسلم فرستاد، ولی وی توسط حصین بن تمیم - در قادسیه - دستگیر و نزد ابن زیاد فرستاده شد. ابن زیاد فرمان داد که بالای کاخ برود و به امام حسین علیه السلام دشنام دهد و آن حضرت و پدرش را دروغگو بنامد. عبدالله آن گاه که بالای کاخ قرار گرفت گفت: من پیک امام حسین علیه السلام فرزند دختر پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی شمایم، تا وی را بر ضد پسر مرجانه و پسر سمیه فرومایه و فرزند فرومایه که لعنت خدای بر او باد! یاری و پشتیبانی بنمایید.

بن جبیر»،^۱ و گروهی که با سیدالشهدا علیه السلام کشته شدند را اضافه

→ ابن زیاد فرمان داد او را از بالای قصر به زمین افکندند. استخوان هایش در هم شکست ولی هنوز رمقی داشت که فردی آمد و سر وی را از تن جدا کرد. وقتی به او گفته شد که چرا چنین کردی؟ گفت: می خواستم وی را راحت کنم! (ویکی فقه. www.wikifegh.ir).

۱. سعید بن جبیر بن هشام اسدی کوفی، معروف به ابومحمد و ابوعبدالله، از خاندان‌های معروف کوفه بود. وی در زهد، تقوا، شب زنده‌داری، دیانت و فقاقت معروف بود و در تفسیر قرآن، شهرت به سزایی داشت؛ زیرا او را از شاگردان مدرسه تفسیری عبدالله بن عباس دانسته‌اند. سعید، بیشترین روایات خود را از وی نقل کرده است.

وی سال ۴۶ ق در شهر کوفه به دنیا آمد. دوران طفولیت و جوانی را همان جا گذراند. بعدها به مدینه رفت و جزو شاگردان امام چهارم علیه السلام گردید. در زمان حکومت حجاج دستگیر شد و پس از گفتگویی که بین او و حجاج رد و بدل شد بالاخره حجاج دستور داد او را پای دار بردند؛ حجاج به او گفت: تو را می‌کشم، حال نوع کشتن را خودت انتخاب کن! سعید گفت: تو مختاری؛ زیرا به خدا سوگند! به هر نحوی مرا بکشی، خدا هم تو را به بدترین وضع خواهد کشت! حجاج گفت: منظورت این است که تو را عفو کنم؟ سعید گفت: اگر عفو شدم، خدا بر من منت نهاده است و تو تبرئه نخواهی شد. حجاج گفت: او را با شمشیر بکشید! سعید خندید! حجاج پرسید: برای چه خندیدی؟ سعید گفت: از جسارت تو بر خدا و حلم او نسبت به تو خندیدم! حجاج گفت: هر چه زودتر گردن او را از بدنش جدا کنید. سعید رو به قبله نمود و این آیه مبارکه را زیر لب زمزمه کرد: ﴿وَجْهَتْ وَجْهِي لِلدِّي فُطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾؛ (من روی خود را به سوی کسی کردم که آسمان‌ها و زمین را آفریده؛ من در ایمان خود خالصم و از مشرکان نیستم). حجاج گفت: او را در جهت مخالف قبله قرار دهید. وقتی صورتش را از قبله برگرداندند، این آیه را تلاوت کرد: ﴿فَأَيُّنَمَا تَوَلَّوْا فِتْمَمَ وَجْهَ اللَّهِ﴾؛ (و به هر سو رو کنید، خدا آنجاست). حجاج گفت: صورتش را بر زمین بگذارید. چنین کردند. او نیز این آیه را قرائت کرد: ﴿مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ

←

کرد. و شرح حال بسیاری از آنان را شیعه و سنی نقل کرده‌اند. ذهبی، در شرح حال حجر، می‌گوید: «حجر، زیاد بن ابیه را بر روی منبر مکرراً تکذیب می‌کرد و حتی یک بار سنگی به سمت او پرتاب کرد. زیاد این مطلب را به معاویه گزارش داد ... آن‌گاه زیاد حجر را نزد معاویه فرستاد و شهودی نزد معاویه علیه او شهادت دادند؛ در حالی که بیست مرد او را همراهی می‌کردند. معاویه تصمیم به قتل آنها گرفت و آنها به سمت «عذراء» رفتند. گفته شده که وقتی به عذراء رسیدند، فرستاده معاویه نزد آنها آمد و به آنها پیشنهاد توبه و برائت از علی ع را داد. پس ده نفر از آنها برائت جستند و ده نفر دیگر چنین نکردند ... پس کشته شدند».^۱

مرحوم طبرسی در «اعلام الوری»^۲ روایت کرده که: معاویه بر عایشه وارد شد. عایشه به او گفت: چه چیز تو را بر کشتن اهل

→ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى ﴿ (شما را از آن (زمین) آفریدیم و در آن باز می‌گردانیم؛ و بار دیگر (در قیامت) شما را از آن بیرون می‌آوریم). حجاج دستور ذبح او را داد. سعید گفت: بعد از شهادتین، جانم را بگیر تا روز قیامت در حالی که دست هایت به خون من آغشته است، مرا ملاقات کنی. سرانجام سر سعید را از بدنش جدا کردند. در حالی که سر روی زمین آغشته به خون غلطیده بود، کلمه مبارکه «لا اله الا الله» را تکرار می‌کرد. سر ساکت نشد، تا اینکه حجاج پای روی دهان غرقه به خون سعید نهاد، آنگاه سر سعید از ذکر بازماند! (پایگاه اطلاع رسانی حوزه www.hawzah.net).

۱. تاریخ الاسلام، ج ۴، ص ۱۹۳.

۲. اعلام الوری باعلام الهدی، ج ۱، ص ۹۲.

عذراء (حجر و اصحابش) واداشت؟ معاویه گفت: ای ام المؤمنین، کشتن آنها را به مصلحت امت دانستم و بقایشان را موجب فساد امت. عایشه گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: به زودی در عذراء مردمانی کشته خواهند شد که خدا و اهل آسمان به خاطر آن غضب خواهند کرد.^۱

در هر حال، همه یا اکثر این افراد از شاگردان ائمه علیهم السلام یا نمایندگان ایشان در میان قوم خود بودند و از اصحاب خاص اهل بیت علیهم السلام محسوب می شدند. آیا می توان پذیرفت که چنین کسانی جاهل به احکام شرع و وظایف خود در برابر حوادث بودند؟! پس اگر ترک تقیه مرجوح، یا مساوی با فعل آن بود، چگونه آن را بر غیر آن برگزیدند؟!

از بسیاری روایاتی که در شرح حال «میثم تمار» و «عمر بن حتم خزایی» و امثال آن دو وارد شده، فهمیده می شود که امیرالمؤمنین علی علیه السلام خبر کشته شدن در راه خودش را به آنها داده و ایشان را ستوده بود و برای برخی از ایشان گریسته بود. تمام اینها تحریک و تشویقی برای دیگران است که همانند آنان عمل کنند که آن هم ترک تقیه است. اگر ترک تقیه راجح نبود، این نحو برخورد صحیح نمی بود.

۱. الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۳۰؛ البدایة و النهایة، ج ۶، ص ۲۲۶.

از بسیاری روایات دیگر بر می آید که سایر ائمه علیهم السلام نیز ایشان را ستوده‌اند؛ به گونه‌ای که معلوم می‌شود عمل آنها مورد امضای قطعی ایشان بوده. مثلاً در شرح حال عمرو بن حمق خزایی، سخن امام حسین علیه السلام شاهد خوبی است که در جواب نامه معاویه کارهای بد و اعمال شر او را با واضح‌ترین بیان و محکم‌ترین حجت نوشتند و در حق عمرو بن حمق، و حجر بن عدی و یاران او مرقوم داشتند: «... آیا تو قاتل حجر بن عدی برادر قبیل کنده، و نماز گزاران

و عابدانی که ظلم را انکار می‌کردند و بدعت‌ها را بزر می‌انگاشتند و در راه خدا از سرزنش سرزنش کنندگان خوفی نداشتند، نیستی؟ تو آنها را از سر ظلم و دشمنی کشتی، بعد از آنکه سوگندهای محکمی خوردی و پیمان‌های مؤکدی بستستی که به جهت مسئله‌ای که بین تو و آنها بود - به آنها آسیبی نرسانی... آیا تو قاتل عمرو بن حمق، صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله، نیستی؟ بنده صالحی که عبادت او را فرتوت و جسمش را ضعیف کرده و رنگش به زردی گراییده بود، بعد از آنکه به او امان دادی و از پیمان‌های خدا و موثیق او آن قدر به او وعده دادی که اگر به پرنده‌ای می‌دادی، از بالای کوه به سمت تو می‌آمد. اما او را کشتی؛ در حالی که بر پروردگارت جرئت به خرج دادی و آن پیمان را خفیف پنداشتی»^۱.

۱. اختیار معرفة الرجال، ص ۴۹.

از آنچه عایشه در حق حجر و اصحاب او، روایت کرده، ظاهر می‌شود که رسول خدا ﷺ نیز برای آنها اندوهگین و خشمگین گشته و ایشان را بزر داشته است.

همه اینها دلیل بر رجحان کار آنها و رضایت رسول الله ﷺ و اهل بیت علیهم السلام از کار آنهاست، اگر فعل آنها مرجوح باشد، چگونه این رضایت درست در می‌آید؟!

از طرف دیگر، دانستیم که ظاهر بسیاری از روایات باب، رجحان عمل به رخصت و عمل به تقیه در این موارد است؛ مثل روایت ۴ باب ۱۲۹ که کار دو نفری را که در کوفه دستگیر شده بودند، حکایت می‌کرد و آن‌که برائت جست، مردی بود که فقیه در دینش دانسته شد، و نیز روایت ۲ باب ۲۲۹ و روایت ۱۲ باب ۳۲۹ و روایت طبرسی در «احتجاج»^۴ و غیر اینها که با تلاش بیشتر می‌توان به آنها دست یافت.

راه جمع بین احادیث این باب

انصاف این است که نزدیک‌ترین راه برای جمع بین این

۱. رجوع شود به پاورقی ۲، صفحه ۱۱۹.

۲. رجوع شود به پاورقی ۱، صفحه ۱۲۱.

۳. رجوع شود به پاورقی ۲، صفحه ۱۲۲.

۴. رجوع شود به پاورقی ۱، صفحه ۱۲۴.

روایات، همان تفصیل بر حسب زمان و اشخاص است که قبلاً به آن اشاره کردیم. بنابراین برای کسی که پیشوای امت و مقیاس دین به حساب می‌آید و مردم به او اقتدا می‌کنند و نزدیکی او به اهل بیت علیهم‌السلام را می‌شناسند، برای چنین شخصی به پیشواز مر رفتن و تحمل ضررهایی که به حدّ شهادت در راه خدا می‌رسد، گاه ترجیح دارد؛ و بلکه گاه واجب می‌شود، و آن زمانی است که ترک این کار موجب وارد آمدن ضرر به اساس دین و فاسد شدن حق و سستی بنیان‌های اسلام شود.

بنابراین در زمانی مانند زمان بنی‌امیه، خصوصاً دوره تاریکی که بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در زمان معاویه به وجود آمد که مشرکان و بقایای احزاب جاهلیت و شاخه‌های شجره خبیثه ملعونه در قرآن، می‌خواستند نور خدا را با دهان‌هاشان خاموش کنند - و یأبی‌الله إلا أن یتّم نوره - و برای پنهان کردن برتری اوصیای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تمام تلاش خود را کردند تا مردم را همچون زیانکاران به عقب باز گردانند؛ در امثال این زمان‌ها چاره‌ای جز این نیست که مردانی قیام به حق کنند و تقیه را ترک نموده و آیات و بینات خدا را اظهار نمایند و مشت محکمی بر پیشانی باطل و ظلم و طغیان بکوبند. و اگر مجاهده این افراد با مال

و جانشان نبود خوف آن می‌رفت که از اسلام جز اسمی و از قرآن و صاحب آن که از آن جدا نمی‌شود، جز رسمی و یادی باقی نماند. پس این افراد حلقه پیوند بین نسل گذشته و آینده از مهاجرین و انصار و پیروان راستین آنها بودند، و اگر مجاهده امثال حجر، میثم، عمرو بن حمق، عبد الله بن عقیف، عبد الله بن یقظر و سعید بن جبیر نبود، آثار نبوت و ائمه طاهرین از اهل بیت او علیهم السلام مندرس می‌شد؛ زیرا باطل بر سراسر حکومت اسلامی غالب شده با ظلم و دشمنی بر گرده مردم سوار شدند و بر مراکز دعوت اسلامی سیطره یافتند؛ و مردم نیز بر دین زمامداران شان هستند.

علامه انصاری رحمته الله علیه می‌گوید: «تقیه مکروه آن است که ترک آن و تحمل ضرر، برتر از انجام آن باشد، آن‌گونه که برخی در مورد اظهار کلمه کفر گفته‌اند که: برای کسی که مردم به او اقتدا می‌کنند، ترک تقیه بهتر است؛ به جهت اینکه موجب بالا بردن کلمه اسلام می‌گردد».^۱

این حکم به آن زمان‌ها اختصاصی ندارد، بلکه هر زمانی که مانند زمان بنی‌امیه و امثال آنها باشد، حکم آن مانند حکم همان زمان خواهد بود، بدون هیچ تفاوتی.

۱. رسائل فقهیه، ص ۷۳.

اما در دوران‌های بعدی مانند دوران امام صادق، امام باقر، امام رضا علیه السلام و اشباه آن که مثل زمان بنی امیه نبود، تقیه کردن بهتر بود؛ چنان که از بسیاری احادیث این باب فهمیده می‌شود، مگر موارد استثنایی.

پس تعارضی بین احادیث مجوز تقیه و احادیث روایت شده از امیرالمؤمنین علیه السلام که امر به ترک تقیه می‌کند، نیست؛ زیرا در دوران متصل به زمان ایشان که مردی همچون معاویه - با علامت‌هایی که حضرت برای او ذکر فرمودند - بر مردم تسلط می‌یافت، ترک تقیه بهتر یا واجب بود، اما در مثل دوران‌های امام باقر و امام صادق علیه السلام و دوران‌های بعد از آن، به دلیل نبود خطری از این جهت برای اسلام و مسلمین، عمل به رخصت (تقیه) بهتر بود. البته این حکم با عدم جواز تقیه برای برخی افراد - به سبب خصوصیتی که در آن افراد وجود داشت - منافاتی ندارد.

اما در زمان ما حکم به حسب اشخاص، موقعیت‌ها، حالات و حوادث و مناطقی که حادث می‌شود، متفاوت خواهد بود؛ گاهی واجب یا مستحب است که به سنت اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و خواص نزدیک او عمل شود و گاهی واجب یا مستحب اقتدا به اصحاب امام باقر و امام صادق علیه السلام است.

متأسفانه از بزرگان محققین کسی را نیافتیم که به صورت وسیع و گسترده متعرض این مسئله شده باشد و آن‌چنان که حق مطلب است، آن را تبیین کرده باشد، بلکه به سرعت از آن گذشته‌اند؛ در حالی که اهمیت آن قابل انکار نیست.

از خداوند توفیق طلب می‌کنیم که آنچه را که در این زمان بر ما واجب است، ادا نماییم و پرده از روی دشواری‌های آن برگیرد و ما را به راه حق هدایت کند و حق ما را از دشمنان بگیرد و ما را بر آنها پیروز گرداند و دل‌های مؤمنان را به آن شفا بخشد!

تا اینجا حکم تکلیفی تقیه را بیان کردیم. از این پس به بیان حکم وضعی تقیه - و اینکه آیا عملی که از روی تقیه انجام می‌شود صحیح است یا فاسد - می‌پردازیم.

مقام سوم: حکم وضعی تقیه

صحت و فساد اعمال تقیه‌ای

آیا می‌توان اعمالی را که از روی تقیه انجام شده، مجزی دانست و به آن اکتفا کرد یا نه؟

قبل از هر چیز باید اصل اولی در این مسئله را بیان کنیم تا به هنگام نداشتن دلیل بر یکی از دو طرف مسئله، به آن اصل رجوع کنیم.

ظاهر این است که اگر ادله جزئیت و شرطیت جزء یا شرطی که تقیه به آن اخلال وارد کرده، مطلق باشد، اصل اولی در اینجا فساد خواهد بود.

توضیح مطلب اینکه اگر کسی در احکام، مانند نماز دست بسته و یا وضو با مسح بر روی کفش؛ یا در موضوعات، مانند افطار کردن در یوم الشک از ترس سلطان جائری که حکم به عید بودن آن روز کرده - بدون ثابت شدن عید، یا با یقین به اینکه آن روز از ماه رمضان است - مطابق تقیه عمل کند، شک نیست که به بعضی از

اجزا یا شرایط و یا موانعی که عدم آن در آن عمل معتبر است، اخلال وارد کرده است. پس اگر مثلاً دلیل وجوب مسح بر پوست بدن، دلیل عامی باشد که هر دو حالت اختیار و اضطرار را در بر بگیرد، به نحوی که وجوب آن به حال اختیار اختصاص نداشته باشد، مقتضای چنین دلیلی، حکم به فساد این وضو (با مسح بر کفش) و بطلان نمازی که با آن خوانده می‌باشد.

پس مکلف هر چند از جهت اینکه به منظور تقیه وضوی واجب را ترک کرده، معذور است، ولی این معذور بودن او تکلیفی است و مانع از فاسد شدن عمل نمی‌گردد و لازم است که وضو را در داخل وقت اعاده یا در خارج وقت قضا کند، مگر در صورتی که دلیل خاصی دلالت بر کافی بودن این عمل کند و آن را صحیح بداند؛ به نحوی که آن دلیل، حاکم بر ادله جزئیت و شرطیت و مانعیت شود. بنابراین، اصل اولی در تمام این اعمال فساد است، مگر اینکه خلاف آن اثبات شود.

برخی گفته‌اند که می‌توان با استفاده از «حدیث رفع» برای صحت این عمل اصل ثانوی اثبات کنیم؛ چرا که این مقام داخل در قول پیامبر ﷺ است که فرمود: «رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي ... وَ مَا أَكْرَهُوا عَلَيْهِ وَ مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ». با این حدیث - بنابر اینکه بگوییم احکام وضعی را نیز در بر می‌گیرد - جزئیت و امثال آن برداشته می‌شود؛ زیرا در تمام

موارد تقیه بلا اشکال اضطرار صدق می‌کند، بلکه در بعضی موارد آن اکراه نیز صادق است. بنابراین در موارد تقیه، اصل بر صحت عمل خواهد بود.

ولی انصاف این است که این حرف، هم از جهت صغرا و هم کبرا ایراد دارد.

ایراد در صغری:

اما عنوان «اکراه» در برخی موارد تقیه صدق نمی‌کند؛ زیرا در مورد اکراه باید تهدید و ترساندنی وجود داشته باشد که در برخی موارد تقیه وجود ندارد؛ زیرا مخفی نگه‌داشتن عقیده به منظور رعایت مصالحی خاص، در مفهوم تقیه اخذ شده است و این نکته با اکراه که با علم به شیء آمیخته است، همخوانی ندارد.^۱

و اما عنوان «اضطرار» مختص به موارد تقیه‌ای است که از سر ترس صادر شده، نه امثال تقیه تحبیبی یا تقیه تدبیری. پس

۱. البته می‌توان گفت که با توجه به این که عنوان اکراه در یکی از ادله قرآنی تقیه ﴿إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾ وارد شده، می‌توان اکراه را این‌گونه تصور کرد که شخصی را به زور (نه چون مسلمان است بلکه به انگیزه‌های دیگری) وادار به شرب خمر کرده‌اند، و او برای اینکه اسلام خود را مخفی نگه دارد، تن به این کار می‌دهد. (در این فرض اکراه تحقق یافته بدون علم به مورد تقیه). بلکه اساساً تهدید و ترس از مرگ بصورت کلی در موارد تقیه وجود دارد و دلیل اعتبار آنست؛ و مگر در مورد عمار و مسیلمه چیزی جز اکراه بوده؟! (در اینجا تقیه تحقق یافته با علم مکره به مورد تقیه). م.

این دلیل اگر هم دلیل تمامی باشد، اخص از مدعاست.^۱
اما ایراد در کبری.

تمامیت کبری متوقف بر آن است که حدیث رفع آثار وضعی را هم در بر بگیرد و مختص به رفع مؤاخذه نباشد. علاوه بر این، جزئیّت و شرطیّت و مانعیّت - همان‌گونه که در جای خود بیان شده - از احکام وضعی نیست، بلکه انتزاعی عقلی است که از امر به جزء و شرط و ترک مانع، استفاده شده است.

تعجب از علامه انصاری رحمته الله است که در رساله خود نوشته است که «انصاف آن است که روایت مزبور ظهور در رفع مؤاخذه دارد»^۲ و دلالت آن بر مطلوب را نپذیرفته است، ولی در «فرائد»^۳ بعد از ذکر احتمالات سه‌گانه در معنای حدیث گفته‌اند: «رفع مؤاخذه اظهر است، بلکه از بعضی اخبار صحیح معلوم می‌شود که آنچه از امت برداشته شده، خصوص مؤاخذه نمی‌باشد»، سپس روایت معروف «محاسن»^۴ در مورد اکراه بر قَسَم برای طلاق و عتاق

۱. می‌توانیم بگوییم که در تقیه تحبیبی نیز اضطرار صادق است و آن اینکه برای حفظ وحدت امت اسلامی در شرایط آن، مضطر به رعایت حال آنها هستیم، و گرنه اگر هیچ خاصیتی نداشته باشد تقیه تحبیبی معنا ندارد. م

۲. رسائل فقهیه، ص ۷۶.

۳. فرائد الاصول، ج ۱، ص ۳۲۱.

۴. وسائل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۶، ص ۱۳۶، ح ۱۲، باب ۱۲ از ابواب کتاب الایمان؛

و صدقه مایملک را ذکر کرده و آن را شاهدهی دانسته بر عدم اختصاص حدیث رفع به خصوص رفع مؤاخذه؛ مگر اینکه بگوییم در این رساله از عقیده خود برگشته‌اند.

ولی ما در جای خود در اصل براءت^۱ گفتیم که رفع در اینجا در مقابل وضع است، و این وضع به معنای وضع فعل بر گردن مکلف است. گویا انجام دادن واجب و ترک حرام در عالم اعتبار بر مکلف وضع شده است و برای او سنگین است. پس آنچه وضع شده، خود افعال و تروک است، نه تکلیف و جوب و حرمت؛ بلکه تکلیف خود وضع است، نه موضوع؛ و اما موضوع علیه، خود مکلف است (تدبر جيداً)^۲.

→ وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۲۳، ص ۲۲۶، ح ۲۹۴۳۶: «وَعَنْ أَبِيهِ، عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى، وَ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرِ، جَمِيعاً، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الرَّجُلِ يُسْتَكْرَهُ عَلَى الْيَمِينِ، فَيَخْلِفُ بِالطَّلَاقِ وَالْعَتَاقِ وَ صَدَقَةَ مَا يَمْلِكُ؛ أَيْ لَزْمُهُ ذَلِكَ؟ فَقَالَ: لَا، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «وَضَعَ عَنْ أُمَّتِي مَا أُكْرَهُوا عَلَيْهِ وَ مَا لَمْ يُطِيقُوا وَ مَا أَخْطَرُوا».

۱. أنوار الأصول، ج ۳، ص ۲۹: «... فإذا كان متعلق الوضع هو الفعل فليكن متعلق الرفع أيضاً كذلك...».

۲. توضیح اینکه: آیا در مسئله وضع، این‌گونه است که وجوب را وضع می‌کنند برای نماز (موضوع علیه)؟ یا اینکه نماز را وضع می‌کنند بر گردن مکلف (موضوع علیه)؟ و خود این وضع، ایجاد تکلیف است، نه نماز که موضوع تکلیف است. به عبارت دیگر، نماز را بر گردن مکلف وضع کرد، یعنی واجب کرد. و نماز را از عهده مکلف برداشت، یعنی وجوب را برداشت. به نظر ما وضع به معنای دوم صحیح است؛ بنابراین وقتی می‌گوییم تکلیف را

←

بنابراین متعلق رفع نیز افعال خارجی است که در عالم اعتبار سنگینی دارد؛ پس رفع کنایه از نفی تکالیف است؛ همان‌گونه که وضع کنایه از تکلیف است.

نتیجه اینکه نایب فاعل در «رُفِع» یا «وُضِعَ عنه» (نه «وُضِعَ علیه» که به معنای تکلیف است) خود افعال است، و رفع آن کنایه از عدم تکلیف به آن است. بر این اساس می‌توان گفت: اگر به منظور تقیه مضطر به ترک مسح بر پوست شود، خود مسح بر پوست از گردن مکلف برداشته می‌شود، بنابراین دیگر مأمور به نخواهد بود. در نتیجه خود اجزا و شرایط و ترک موانع، داخل در حدیث رفع می‌باشند، که به هنگام اضطرار مکلف بر ترک آنها، از عهده او رفع می‌شود. پس اشکالی ندارد که خود حدیث آنها را شامل شود. حدیث «محاسن» نیز مؤید همین معناست. و تمام کلام را به محل خود وامی‌گذاریم. ولی باید توجه داشت که دلالت حدیث رفع بر آنچه گفتیم، اگر تمام باشد، تنها موارد اضطرار از تقیه را در بر می‌گیرد، نه همه اقسام تقیه را.

خلاصه آنچه گفتیم، این است که شمول حدیث رفع بر همه موارد مسئله مشکل است.

→ رفع کرد به این معنی نیست که وجوب را از روی نماز برداشت، بلکه به این معنا است که نماز را از دوش مکلف برداشت؛ و بدیهی است که بدنبال آن وجوبی هم در کار نخواهد بود.

این بود تمام آنچه در مورد تأسیس اصل در این مسئله گفتیم و نتیجه آنکه اصل اولی فساد است، مگر اینکه حدیث رفع یا دلیل خاصی از عمومات تقیه و غیر آن دلالت بر صحت کند.

آیا عموم یا اطلاقی که دلالت بر اجزا کند، وجود دارد؟

در این سخن بحثی نیست که اگر شارع مقدس امر کند که عبادتی را بر وفق تقیه انجام دهند، مجزی خواهد بود؛ مثلاً بگوید به هنگام تقیه بر روی کفش مسح کن، یا دست بسته نماز بخوان، و امثال آن. در حقیقت این کار مانند مأمور به امر اضطراری است؛ همانند نماز با تیمم. در جای خود^۱ بیان شده که اوامر اضطراری دلالت بر اجزا می‌کند بدون اشکال، و اعاده آن واجب نمی‌باشد. ولی در اینکه تقیه در قسمتی از وقت باشد یا در تمام وقت، همانند آن است که بگوییم اضطرار (مثل نبودن آب) در قسمتی از وقت است یا تمام وقت. پس اگر دلیل مطلقى داشته باشیم که دلالت کند بر اینکه اگر مضطر شد، عمل به تقیه جایز است، هر چند این اضطرار در بعض وقت باشد، آن عمل مجزی است؛ و چنانچه سبب تقیه در وقت از بین برود، اعاده واجب نخواهد بود.

۱. انوار الاصول، ج ۱، ص ۳۲۰.

اما اگر چنین دلیل عام یا مطلقى نداشته باشیم، اکتفا به این عمل جایز نخواهد بود، بلکه باید عذر مزبور در برگیرنده تمام وقت باشد. همان‌گونه که در تیمم و سایر بدل‌های اضطراری همین‌گونه حکم می‌کنند. و مسئله جواز و عدم جواز اقدام به عمل در اول وقت - زمانی که در اول وقت عذر دارد و امیدوار است در آخر وقت این عذر برطرف شود - نیز مبتنی بر همین مطلب است.

تمام آنچه گفتیم، مربوط به موردی است که دلیل بر جواز عمل به تقیه، بر عنوان عام «عبادت» یا در خصوص عبادت معینی مثل «نماز» وارد شده باشد. پس این دلیل در هر حال اخص - یا همانند اخص - از ادله آن عبادت خواهد بود.

اما اگر امر به تقیه نه بر عنوان «عبادت»، بلکه بر عنوان عام دیگری وارد شده باشد مانند این سخن که «التقیة فی کل ما یضطر الیه الإنسان»، چنین امری دلالت بر اجزا ندارد و تحت ادله اوامر اضطراری داخل نمی‌شود، و نهایت چیزی که از آن استفاده می‌شود این است که عمل بر طبق تقیه جایز است؛ هر چند موجب ارتکاب عملی شود که بالذات حرام است. پس همانند دلیلی می‌شود که می‌گوید «هرآنچه خداوند حرام کرده، برای کسی که مضطر باشد، حلال کرده است».^۱ این دلیل تنها بر حکم تکلیفی، و جواز عمل به

۱. «وَلَيْسَ شَيْءٌ مِّمَّا حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا وَقَدْ أَحَلَّهُ لِمَنْ اضْطُرَّ إِلَيْهِ».

هنگام ضرورت دلالت دارد و هیچ دلالتی بر حکم وضعی از جهت صحت و فساد ندارد.

شیخ انصاری رحمته الله علیه در اینجا سخنی دارد که خالی از نظر نیست. ایشان در رساله‌ای که در این زمینه نوشته، آورده است:

لازم است ادله اجزا و شرایطی که به منظور تقیه نمی‌توان به آنها عمل کرد، ملاحظه شود. اگر آن ادله به طور مطلق اقتضای جزء بودن یا شرط بودن را دارد (یعنی هم در حال اختیار و هم در حال اضطرار)، لازمه‌اش این است که وقتی نتوان جزء یا شرط را محقق کرد، حکم به سقوط امر از مکلف کنیم؛ هر چند این عدم توانایی بر ایجاد جزء یا شرط در تمام وقت ادامه داشته باشد؛ مانند اینکه در تمام وقت نتواند نماز به جا آورد، مگر با وضوی با نبیذ. تا آنجا که می‌فرماید: پس چنین شخصی مانند فاقد الطهورین می‌باشد.

اما اگر اقتضای جزء بودن یا شرط بودن در آن ادله، مشروط به توانایی است (یعنی اگر مثلاً در حال اضطرار نتواند آن جزء یا شرط را محقق کند، جزئیت و شرطیت آن ساقط می‌شود)، جزو مسئله صاحبان عذر می‌شود، در اینکه اگر عذر تمام وقت را در بر بگیرد، اصل امر ساقط نمی‌شود؛ و اگر در جزء وقت باشد، داخل در مسئله جواز و عدم جواز «بدار» (اقدام به انجام عمل در

اول وقت) می‌باشد. (این بود خلاصه کلام شیخ)^۱
 حق این است که بگوییم: در اینجا باید ادله جواز تقیه را
 ملاحظه کنیم، پس اگر ناظر به عبادات باشد، حاکم بر ادله عبادات
 خواهد بود و نسبت بین آن دو را ملاحظه نمی‌کنند؛ و مانند اوامر
 اضطراری است که در اجزا و شرایط عبادت وارد شده است.
 اما اگر این‌گونه نباشد، بلکه دلالت بر جواز تقیه بطور مطلق
 داشته باشد، پس دلالتی بر اجزا ندارد. بله، اگر در ادله اجزا
 و شرایط، قصوری باشد مثل اینکه آن ادله مختص به حال اختیار
 باشد، عمل مجزی خواهد بود؛ چرا که در این هنگام جزء و شرط
 ساقط می‌شود. اما اگر مطلق باشد، کما اینکه غالباً این‌گونه است،
 اجزاء و جهی نخواهد داشت.

پس تبیین این مطلب باز می‌گردد به اختلافات ادله تقیه
 و ملاحظه حال آنها و اینکه کدام یک از این دو قسم است؛
 و همچنین بر می‌گردد به ملاحظه ادله خاص که در این باب وارد
 شده و ملاحظه حدود و خصوصیات آنها. پس می‌گوییم:

روایات دلالت کننده بر اجزا

۱. مرحوم کلینی رحمته الله در «کافی» از ابی عمر اعجمی، از امام

۱. رسائل فقهیه، ص ۷۸.

صادق علیه السلام در حدیثی روایت کرده است که: تقیه در همه چیز هست، مگر در نیبذ و مسح بر کفش.^۱

این حدیث دلیل عامی است که - به قرینه استثنای مسح بر کفش - عبادات را نیز در برمی گیرد؛ زیرا چیزی را خارج کرده که اگر استثناء نکرده بود، داخل در عموم حکم بود. پس شاهد بر این است که عام به عموم خود ناظر بر اعمال عبادی که از روی تقیه صادر می شود نیز می باشد. ولی سند حدیث ضعیف است؛ چرا که «ابی عمر اعجمی» مجهول است و اسم او شناخته شده نیست و گویا در غیر از این باب از او هیچ روایتی نقل نشده است.

۲. در «کافی» با سند صحیح، از زراره روایت کرده که گفت: با حضرت در باره مسح بر کفش از روی تقیه صحبت کردم. حضرت فرمودند: سه چیز است که در آن از احدی تقیه نمی کنم: نوشیدن مسکر، مسح بر کفش، و متعه حج.^۲

مفهوم این حدیث این است که در غیر این سه مورد، در عبادات نیز تقیه جایز است؛ و از آنجا که دو مورد آن از عبادات است، دلالت می کند بر اینکه تقیه در غیر آن به طور مطلق - حتی در عبادات - جریان دارد؛ پس ناظر به عبادات نیز می باشد. بنابراین مقصود

۱. مراجعه شود به پاورقی ۱ و ۲ صفحه ۱۰۷.

۲. مراجعه شود به پاورقی ۳ و ۴ صفحه ۱۰۷.

ثابت می‌شود که همان به‌دست آوردن عمومی است که بر امر به تقیه حتی در عبادات دلالت داشته باشد، تا از آن اجزا کشف شود.

در باب تقیه حرام، معنای استثنای این سه مورد را گفتیم و گفتیم که معنای استنباط زراه از اختصاص این سه مورد به امام علیه السلام چیست و اینکه این استنباط صحیح نبوده و با احادیث دیگر مخالف است. به آنجا مراجعه فرمایید.^۱

۳. در «خصال» با سند خودش، از علی علیه السلام در حدیث اربعمأة آمده که حضرت فرمودند: در نوشیدن مسکر و مسح بر کفش تقیه نیست.^۲ دلالت این حدیث از نظر مفهوم و غیر آن مانند حدیث سابق است.

۴. صاحب «وسائل»، در ابواب اقسام حج، از درست واسطی، از محمد بن فضل هاشمی روایت کرده که گفت: با برادرانم بر امام صادق علیه السلام وارد شدیم و عرض کردیم که ما قصد حج داریم و بعضی از ما سرورده‌ایم.^۳ حضرت فرمودند: حج تمتع به‌جا آور.

۱. مراجعه شود به صفحه ۱۱۲.

۲. مراجعه شود به پاورقی ۱ و ۲، صفحه ۱۱۲.

۳. سرورده، در لغت در اصل به معنای (من اصر علی ترک نکاح النساء) است؛ و می‌گویند «ة» در سرورده به معنای تاکید است (مانند علامه)، و علامت تانیث نیست. در مورد حج هم کسی که هنوز آن را بجا نیاورده است و عمل حج را ترک کرده است سرورده نامیده می‌شود.

سپس فرمود: ما در مورد تمتع به عمره برای حج، و اجتناب از مسکر، و مسح بر کفش، از احدی تقیه نمی‌کنیم. معنای آن این است که بر کفش مسح نمی‌کنیم.^۱

این روایات نیز دلالت یا اشعار بر جواز تقیه در غیر این سه مورد دارد.

۵. صاحب «وسائل»، از سماعة روایت کرده که گفت: درباره مردی سؤال کردم که مشغول نماز بوده و امام (جماعت) وارد شده؛ در حالی که این شخص یک رکعت از نماز واجب را خوانده. حضرت فرمودند: اگر آن امام، امام عادل است، یک رکعت دیگر بخواند و نماز را تمام کند و آن را نماز مستحبی قرار دهد و داخل در نماز امام شود و ادامه دهد. اما اگر امام عادل نیست، همان نماز خود را ادامه دهد و رکعت دیگر را بخواند و به قدر گفتن «أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، و أشهد أن محمداً عبده و رسوله» بنشیند، سپس نمازش را به قدری که توان دارد، با امام به پایان

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۸، ص ۱۷۳، ح ۵، باب ۳ از ابواب اقسام حج؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۱، ص ۲۴۱، ح ۱۴۶۸۶: «وَعَنْهُ، عَنِ النَّضْرِ بْنِ سُؤَيْدٍ، عَنْ دُرُسْتِ الْوَأَسِطِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ فَضْلِ الْهَاشِمِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ مَعَ إِخْوَتِي عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَقُلْنَا لَهُ: إِنَّا نُرِيدُ الْحَجَّ، وَبَعْضُنَا صَرُورَةٌ؛ فَقَالَ: عَلَيْكَ بِالتَّمَتُّعِ. ثُمَّ قَالَ: إِنَّا لَا نَتَّقِي أَحَدًا بِالتَّمَتُّعِ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ، وَاجْتِنَابِ الْمُسْكِرِ، وَ الْمَسْحِ عَلَى الْخُفَّيْنِ. مَعْنَاهُ أَنَّا لَا نَمَسِّحُ».

برساند؛ چرا که تقیه واسع است، و چیزی از تقیه نیست مگر آنکه صاحبش بر انجام آن مأجور خواهد بود، ان شاء الله.^۱

این روایت از نظر دلالت بر جواز تقیه در عبادات و اکتفا به آن - همان‌گونه که در اوامر اضطراری مثل تیمم و امثال آن آمده - از قوی‌ترین روایات است. از این سه روایت می‌توان حکم خصوص عبادات را استفاده کرد.

اما روایاتی که دلالت بر عنوان عامی دارد و عبادات نیز تحت آن - بواسطه عموم و اطلاق - داخل است، فراوان است؛ از جمله:

۶. در «کافی» از زراره، از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمودند: تقیه در تمام ضرورت‌هاست، و صاحب آن به آن داناتر است، هنگامی که در آن قرار می‌گیرد.^۲

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۵، ص ۴۵۸، ح ۲، باب ۵۶ از ابواب صلاة الجماعة؛
 وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۸، ص ۴۰۵، ح ۱۱۰۲۷: «وَعَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عِيسَى، عَنْ سَمَاعَةَ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ رَجُلٍ كَانَ يُصَلِّي، فَخَرَجَ الْإِمَامُ وَ قَدْ صَلَّى الرَّجُلُ رُكْعَةً مِنْ صَلَاةِ فَرِيضَةٍ؛ قَالَ: إِنْ كَانَ إِمَامًا عَدْلًا، فَلْيُصَلِّ أُخْرَى، وَ يَنْصَرِفْ، وَ يَجْعَلُهُمَا تَطَوُّعًا، وَ لِيَدْخُلَ مَعَ الْإِمَامِ فِي صَلَاتِهِ كَمَا هُوَ؛ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ إِمَامًا عَدْلًا، فَلْيَبْنِ عَلَى صَلَاتِهِ كَمَا هُوَ وَ يُصَلِّ رُكْعَةً أُخْرَى وَ يَجْلِسُ قَدْرَ مَا يَقُولُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ حُدَّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؛ ثُمَّ لَيْسَ صَلَاتُهُ مَعَهُ عَلَى مَا اسْتَطَاعَ؛ فَإِنَّ التَّقِيَّةَ وَاسِعَةٌ، وَ لَيْسَ شَيْءٌ مِنَ التَّقِيَّةِ إِلَّا وَ صَاحِبُهَا مَأْجُورٌ عَلَيْهَا، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.»

۲. مراجعه شود به پاورقی ۱، صفحه ۱۱۴ و ۱۱۵.

۷. در «کافی» از زراره، و محمد بن مسلم، و غیر این دو روایت کرده که گفتند: از امام باقر علیه السلام شنیدیم که می فرمود: تقیه در همه چیزهایی است که فرزند آدم به آن مضطر می شود؛ پس خدا آن را برای او حلال گردانیده.^۱

۸. در «محاسن» از عمر بن یحیی بن سالم (یا معمر بن یحیی)، از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: تقیه در تمام موارد ضرورت است.^۲
۹. مسعدة بن صدقه، در حدیثی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمودند: هر آنچه مؤمنین در جمع آنها از روی تقیه انجام می دهند و منجر به فساد در دین نمی شود، جایز است.^۳

این روایات چهارگانه دلالت دارد بر اینکه تقیه در تمام موارد اضطرار جاری می شود؛ و هر چند ظاهر آنها جواز از حیث حکم تکلیفی، و جواز در مقابل حرمت موجود در شیء - به عنوان اولی آن - است، ولی عموم آنها دلالت می کند بر اینکه در عبادات نیز جریان دارد، خصوصاً که تقیه در عبادات از ظاهرترین مصادیق و شدیدترین و بیشترین موارد ابتلای به آن است.
و جواز تکلیفی به انجام دادن عبادت به نحو تقیه - به منظور دفع

۱. مراجعه شود به پاورقی ۲ و ۳ صفحه ۱۱۵.

۲. مراجعه شود به پاورقی ۴ و ۵، صفحه ۱۱۵.

۳. مراجعه شود به پاورقی ۱، صفحه ۹۸ و ۹۹.

ضرری که بر ترک تقیه مترتب است - هر چند منافاتی با وجوب اعاده آن در وقت یا خارج وقت - زمانی که عذر بر طرف شود - ندارد، ولی این امری است که نیاز به بیان و توجیه برای غالب مردم دارد، و سکوت این عمومات و بقیه ادله وجوب تقیه - یا جواز آن در موارد مربوط - از اشاره به وجوب قضا یا اعاده، موجب اطمینان به جواز اکتفا به آنچه از روی تقیه انجام شده می شود، حتی اگر عمومات گذشته نیز وجود نمی داشت.

نتیجه اینکه این روایات مطلق و روایات گذشته، بعد از آنکه دست به دست هم دادند، یک اصل عام برای ما تأسیس می نمایند و آن هم جواز اکتفا به عباداتی است که از روی تقیه و در موارد آن انجام شده است؛ همانند آنچه در اوامر واقعی اضطراری وجود دارد. روایات دیگری نیز در ابواب نماز و غیر آن وجود دارد و دلالت یا اشاره دارد بر صحت عمل از روی تقیه در آن موارد خاص. و مجموعه اینها کفایت می کند برای اثبات آنچه مادر پی آن هستیم که عبارت است از صحت عبادات در حال تقیه بدون نیاز به اعاده و قضا. در اینجا مسئله مهمی وجود دارد که تتمه همین این مسئله به حساب می آید، ولی ما به جهت اهتمام بیشتر به آن آنرا در بحث مستقلی مطرح می کنیم؛ و آن هم حکم اکتفا به نمازی است که از باب تحیب و به منظور حفظ وحدت با اهل تسنن اقامه می شود.

حکم نماز با اهل تسنن از باب تحبیب و حفظ وحدت

هیچ اشکالی و حرفی وجود ندارد که نماز پشت سر اهل تسنن به هنگام ترس جایز است، و می توان به همان نماز اکتفا نمود. ولی اینکه آیا واجب است ملاحظه کنیم چاره دیگری وجود دارد تا بتوان نماز را در زمان یا مکان دیگری انجام داد یا نه؟ محل بحث است، که در تنبیهاات تقیه (تنبيه اول) به زودی خواهد آمد.

ولی اکنون بحث در این است که آیا در هنگامی که ترسی وجود ندارد هم می توان پشت سر آنها نماز خواند؟ مثلاً از باب حسن معاشرت با آنها و ابراز دوستی به آنها؛ همان گونه که در زمان ما غالباً این گونه است، خصوصاً در مراسم حج؛ چرا که عدم حضور در جماعت آنها چیزی نیست که از آن خوف بر جان و مال و آبرو داشته باشیم، ولی همراه شدن با آنها در نمازشان با برادری اسلامی موافق تر و به حسن معاشرت نزدیک تر است (که ظاهر گروه زیادی از روایات، رجحان این فعل است و مؤکداً به آن ترغیب شده است، و بلکه شاید بتوان گفت که این مضمون در روایات در حدّ توأتر است). و آیا می تواند نیت اقتدا به جماعت کند؟ یا نیت فرادا کند و تا جایی که می تواند پیش خودش بخواند و کارهایی را که شخص فرادا انجام می دهد انجام دهد، ولی افعال را به همراه آنها انجام دهد تا غرض مزبور حاصل شود؟

سپس اگر قائل شویم به اینکه به آنها اقتدا کند، آیا به همان نماز اکتفا کند یا اینکه باید قبل یا بعد از آن نماز، نمازی مطابق مذهب خودش به جا آورد؟

و اگر بگوییم که نیت اقتدا نکند، بلکه نماز فرادا بخواند، آیا اگر در این صورت به بعضی از اجزا و شرایط نماز به خاطر حفظ ظاهر جماعت اخلال وارد شد، می تواند به آن اکتفا کند؟ یا تنها در صورتی می تواند به آن اکتفا کند که همه اجزا و شرایط را رعایت کرده باشد؟ قبل از هر چیز باید اخبار وارد شده در مورد این مسئله را که در ابواب جماعت پراکنده است، بیاوریم و از میان تمام آنها رأی حق را کشف کنیم:

روایات دلالت کننده بر صحت

۱. مرحوم صدوق رحمته الله در «فقیه»^۱ از زید شحام، از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: ای زید، با مردم به شیوه خودشان رفتار کنید، در مساجد شان نماز بخوانید، بیمارانشان را عیادت کنید، در تشییع جنازه هایشان حضور یابید، و اگر توانستید که امام جماعت و یا مؤذن آنها باشید، انجام دهید؛ چرا که وقتی شما این گونه عمل کنید، می گویند اینها پیروان جعفرند، خدا جعفر را رحمت کند! چه

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳۸۳.

نیکو یارانش را مؤدب کرده است. و اگر این کارها را نکنید، می‌گویند اینها پیروان جعفرند، خدا به حساب جعفر برسد! چه بد یارانش را تربیت کرده است.^۱

شک نیست که منظور از نماز در مساجد آنها، نماز با آنها و با جماعت آنهاست، نه نماز فرادا در مساجدی که در آن اجتماع می‌کنند. اما دلالت روایت بر جواز اکتفا به آن نماز، تنها با اطلاق مقامی^۲ اثبات می‌شود. ولی ممکن است بگوییم در مقام بیان این مطلب نبوده است.

۲. مرحوم صدوق رحمته الله از حماد، از امام صادق رحمته الله روایت کرده که فرمود: هر کس با آنها در صف اول نماز بخواند، همانند کسی است

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۵، ص ۴۷۷، ح ۱، باب ۷۵ از ابواب صلاة الجماعة؛ وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۸، ص ۴۳۰، ح ۱۰۹۲: «مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، بِإِسْنَادِهِ، عَنْ زَيْدِ الشَّحَامِ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ رحمته الله أَنَّهُ قَالَ: يَا زَيْدُ، خَالِقُوا النَّاسَ بِأَخْلَاقِهِمْ، صَلُّوا فِي مَسَاجِدِهِمْ، وَعُودُوا مَرْضَاهُمْ، وَأَشْهَدُوا جَنَائِزَهُمْ، وَإِنْ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَكُونُوا الْأَيْمَةَ وَالْمُؤَدِّبِينَ فَافْعَلُوا، فَإِنَّكُمْ إِذَا فَعَلْتُمْ ذَلِكَ، قَالُوا هُوَ لِأَيِّ الْجَعْفَرِيَّةِ، رَحِمَ اللَّهُ جَعْفَرًا، مَا كَانَ أَحْسَنَ مَا يُؤَدِّبُ أَصْحَابَهُ؛ وَإِذَا تَرَكْتُمْ ذَلِكَ، قَالُوا هُوَ لِأَيِّ الْجَعْفَرِيَّةِ، فَعَلَ اللَّهُ بِجَعْفَرٍ، مَا كَانَ أَسْوَأَ مَا يُؤَدِّبُ أَصْحَابَهُ».

۲. اطلاق مقامی، در برابر اطلاق لفظی است، و معنای آن اینست که اگر متکلم در مقام بیان قید یا جزء و یا شرط حکمی باشد و با این وجود تصریح به آنها نکند، دلیل بر آنست که حکم مزبور دارای آن قید و جزء و شرط نیست.

۳. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۳۸۲.

که پشت سر رسول خدا ﷺ در صف اول نماز گزارده باشد.^۱

۳. در «کافی»^۲ از حلبی، از امام صادق علیه السلام آورده که فرمودند: هر کس با آنها در صف اول نماز بگزارد، مانند کسی است که پشت سر رسول خدا ﷺ نماز خوانده است.^۳

۴. مرحوم شیخ رحمته الله در «تهذیب»^۴ از اسحاق بن عمار روایت کرده که گفت: امام صادق علیه السلام به من فرمود: ای اسحاق، آیا با اینها در مسجد نماز می خوانی؟ گفتم: بله. فرمود: با اینها نماز بخوان! همانا نماز گزار با اینها در صف اول، همانند کسی است که در راه خدا شمشیر می کشد.^۵

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۵، ص ۳۸۱، ح ۱، باب ۵ از ابواب صلاة الجماعة؛
وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۸، ص ۲۹۹، ح ۱۰۷۱۷: «مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ، بِإِسْنَادِهِ، عَنْ حَمَّادِ بْنِ عَثْمَانَ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: مَنْ صَلَّى مَعَهُمْ فِي الصَّفِّ الْأَوَّلِ، كَانَ كَمَنْ صَلَّى خَلْفَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فِي الصَّفِّ الْأَوَّلِ».
۲. الكافي (اسلامية)، ج ۳، ص ۳۸۰؛ (دار الحديث)، ج ۶، ص ۳۴۰.
۳. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۵، ص ۳۸۱، ح ۴، باب ۵ از ابواب صلاة الجماعة؛
وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۸، ص ۳۰۰، ح ۱۰۷۲۰: «وَعَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنْ حَمَّادٍ، عَنِ الْحَلْبِيِّ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: مَنْ صَلَّى مَعَهُمْ فِي الصَّفِّ الْأَوَّلِ، كَانَ كَمَنْ صَلَّى خَلْفَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله».
۴. تهذیب الأحكام، ج ۳، ص ۲۷۷.
۵. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۵، ص ۳۸۲، ح ۷، باب ۵ از ابواب صلاة الجماعة؛

ظاهر این سه حدیث که مضمونی شبیه به هم دارند، این است که نماز با آنها با نیت اقتدا به آنها رجحان دارد، و نیز ظاهرشان دلالت دارد بر اینکه به همان نماز می‌توان اکتفا کرد و اعاده لازم نیست؛ مگر دلیلی از خارج بر وجوب اعاده دلالت کند.

نتیجه اینکه اگر ما باشیم و این روایات، حکم می‌کنیم که نماز گزاردن با آنها و نیت اقتدا کردن جایز است، و می‌توان به آن نماز اکتفا کرد، هر چند مخالف مذهب ما باشد.

وجه تشبیه چنین نمازی به نماز پشت سر رسول خدا ﷺ از جهت اثر این نماز در عزت و شوکت مسلمین و شکستن پشت دشمنان است و به همین جهت، به کسی که در راه خدا شمشیر کشیده، تشبیه شده است. ولی در مقابل ادعا شده است که امثال این ظهورها با آنچه فقها پذیرفته‌اند، مخالفت دارد که ما این ادعا را إن شاء الله در کلام صاحب حدائق به زودی خواهیم گفت.

۵. در «محاسن»^۱ از عبد الله بن سنان روایت کرده که گفت: از

→ وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۸، ص ۳۰۱، ح ۱۰۷۲۳: «وَعَنْهُ، عَنِ الْبَرْقِيِّ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ الْمُثَنَّى، عَنِ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ: قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا إِسْحَاقُ، أَتُصَلِّي مَعَهُمْ فِي الْمَسْجِدِ؟ قُلْتُ: نَعَمْ. قَالَ: صَلِّ مَعَهُمْ، فَإِنَّ الْمُصَلِّي مَعَهُمْ فِي الصَّفِّ الْأَوَّلِ كَالشَّاهِرِ سَيْفَهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ».

۱. المحاسن، ج ۱، ص ۱۸.

امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: شما را به تقوای خدا عز و جلّ سفارش می کنم و اینکه مردم را بر خودتان مسلط نکنید که خوار خواهید شد. خداوند تبارک و تعالی در کتابش می فرماید: «وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا»^۱ (به مردم سخن نیکو بگویید). سپس فرمود: از بیمارانشان عیادت کنید، و در تشییع جنازه هایشان شرکت کنید، و به نفع و ضررشان شهادت بدهید، و با آنها در مساجدشان نماز بگزارید.^۲

۶. علی بن جعفر، در کتاب خود از برادرش، موسی بن جعفر، روایت کرده که فرمود: امام حسن و امام حسین علیهما السلام پشت سر مروان^۳ نماز می خواندند و ما با ایشان نماز می گزاردیم.^۴

۱. سوره بقره (۲)، آیه ۸۳.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۵، ص ۳۸۲، ح ۸، باب ۵ از ابواب صلاة الجماعة؛
 وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۸، ص ۳۰۱، ح ۱۰۷۲۴: «أَحْمَدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْبُرْقُيُّ، فِي «الْمَحَاسِنِ» عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بَسَّانٍ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَقُولُ: أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَلَا تَحْمِلُوا النَّاسَ عَلَى اكْتِافِكُمْ، فَتَذَلُّوا، إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَقُولُ فِي كِتَابِهِ: «وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا»؛ ثُمَّ قَالَ: عُوذُوا مَرْضَاهُمْ، وَاشْهَدُوا جَنَائِزَهُمْ، وَاشْهَدُوا لَهُمْ وَعَلَيْهِمْ، وَصَلُّوا مَعَهُمْ فِي مَسَاجِدِهِمْ؛ الْحَدِيثُ».

۳. مروان، فرزند حکم بن ابی العاص بن امیه است. مادرش آمنه دختر علقمه بن امیه کنانی است و کنیه وی ابو عبد الملک است. داماد عثمان و سرسلسله بنی مروان و اولین خلیفه از نسل «بنی حکم» که مروانین به او منسوبند. او از چهره های پست و پلید تاریخ است. پدرش، ابی العاص بن امیه، از استهزاء کنندگان پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله است که مطرود

۷. احمد بن محمد بن عیسی، در «نوادر» از سماعه روایت کرده که گفت: از حضرت درباره ازدواج با آنها و نماز خواندن پشت سرشان سؤال کردم، فرمود: این امر شدیدی است که توان آن را ندارید. رسول خدا ﷺ با آنها ازدواج کرد و علی علیه السلام پشت سرشان نماز خواند.^۵

→ آن حضرت نیز بود. ابن نجیب از طریق جبیر بن مطعم نقل کرده است: ما همراه رسول خدا ﷺ بودیم که حکم بن ابی العاص عبور کرد، پس پیامبر ﷺ فرمود: «وَبِئْسَ لَأُمَّتِي مِمَّا فِي صَلْبِ هَذَا» (وای بر امت من از آنچه در صلب این است). حاکم در «مستدرک» از طریق عبدالرحمن بن عوف این روایت را نقل کرده: که در مدینه برای هیچ کس کودکی متولد نمی شد مگر اینکه نزد پیامبر ﷺ می آوردند، و حضرت برای او دعا می فرمود، پس مروان بن حکم را نزد حضرت آوردند؛ حضرت فرمود: «هُوَ الْوَزْغُ ابْنُ الْوَزْغِ، الْمَلْعُونُ ابْنُ الْمَلْعُونِ» (او وزغ فرزند وزغ و ملعون فرزند ملعون است). امیرالمومنین علیه السلام در باره مروان می گوید: «او رایت گمراهی را پس از آنکه موهای شقیقه اش سپید شود می افرازد، و او در حکومت کوتاهی است همچون لیسیدن سگ بینی خود را». چون معاویه به خلافت رسید نخست مروان را به امیری مدینه گماشت، و سپس امارت مکه و طائف را به او سپرد و بعد او را از امیری عزل کرد. در طی حکومت خود در مدینه بدترین ناسزاها را بر سر منبر به علی بن ابی طالب علیه السلام می داد و می گفت: کار بنی امیه و پایه های حکومت ما جز با سب علی علیه السلام و لعن و کوبیدن او، محکم و استوار نشود!!

۴. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۵، ص ۳۸۳، ح ۹، باب ۵ از ابواب الصلاة الجماعة؛
 وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۸، ص ۳۰۱، ح ۱۰۷۲۵: «عَلِيُّ بْنُ جَعْفَرٍ، فِي كِتَابِهِ، عَنْ أَخِيهِ
 مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: صَلَّى حَسَنٌ وَحُسَيْنٌ خَلْفَ مَرْوَانَ، وَنَحْنُ نُصَلِّي مَعَهُمْ».
 ۵. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۵، ص ۳۸۳، ح ۱۰، باب ۵ از ابواب الصلاة الجماعة؛

ظاهر این سه روایت نیز دلالت دارد بر جواز نماز با آنها از باب تحیب و حفظ وحدت امت و امثال آن (البته ممکن است روایت علی بن جعفر، مربوط به حال ترس بر جان و امثال آن باشد). همچنین ظاهر آنها بر جواز اقتدا و اکتفا به آن نماز دلالت دارد و عطف نماز به ازدواج دلیل دیگری است بر اینکه مراد خواندن نماز واجب واقعی با آنها و اکتفا به آن است.

همان‌گونه که سخن حضرت که فرمود: این امر شدیدی است که توان آن را ندارید، به همین معنا اشاره دارد؛ زیرا اگر منظور ادای نماز فرادا و تظاهر به جماعت بدون قصد جماعت بود، یا منظور خواندن نماز و اعاده آن بعد یا قبل از نماز جماعت بود، امر شدیدی نبود که توان آن را نداشته باشند، بلکه از امور آسانی می‌شد که در توان همه بود.

۸. مرحوم صدوق رحمته الله علیه^۱ به صورت مرسل روایت کرده که امام صادق رحمته الله علیه فرمودند: زمانی که با آنها نماز می‌گزارى، به عدد کسانی

→ وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۸، ص ۳۰۱، ح ۱۰۷۲۶: «أَخْبَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى، فِي «نَوَادِرِهِ» عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عَيْسَى، عَنْ سَمَاعَةَ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ مَنَّا كَتَبْتِهِمْ وَالصَّلَاةَ خَلَفْتَهُمْ؟ فَقَالَ: هَذَا أَمْرٌ شَدِيدٌ، لَنْ تَسْتَطِيعُوا ذَٰكَ؛ قَدْ أَنْكَحَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَيَّ رحمته الله علیه وَرَأَى هُمْ».

۱. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۴۰۷.

که با تو مخالفاند، از گناهان تو آمرزیده می‌شود.^۱
 دلالت این حدیث بر اصل جواز معلوم است، ولی از جهت اکتفا
 به آن نماز، و درصدد بیان بودن آن از این جهت، محل تأمل است.

روایات دلالت کننده بر بطلان، راه جمع بین روایات

در مقابل، از بسیاری از روایات باب ۶ از ابواب جماعت، ظاهر
 می‌شود که آن نمازها به حساب نمی‌آید، بلکه باید قبل یا بعد از آن
 نماز خود را بخواند و آن را نماز واجب قرار دهد؛ و آن نمازی که با
 آنها خوانده، یا مستحبی است و یا اینکه به جهت تقیه تحبیبی یا
 خوفی آن نیز واجب خواهد بود.

برخی از این روایات را در ذیل می‌آوریم:

۱. مرحوم صدوق رحمته الله در «فقیه»^۲ از عمر بن یزید، از امام
 صادق علیه السلام روایت کرده که فرمودند: هیچ یک از شما نیست که نماز
 واجب را در وقتش بخواند و سپس از باب تقیه با آنها نماز گزارد،
 در حالی که وضو دارد، مگر اینکه خداوند به سبب آن ۲۵ درجه

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۵، ص ۳۸۱، ح ۲، باب ۵ از ابواب صلاة الجماعة؛
 وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۸، ص ۲۹۹، ح ۱۰۷۱۸: «قَالَ: وَقَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: إِذَا صَلَّيْتَ
 مَعَهُمْ غَفَرَ لَكَ بَعْدَ مَنْ خَالَفَكَ».
 ۲. من لا يحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳۸۲.

برای او می نویسد؛ پس به این کار رغبت داشته باشید.^۱
 اگر اقتدا به آنها جایز بود، ترغیب به نماز فرادا قبل از آن در خانه
 و جهی نداشت. پس این ترغیب دلیل بر این است که اکتفا به آن
 نماز جایز نیست؛ مگر اینکه بگوییم این نحو از جمع مستحب
 است و در حدیث دلالتی بر وجوب این کار نیست. پس منافاتی با
 جواز اقتدا به آنها در نمازها شان - هر چند تحبیبی هم باشد -
 ندارد؛ ولی چنین حملی بعید به نظر می رسد.

۲. مرحوم صدوق علیه السلام از عبد الله بن سنان، از امام صادق علیه السلام
 روایت کرده که فرمودند: هیچ بنده‌ای نیست که در وقت نماز
 بخواند، و پس از فراغت از نماز در جماعت اینها حاضر شود و با
 آنها نماز بخواند، در حالی که وضو دارد، مگر اینکه خداوند برای
 او ۲۵ درجه می نویسد.^۲

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۵، ص ۳۸۳، ح ۱، باب ۶ از ابواب صلاة الجماعة؛
 وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۸، ص ۳۰۲، ح ۱۰۷۲۸: «مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، بِإِسْنَادِهِ،
 عَنْ عُمَرَ بْنِ يَزِيدَ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام أَنَّهُ قَالَ: مَا مِنْكُمْ أَحَدٌ يُصَلِّي صَلَاةً فَرِيضَةً فِي
 وَفْتِهَا، ثُمَّ يُصَلِّي مَعَهُمْ صَلَاةً تَقِيَّةً وَهُوَ مُتَوَضِّئٌ، إِلَّا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِهَا خَمْسًا وَعِشْرِينَ
 دَرَجَةً؛ فَارْغَبُوا فِي ذَلِكَ».

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۵، ص ۳۸۳، ح ۲، باب ۶ از ابواب صلاة الجماعة؛
 وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۸، ص ۳۰۲، ح ۱۰۷۲۹: «وَإِسْنَادُهُ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَنَانَ، عَنْ
 أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام أَنَّهُ قَالَ: مَا مِنْ عَبْدٍ يُصَلِّي فِي الْوَقْتِ وَيَتَرَفَّعُ، ثُمَّ يَأْتِيهِمْ وَيُصَلِّي مَعَهُمْ، وَ
 هُوَ عَلَى وَضوءٍ، إِلَّا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ خَمْسًا وَعِشْرِينَ دَرَجَةً».

۳. مرحوم صدوق علیه السلام از عبدالله بن سنان، از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: نزدیک خانه من مسجدی است که در آن گروهی مخالف و معاند هستند که عصرها برای نماز می آیند. پس من نماز عصر را می خوانم، سپس می روم و با آنها نماز می گزارم. امام فرمود: آیا رضایت نداری که برای تو ۲۴ نماز حساب شود.^۱

۴. مرحوم شیخ علیه السلام ^۲ از نشیط بن صالح، از ابی الحسن الاول امام کاظم علیه السلام روایت کرده که گفت: به حضرت عرض کردم. برخی از ما (شیعیان) نمازشان را درون خانه با درهای بسته می خوانند، سپس بیرون می روند و با همسایگان نماز می گزارند، آیا آن نمازی که فرادا در خانه به تنهایی خوانده اند، جماعت حساب می شود؟ حضرت فرمودند: برای آن نمازی که در خانه اش خوانده، خداوند دو برابر اجر جماعت را به او می دهد و پنجاه درجه برای او خواهد بود؛ و برای آن نمازی که با همسایگان خوانده، اجر کسی را

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۵، ص ۳۸۳، ح ۳، باب ۶ از ابواب صلاة الجماعة؛
 وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۸، ص ۳۰۲، ح ۱۰۷۳۰: «وَعَنْهُ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ لَهُ أَيْضًا: إِنَّ عَلَى بَابِي مَسْجِدًا يَكُونُ فِيهِ قَوْمٌ مُخَالِفُونَ مُعَانِدُونَ، فَهُمْ يُمَسُونَ فِي الصَّلَاةِ، فَأَنَا أَصَلِّي الْعَصْرَ، ثُمَّ أَخْرَجُ فَأُصَلِّي مَعَهُمْ؛ فَقَالَ: أَمَا تَرْضَى أَنْ تُحْسَبَ لَكَ بِأَرْبَعٍ وَعَشْرِينَ صَلَاةً.»

۲. تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۲۷۳.

می نویسد که پشت سر رسول خدا ﷺ نماز خوانده؛ و هر گاه با آنها داخل نمازشان می شود، گناهانش را بر آنها می گذارد و با حسنات آنها خارج می شود.^۱

آنچه از این روایت معلوم می شود، این است که حضرت با جوابی که به او داده اند فعل او را که دو نماز خوانده، امضا و اعلام کرده اند که برای هر یک از آنها اجری خواهد گرفت. پس اگر اکتفا به نماز مخالف یا معاند جایز بود، نیازی به این کار نبود، خصوصاً اینکه او در چنان شدتی بوده که به هنگام نماز فرادا درب خانه اش را می بسته! البته ممکن است بگوییم که مراد حضرت این بوده که اکتفا به هر یک از آن دو نماز جایز است، با این فرق که صورت اول دو برابر اجر جماعت را دارد و دومی ثواب کسی را دارد که پشت سر رسول خدا ﷺ نماز خوانده باشد.

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۵، ص ۳۸۴، ح ۶، باب ۶ از ابواب صلاة الجماعة؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۸، ص ۳۰۳، ح ۱۰۷۳۳: «و یأسناده، عن محمد بن علی بن محبوب، عن یعقوب بن یزید، عن مزونک بن عبید، عن نسیط بن صالح، عن ابي الحسن الاول عجلاله قال: قلت له: الرجل منا یصلی صلاته فی جوف بیته مغلقاً علیه بابه، ثم یخرج فیصلی مع جیرته، تكون صلاته تلک و حده فی بیته جماعة؟ فقال: الذی یصلی فی بیته یضاعفه الله له ضعفی اجر الجماعة، تكون له خمسين درجة؛ و الذی یصلی مع جیرته یکتب له اجر من صلی خلف رسول الله ﷺ و یدخل معهم فی صلاتهم، فیخلف علیهم ذنوبه، و یخرج بحسناتهم».

روایات دیگری نیز دال بر این معنا وجود دارد. این روایات غیر از روایات فراوانی است که دلالت دارد بر عدم جواز نماز پشت سر مخالف و معاند و غیر این دو، که در ابواب ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ وارد شده است.^۱

شاید وجه جمع بین مجموع این روایات و روایات گروه اول - که با اطلاق دلالت بر جواز اقتدا به آنها و داخل شدن در جماعتشان

۱. از هر یک از ابواب مذکور یک حدیث بعنوان نمونه ذکر می‌کنیم:

وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۵، ص ۳۸۹، ح ۳، باب ۱۰ از ابواب صلاة الجماعة؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۸، ص ۳۰۹، ح ۱۰۷۵۱: «و بِإِسْنَادِهِ، عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ، عَنِ النَّضْرِ، عَنِ يَحْيَى الْحَلَبِيِّ، عَنِ ابْنِ مُسْكَانَ، عَنِ إِسْمَاعِيلَ الْجُفَيْيِّ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: رَجُلٌ يُحِبُّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَلَا يَسْتَبِرُّ مِنْ عَدُوِّهِ، وَيَقُولُ: هُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّنْ خَالَفَهُ. فَقَالَ: هَذَا مِخْلَطٌ، وَهُوَ عَدُوٌّ، فَلَا تُصَلِّ خَلْفَهُ، وَلَا كِرَامَةَ إِلَّا أَنْ تَتَّقِيَهُ».

وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۵، ص ۳۹۲، ح ۶، باب ۱۱ از ابواب صلاة الجماعة؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۸، ص ۳۱۵، ح ۱۰۷۶۹: «وَفِي «الْخِصَالِ» بِالْإِسْنَادِ الْآتِي، عَنِ الْأَعْمَشِ، عَنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فِي حَدِيثِ شَرَائِعِ الدِّينِ قَالَ: وَ الصَّلَاةُ تُسْتَحَبُّ فِي أَوَّلِ الْأَوْقَاتِ، وَ فَضَّلَ الْجَمَاعَةَ عَلَى الْفَرْدِ بِأَرْبَعٍ وَعَشْرِينَ؛ وَ لَا صَلَاةَ خَلْفَ الْفَاجِرِ، وَ لَا يُفْتَدَى إِلَّا بِأَهْلِ الْوَلَايَةِ».

وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۵، ص ۳۹۵، ح ۱، باب ۱۲ از ابواب صلاة الجماعة؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۸، ص ۳۱۹، ح ۱۰۷۷۸: «مُحَمَّدُ بْنُ عُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ الْكُشَيْبِيُّ، فِي كِتَابِ الرِّجَالِ، عَنِ آدَمَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى، عَنِ يَعْقُوبَ بْنِ يَزِيدَ، عَنِ أَبِيهِ، يَزِيدَ بْنِ حَمَادٍ، عَنِ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قُلْتُ لَهُ: أَصَلِّي خَلْفَ مَنْ لَا أَعْرِفُ؟ فَقَالَ: لَا تُصَلِّ إِلَّا خَلْفَ مَنْ تَبَيَّنَ بِدِينِهِ؛ الْحَدِيثُ».

را داشت - این باشد که منظور از این جواز، جایی است که - اگر بتواند و خوفی در کار نباشد - نماز خودش را قبل یا بعد از آنها بخواند.

خلاصه اینکه، قول به جواز اکتفا به نماز با آنها - اگر از باب تحبیب باشد و تقیه‌ای غیر از این در بین نباشد - بعید نیست و ظاهر اطلاق روایات گروه اول نیز این چنین است.

و شکی نیست که بر اساس دلالت روایات گروه اول و غیر آن، شرکت در نماز آنها جایز می‌باشد. پس آنچه از برخی احادیث باب استفاده می‌شود که نباید به آنها اقتدا کند، و باید وانمود کند که مثلاً با آنها نماز می‌خواند و نخواند، باید بر معنایی حمل شود که با روایات فوق منافاتی نداشته باشد.

تمام آنچه گفتیم، درباره تقیه‌ای است که به عنوان تحبیب و حفظ وحدت صورت می‌پذیرد، اما در تقیه‌ای که از روی ترس باشد، بی‌هیچ اشکالی می‌تواند به آن نمازی که با آنها خوانده، اکتفا کند. و اینکه آیا ناچار بودن - یعنی اینکه هیچ چاره‌ای برای انجام نماز صحیح تام در غیر آن وقت یا غیر آن مکان نداشته باشد - در آن معتبر است یا نه، در تنبیهات مسئله به آن خواهیم پرداخت، **إن شاء الله.**

تنبيهات

در اینجا تنبیهاتی را درباره مسائل مهمی که مربوط به تقیه بوده یا به آن ملحق می‌شود، بیان می‌کنیم.

تنبیه اول: آیا در تقیه عدم مندوحه معتبر است؟

در اینکه آیا در تقیه عدم مندوحه^۱ و راه فرار معتبر است یا نه؟ - و در آثار آن، که از جمله آنها صحت اعمال انجام شده بر اساس تقیه است - اقوال مختلفی وجود دارد:

۱. عدم مندوحه مطلقاً معتبر نیست، آن‌گونه که از شهیدین و محقق ثانی، در «البيان»^۲ و «روض»^۳ و «جامع المقاصد»^۴ حکایت شده.

۱. مندوحه: به معنای قدرت و توانایی مکلف در ادای تکلیف در ضمن فرد مجاز است؛ یعنی مکلف ناگزیر نیست مأمور به را در ضمن فرد ممنوع بجا آورد. به عبارت ساده تر

مندوحه یعنی راه چاره، و عدم مندوحه یعنی ناچاری!

۲. البیان، ص ۴۸: «ولو عدل الى المسح في موضع التقيه، فالأقرب البطلان؛ و لا يبطل الوضوء بزوالها على الأصح، و لا يشترط فيها عدم المندوحة».

۳. روض الجنان فی شرح إرشاد الأذهان، ج ۱، ص ۱۱۲: «و لا يشترط في جواز ذلك ونحوه للتقية عدم المندوحة».

۴. جامع المقاصد فی شرح القواعد، ج ۱، ص ۲۲۲: «و لا يشترط في الصحة عدم المندوحة لإطلاق النص».

۲. مطلقاً معتبر است؛ آن‌گونه که از صاحب «مدارک»،^۱ نقل شده.
 ۳. تفصیل قائل شده‌اند بین جایی که متعلق تقیه اذن خاص دارد و برای آن دلیل خاص وارد شده، مانند دست‌بسته نماز خواندن (تکتف)، و بین جایی که دلیل حکم، عمومات تقیه باشد که دلالت می‌کند تقیه در تمام ضرورت‌ها و اضطرارها جاری است، مانند وضو با نبیذ، یا نماز به سمت غیر قبله؛ در اولی عمل صحیح و مجزی است خواه مندوحه‌ای باشد یا نباشد؛ و در دومی عمل صحیح نیست، مگر آنکه مندوحه‌ای در کار نباشد؛ زیرا با وجود مندوحه ضرورت صدق نمی‌کند؛ و این قول از محقق ثانی رحمته الله نیز حکایت شده است.^۲

ممکن است گفته شود که این قول به قول صاحب مدارک بازگشت می‌کند، از این جهت که نفی اعتبار عدم مندوحه در شق اول به اعتبار تمام وقت است، نه نسبت به خصوص وقتی که نماز در آن خوانده می‌شود؛ و معلوم است که منظور صاحب مدارک

۱. مدارک الأحکام فی شرح عبادات شرائع الإسلام، ج ۱، ص ۲۲۳: «وهل يشترط في جواز التقيية عدم المندوحة؟ قيل: لا، لإطلاق النص وقيل: نعم، لانتفاء الضرر مع وجودها، فيزول المقتضى. وهو أقرب».
 ۲. كتاب الطهارة (للشيخ الأنصاري)، ج ۲، ص ۲۸۹: «وقد يلوح من المحكى عن المحقق الثاني في بعض فوائده: التفصيل...».

که قائل به اعتبار عدم مندوحه به طور مطلق است، در تمام وقت نیست؛ چرا که تا آنجا که ما می‌دانیم، احدی چنین حرفی را نزده است.

۴. تفصیلی است که شیخ انصاری رحمته الله علیه آن را پذیرفته و حاصل آن این است که در این مسئله سه صورت داریم:

صورت اول: جایی است که تقیه‌کننده می‌تواند بدون تغییر در زمان و مکان، امر واقعی را امثال کند؛ مثل جایی که عمل او در ظاهر مطابق مذهب طرف مقابل است؛ در حالیکه واقعاً عمل صحیح اختیاری را انجام می‌دهد؛ مانند کسی که بدون هیچ محذوری پشت سر امام، قرائت نماز را به طور آهسته می‌خواند و آنها گمان می‌کنند نمی‌خواند؛ در این صورت تقیه جایز نیست؛ چرا که مندوحه وجود دارد و به تغییر در زمان و مکان نیازی نیست.

صورت دوم: جایی است که ضرورت تقیه در پاره‌ای از وقت وجود دارد، نه در تمام وقت. پس اگر بخواهد نماز را در اول وقت بخواند، امکان ندارد، مگر با تقیه. این صورت نیز صحیح و مجزی است و عدم مندوحه در تمام وقت معتبر نیست.

صورت سوم: جایی است که ضرورت تقیه برای مکان خاصی است، نه برای تمام مکانها؛ مانند کسی که نمی‌تواند در مسجد النبی صلی الله علیه و آله یا مسجد الحرام تقیه را ترک کند، ولی می‌تواند

عمل صحیح کامل را در غیر این دو مکان به جا آورد. این صورت نیز مجزی است و عدم مندوحه در تمام مکان‌ها معتبر نیست. ما می‌گوییم:

اولاً، تمام این اقوال مختص به تقیه خوفی است، و در تقیه مداراتی (تجیبی) جاری نمی‌شود؛ چرا که در آن تغییر زمان و مکان معتبر نیست، بلکه از ظاهر روایات آن برمی‌آید که برای جلب قلوب آنها و وحدت کلمه مسلمین تشریح شده است، و در مثل چنین هدفی عدم مندوحه معتبر نخواهد بود. آیا قول حضرت که فرمود: «از بیمارانشان عیادت کنید و در تشییع جنازه هایشان حاضر شوید»، یا این سخن حضرت: «کسی که با آنها در صف اول نماز بخواند، مانند کسی است که پشت سر رسول خدا ﷺ نماز خوانده»، یا سخن حضرت که «اولین کسی باش که داخل مسجد می‌شوی و آخرین کسی باش که خارج می‌شوی» و غیر اینها که در بیان روایات گذشت، به مواردی حمل می‌شود که مکلف مضطر بوده و راه فراری نداشته است؟! این سخن درستی نیست.

بله، اگر قائل شویم به اینکه در این نوع از تقیه، عمل مجزی است، می‌توان صورت اول از صورت‌های سه‌گانه‌ای را که علامه انصاری رحمته‌الله ذکر کرد، استثنا کنیم و آن صورتی بود که مکلف توان

انجام عمل تام در همان مکان و زمان را بی هیچ محذوری دارد؛ چرا که ادله تقیه منصرف به غیر این مورد است.

ثانیاً، اگر به دلیل عمومات تقیه نگاه کنیم، آنها عدم مندوحه را معتبر می‌دانند؛ زیرا در آنها گفته شده است که از باب ضرورت و اضطرار^۱ باید تقیه کرد و معلوم است کسی که مندوحه دارد، به ضرورت و اضطرار مبتلا نشده است.

همچنین اگر تقیه از باب «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» باشد، مضمون آن نیز در جایی است که مندوحه نباشد، و الا می‌توان از مندوحه استفاده کرد و به هلاکت نیفتاد. همچنین آیات قرآنی که در مورد تقیه در برابر کفار است، همه بر عدم وجود مندوحه دلالت دارد.

ثالثاً، شک نیست که در تقیه خوفی، عدم مندوحه در تمام وقت معتبر نیست، نه به دلیل اجماع، چرا که اجماع در این مسئله اعتباری ندارد؛ و نه به دلیل عمومات تقیه، چرا که آنها ظهور در مطلق اضطرار دارند، و آن هم حاصل نمی‌شود مگر در تمام وقت همانند سایر موارد عذر؛ بلکه به دلیل خصوص روایات فراوانی که امر به نماز با آنها از باب تقیه کرده است، چرا که این روایات

۱. «التَّقِيَةُ فِي كُلِّ ضَرُورَةٍ» و «التَّقِيَةُ فِي كُلِّ شَيْءٍ يُضْطَرُّ إِلَيْهِ ابْنُ آدَمَ».

بی هیچ اشکالی مطلقاً؛ و حمل آنها بر خصوص مضطر در تمام وقت، حمل بر فرد نادر خواهد بود.

روایات مخالف اعتبار عدم مندوحه

روایات فراوانی بر این حکم و حکم قبلی دلالت دارند:

۱. احمد بن ابی نصر بن زنی، از ابی الحسن امام رضا علیه السلام روایت کرده که گفتم: من با اینها در نماز مغرب داخل شدم، بر من پیشی گرفتند و تا من اذان و اقامه گفتم، نتوانستم بیش از حمد را بخوانم که امام به رکوع رفت. آیا این نماز من کفایت می‌کند؟ حضرت فرمودند: بله، حمد به تنهایی برای تو کفایت می‌کند.^۱

معلوم است که حمل کردن این روایت بر صورت اضطرار بر ترک سوره در تمام وقت، صحیح نیست.

۲. از بکیر بن اعین روایت شده که گفت: از امام صادق علیه السلام درباره شخص ناصبی که امام جماعت ما می‌شود، سؤال کردم نظر شما

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۵، ص ۴۲۸، ح ۶، باب ۳۳ از ابواب صلاة الجماعة؛
وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۸، ص ۳۶۵، ح ۱۰۹۱۶: «وَعَنْهُ، عَنْ مُوسَى بْنِ الْحَسَنِ، وَالْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ هِلَالٍ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ أَبِي نَصْرِ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ علیه السلام قَالَ: قُلْتُ لَهُ: إِنِّي أَدْخُلُ مَعَ هَؤُلَاءِ فِي صَلَاةِ الْمَغْرِبِ، فَيُعْجَلُونِي إِلَى مَا أَنْ أُؤَدِّنَ وَأَقِيمَ، وَلَا أَقْرَأُ إِلَّا الْحَمْدَ حَتَّى يَرْكَعَ، أَيُعْزِينِي ذَلِكَ؟ قَالَ: نَعَمْ، تُجْزِيكَ الْحَمْدُ وَحْدَهَا.»

درباره نماز خواندن با او چیست؟ امام فرمودند: اگر قرائت را بلند می‌خواند، پس سکوت کن و گوش بده. سپس برای خودت به رکوع برو و سجده کن.^۱

۳. از زراره، از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمودند: عیبی ندارد که پشت سر ناصبی نماز بخوانی. در نمازی که بلند می‌خواند، قرائت را نخوان؛ چرا که قرائت او - زمانی که آن را می‌شنوی - برای تو کافی است.^۲

شک نیست که باید این دو روایت را بر تقیه حمل کنیم. به علاوه، مندوحه هم در غالب این موارد وجود دارد، و آن هم این است که می‌تواند قبل یا بعد از آن در منزل خودش نماز را بخواند. ۴. از ابوبصیر (لیث مرادی) روایت شده که گفت: به امام باقر علیه السلام

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۵، ص ۴۳۱، ح ۳، باب ۳۴ از ابواب صلاة الجماعة؛
وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۸، ص ۳۶۸، ح ۱۰۹۲۴: «وَعَنْهُ، عَنْ صَفْوَانَ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بُكَيْرٍ، عَنْ أَبِيهِ بُكَيْرِ بْنِ أُعَيْنٍ، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَنِ النَّاصِبِ يَوْمَنَا، مَا تَقُولُ فِي الصَّلَاةِ مَعَهُ؟ فَقَالَ: أَمَا إِذَا جَهَرَ فَأَنْصِتْ لِلْقِرَاءَةِ وَاسْمَعْ، ثُمَّ ارْكَعْ وَاسْجُدْ أَنْتَ لِنَفْسِكَ.»

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۵، ص ۴۳۱، ح ۵، باب ۳۴ از ابواب صلاة الجماعة؛
وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۸، ص ۳۶۹، ح ۱۰۹۲۶: «وَبِإِسْنَادِهِ، عَنْ سَعْدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ، عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ عُرْوَةَ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بُكَيْرٍ، عَنْ زُرَّارَةَ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: لَا بَأْسَ بِأَنْ تُصَلِّيَ حَلْفَ النَّاصِبِ، وَلَا تَقْرَأَ خَلْفَهُ فِيمَا يُجَهَرُ فِيهِ، فَإِنَّ قِرَاءَتَهُ تُخْزِيكَ إِذَا سَمِعْتَهَا.»

عرض کردم: (تکلیف من پشت سر) کسی که در نماز به او اقتدا نمی‌کنم (چیست؟). حضرت فرمودند: قبل از آنکه او قرائت را تمام کند، تو (قرائت را) تمام کن؛ چراکه تو در حصاری؛ و اگر قبل از تو قرائت را تمام کرد، تو قرائت را قطع کن و با او به رکوع برو.^۱ ظاهر این روایت این است که آن نماز به طور مطلق مجزی است، هر چند توان ادای آن نماز را در همان جا داشته باشد.

۵. روایتی که در ابواب نماز جمعه، از حمران، از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمودند: در کتاب علی علیه السلام آمده است که هر زمان آنها نماز جمعه را در وقت می‌خوانند، پس تو نیز با آنها نماز بخوان و پس از نماز از جای بلند نشو تا اینکه دو رکعت دیگر بخوانی. عرض کردم: پس این‌گونه می‌شود که چهار رکعت برای خودم خوانده‌ام و به او اقتدا نکرده‌ام؟ حضرت فرمودند: بله.^۲

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۵، ص ۴۳۰، ح ۱، باب ۳۴ از ابواب صلاة الجمعة؛
 وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۸، ص ۳۶۷، ح ۱۰۹۲۲: «مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ، بِإِسْنَادِهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ يَزِيدَ، عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنِ ابْنِ مُسْكَانَ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، يَعْْنَى لَيْثًا الْمُرَادِيَّ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام: مَنْ لَا أَقْتَدِي بِهِ فِي الصَّلَاةِ؟ قَالَ: أُوْرَعُ قَبْلَ أَنْ يُفْرَعُ، فَإِنَّكَ فِي حِصَارٍ، فَإِنْ فَرَعَ قَبْلَكَ فَاقْطَعْ الْقِرَاءَةَ وَارْكَعْ مَعَهُ».

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۵، ص ۴۴، ح ۱، باب ۲۹ از ابواب صلاة الجمعة؛
 وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۷، ص ۳۴۹، ح ۹۵۴۷: «مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ، بِإِسْنَادِهِ، عَنْ

دلالت این روایت بر مجزی بودن نماز مزبور، و اطلاق آن از جهت وجود مندوحه و عدم آن در مکان دیگر، واضح است.

۶. حمران بن اعین روایت کرده که به امام باقر علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم! با اینها روز جمعه نماز می خوانیم! در حالیکه آنها در وقت نماز می خوانند. ما چه کنیم؟ حضرت فرمود: با آنها نماز بخوانید. حمران به نزد زراره رفت و به او گفت: دستور داریم که با نماز آنها نماز بخوانیم. زراره گفت: این سخن حتماً تأویلی دارد. حمران به زراره گفت: برخیز تا از خود حضرت بشنویم. پس بر حضرت وارد شدیم و زراره به حضرت عرض کرد: حمران از قول شما خبر آورده که دستور داده اید با اینها نماز بخوانیم. من این سخن را نپذیرفتم؛ پس حضرت به ما فرمودند: حسن بن علی علیه السلام با اینها دو رکعت را می خواند و وقتی نماز را تمام می کردند، می ایستاد و دو رکعت دیگر به آن می افزود.^۱

→ الْحُسَيْنُ بْنُ سَعِيدٍ، عَنْ صَفْوَانَ، عَنِ ابْنِ بُكَيْرٍ، عَنْ زُرَّارَةَ، عَنْ حُمْرَانَ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فِي حَدِيثٍ قَالَ: فِي كِتَابِ عَلِيِّ عليه السلام إِذَا صَلَّوْا الْجُمُعَةَ فِي وَقْتٍ، فَصَلُّوْا مَعَهُمْ؛ وَ لَا تَقُومَنَّ مِنْ مَقْعَدِكَ حَتَّى تُصَلِّيَ رَكْعَتَيْنِ أُخْرَيَيْنِ. قُلْتُ: فَأَكُونُ قَدْ صَلَّيْتُ أَرْبَعًا لِنَفْسِي لَمْ أَقْتَدِ بِهِ؟ فَقَالَ: نَعَمْ.»

۱. وسائل الشیعه (اسلامیه)، ج ۵، ص ۴۵، ح ۵، باب ۲۹ از ابواب صلاة الجمعة؛ وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۷، ص ۳۵۱، ح ۹۵۵۱: «وَعَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ <

ابتدای روایت به طور مطلق دلالت دارد بر اینکه نماز با آنها جایز است، و این اطلاق دلالت دارد بر اینکه اضافه کردن دو رکعتی که در ذیل روایت آورده، واجب نیست؛ یا اینکه حمل می شود بر موردی که می تواند دو رکعت دیگر اضافه کند، که در این صورت مانند موردی می شود که بدون نیاز به تغییر مکان و زمان، مندوحه وجود دارد؛ هر چند در قرائت در دو رکعت اول باید تقیه کند.

۷. علی بن یقظین می گوید: از امام رضا علیه السلام سؤال کردم: مردی پشت سر کسی نماز می خواند که به او اقتدا نمی کند، و امام نماز را بلند می خواند (چه کند؟) حضرت فرمودند: نماز را آهسته با خودت بخوان، هر چند خودت صدای خودت را نشنوی.^۱

→ مُحَمَّدٌ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ حَدِيدٍ، عَنْ جَمِيلِ بْنِ دَرَّاجٍ، عَنْ حُمْرَانَ بْنِ أَعْيَنَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام: جُعِلْتُ فِدَاكَ، إِنِّي نَصَلِّي مَعَ هَؤُلَاءِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ، وَهُمْ يُصَلُّونَ فِي الْوَقْتِ، فَكَيْفَ تَصْنَعُ؟ فَقَالَ: صَلُّوا مَعَهُمْ، فَخَرَجَ حُمْرَانُ إِلَى زُرَّارَةَ، فَقَالَ لَهُ: قَدْ أَمَرْنَا أَنْ نَصَلِّيَ مَعَهُمْ بِصَلَاتِهِمْ. فَقَالَ زُرَّارَةُ: مَا يَكُونُ هَذَا إِلَّا بِنَأْوِيلٍ. فَقَالَ لَهُ حُمْرَانُ: قُمْ حَتَّى نَسْمَعَ مِنْهُ؛ قَالَ: فَدَخَلْنَا عَلَيْهِ، فَقَالَ لَهُ زُرَّارَةُ: إِنَّ حُمْرَانَ أَخْبَرَنَا عَنْكَ أَنَّكَ أَمَرْتَنَا أَنْ نَصَلِّيَ مَعَهُمْ، فَأَنْكَرْتُ ذَلِكَ؛ فَقَالَ لَنَا: كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ صَلَّوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا يُصَلِّي مَعَهُمُ الرُّكْعَتَيْنِ، فَإِذَا فَرَعُوا، قَامَ فَأَصَافَ إِلَيْهَا رُكْعَتَيْنِ».

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۵، ص ۴۲۷، ح ۱، باب ۳۳ از ابواب صلاة الجماعة؛ وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۸، ص ۳۶۳، ح ۱۰۹۱۱: «مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ، بِإِسْنَادِهِ، عَنْ أَحْمَدَ

واضح است که انسان باید به گونه‌ای در نماز آهسته بخواند که لا اقل خودش صدای خودش را بشنود، حال آنکه در این روایت امام علیه السلام بیش از این مقدار اخفا را از باب تقیه جایز می‌داند. همچنین راوی در این روایت می‌توانست نماز را بعداً و یا در جایی دیگر بخواند و بسیار بعید است که بگوییم او هیچ زمان و مکان دیگری برای ادای نماز کامل و صحیح در اختیارش نبوده است. خلاصه تمام آنچه گفتیم، هر چند با القای خصوصیت از مورد روایات، این می‌شود که در تقیه عدم مندوحه از جهت تغییر مکان و زمان معتبر نیست، خواه در اجزای عبادت باشد مثل مورد روایات یا در کل آن؛ بلکه وجود و عدم آن یکسان است و در هر حال می‌توان تقیه کرد و عمل، صحیح است.

روایات موافق اعتبار عدم مندوحه

ولی در مقابل، روایاتی داریم که ظاهر آن دلالت دارد که اگر مندوحه باشد، نباید تقیه کرد. این روایات در باب‌های ۳۳ و ۳۴ از ابواب نماز جماعت و در ابواب نماز جمعه ذکر شده است:

→ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ يَتُّبِينَ، عَنْ أَخِيهِ الْحُسَيْنِ، عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ يَتُّبِينَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام عَنِ الرَّجُلِ يُصَلِّيَ خَلْفَ مَنْ لَا يَسْتَدِي بِصَلَاتِهِ، وَ الْإِمَامُ يَجْهَرُ بِالْقِرَاءَةِ؛ قَالَ: اقْرَأْ لِنَفْسِكَ، وَإِنْ لَمْ تَسْمَعْ نَفْسَكَ، فَلَا بَأْسَ.

۱. ابراهیم بن شیبیه می‌گوید: به امام جواد علیه السلام نامه‌ای نوشتم و از ایشان سؤال کردم که حکم نماز پشت سر کسی که ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را قبول دارد ولی مسح بر روی کفش را مجاز می‌داند، یا پشت سر کسی که مسح بر روی کفش را حرام می‌داند و با این وجود این کار را انجام می‌دهد، چیست؟ حضرت مرقوم داشتند: اگر در جایی هستی که چاره‌ای جز نماز خواندن با او نداری، خودت اذان و اقامه را بگو، و اگر قرائت را زودتر از تو تمام کرد (و به رکوع رفت، تو هم برو) و تسیح بگو.^۱

این روایت دلالت دارد بر اینکه نماز پشت سر کسی که بر روی کفش مسح می‌کند، جایز نیست؛ و اگر در جایی مجبور شدی که پشت سر او نماز بخوانی، باید از مندوحه استفاده کنی و اذان و اقامه را خودت بگویی و نماز را خودت بخوانی.

۲. روایتی که در ابواب نماز جمعه از حمران، از امام صادق علیه السلام

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۵، ص ۴۲۷، ح ۲ باب ۳۳ از ابواب صلاة الجماعة؛ وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۸، ص ۳۶۳، ح ۱۰۹۱۲: «وَعَنْهُ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرِ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ شَيْبَةَ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي جَعْفَرِ الثَّانِي علیه السلام أَسْأَلُهُ عَنِ الصَّلَاةِ خَلْفَ مَنْ يَتَوَلَّى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام، وَهُوَ يَرَى الْمَسْحَ عَلَى الْخُفَّيْنِ؛ أَوْ خَلْفَ مَنْ يُحَرِّمُ الْمَسْحَ وَهُوَ يَمْسَحُ؛ فَكَتَبَ علیه السلام: إِنْ جَامَعَكَ وَإِيَّاهُمْ مَوْضِعٌ، فَلَمْ تَجِدْ بُدًّا مِنَ الصَّلَاةِ، فَأَذِّنْ لِنَفْسِكَ وَأَقِمْ، فَإِنَّ سَبَقَكَ إِلَى الْقِرَاءَةِ فَسَبِّحْ».

نقل شده که فرمودند: در کتاب علی عليه السلام آمده است که هر زمان آنها نماز جمعه را در وقت می خوانند، پس تو نیز با آنها نماز بخوان و پس از نماز از جای بلند نشو تا اینکه دو رکعت دیگر بخوانی. عرض کردم: پس این گونه می شود که چهار رکعت برای خودم خوانده ام و به او اقتدا نکرده ام؟ حضرت فرمودند: بله.^۱

در این روایت امام عليه السلام دستور می دهد که اگر می تواند کاری کند که نماز چهار رکعتی کاملی بخواند، این کار را بکند و به آنها اقتدا نکند.

۳. ابی بکر حضرمی می گوید: به امام باقر عليه السلام عرض کردم: روز جمعه شما چکار می کنید؟ حضرت فرمودند: خودت چه کار می کنی؟ گفتم: اول در منزل خودم نماز می خوانم، بعد می روم و با آنها نماز می خوانم. فرمودند: من هم همین کار را می کنم.^۲

در این روایت هم امام عليه السلام اول نمازش را در خانه می خواند و بعد به نماز جمعه می رود؛ و این نشان می دهد که چون مندوحه داشتند، از آن استفاده می کردند.

۱. مراجعه شود به پاورقی ۲ صفحه ۱۸۴.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۵، ص ۴۴، ح ۴۴، باب ۲۹ از ابواب الصلاة الجمعة؛ وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۷، ص ۳۵۰، ح ۹۵۴۹: «و یأشنادہ، عن أحمد بن محمد، عن علي بن الحكم، عن سيف بن عميرة، عن أبي بكر الحضرمي قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام: كيف تصنع يوم الجمعة؟ قال: كيف تصنع أدت؟ قلت: أصلي في منزلي، ثم أخرج فأصلي معهم. قال: كذلك أصنع أنا.»

۴. زراره می‌گوید: به امام باقر علیه السلام عرض کردم گروهی از مردم روایت می‌کنند که امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از نماز جمعه چهار رکعت نماز می‌خواند و بین آن دو سلامی نمی‌داد. حضرت فرمودند: ای زراره، امیرالمؤمنین علیه السلام پشت سر فاسق نماز می‌خواند، پس وقتی او سلام می‌داد و نمازش تمام می‌شد، امیرالمؤمنین علیه السلام می‌ایستاد و چهار رکعت نماز می‌خواند که بین آنها با سلام فاصله نمی‌داد. مردی که کنار حضرت بود به ایشان عرض کرد: ای ابوالحسن، چهار رکعت نماز خواندی، چرا وسطش سلام ندادی؟! حضرت به او فرمودند: چهار رکعت شبیه به هم بود، و سکوت کردند. و به خدا سوگند او هم متوجه نشد امیرمؤمنان علیه السلام چه فرمود!^۱

این روایت هم نشان می‌دهد که حضرت از مندوحه استفاده کرد.

۵. حمران بن اعین روایت کرده که به امام باقر علیه السلام عرض کردم:

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۵، ص ۴۵، ح ۴، باب ۳۹ از ابواب صلاة الجمعة؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۷، ص ۳۵۰، ح ۹۵۵۰: «مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبرَاهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ حَمَّادٍ، عَنْ حَرِيزِ، عَنْ زُرَّارَةَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام: إِنَّ أَنَسًا رَوَى عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام أَنَّهُ صَلَّى أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ بَعْدَ الْجُمُعَةِ، لَمْ يَفْصِلْ بَيْنَهُنَّ بِتَسْلِيمٍ؛ فَقَالَ: يَا زُرَّارَةُ، إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام صَلَّى خَلْفَ فَاسِقٍ، فَلَمَّا سَلَّمَ وَانْصَرَفَ، قَامَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام فَصَلَّى أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ لَمْ يَفْصِلْ بَيْنَهُنَّ بِتَسْلِيمٍ. فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ إِلَى جَنْبِهِ: يَا أَبَا الْحَسَنِ، صَلَّيْتَ أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ لَمْ تَفْصِلْ بَيْنَهُنَّ! فَقَالَ: إِنَّهَا أَرْبَعُ رَكَعَاتٍ مُسَبَّهَاتٍ، فَسَكَتَ. فَوَاللَّهِ مَا عَقَلَ مَا قَالَ لَهُ.»

فدایت شوم! با اینها روز جمعه نماز می خوانیم، در حالی که آنها در وقت نماز می خوانند، ما چه کنیم؟ حضرت فرمود: با آنها نماز بخوانید. حمران به نزد زراره رفت و به او گفت: دستور داریم که با نماز آنها نماز بخوانیم. زراره گفت: این سخن حتماً تأویلی دارد. حمران به زراره گفت: برخیز تا از خود حضرت بشنویم. پس بر حضرت وارد شدیم. و زراره به حضرت عرض کرد: حمران از قول شما خبر آورده که دستور داده اید با اینها نماز بخوانیم. من این سخن را نپذیرفتم. پس حضرت به ما فرمودند: حسن بن علی رضی الله عنه با اینها دو رکعت را می خواند و وقتی نماز را تمام می کردند، می ایستاد و دو رکعت دیگر به آن می افزود.^۱

این روایات بسیار است و منحصر به این موارد نیست و همه دلالت دارند بر اینکه اگر مندوحه ای وجود دارد، باید از آن استفاده کرد؛ هرچند اطلاعات تقیه که مقید به ضرورت بود همانند دلیل عقل، چنین دلالتی ندارد.

راه جمع بین این روایات

یک راه جمع این است که بگوییم روایات دسته اول که عدم مندوحه در آنها شرط نشده بود، اطلاق دارند و با این روایات مقید

۱. مراجعه شود به پاورقی ۱ صفحه ۱۸۵.

می‌شوند. بنابراین نتیجه این خواهد بود که اگر مندوحه‌ای وجود دارد، باید از آن استفاده کرد.

راه جمع دیگر اینکه هر دو گروه از روایات را بر جواز و روایات گروه دوم را بر استحباب حمل کنیم. این روایات عمدتاً حاکی از این بود که امام یا راوی هنگام انجام دادن عمل از مندوحه استفاده می‌کردند و این روش، استحباب یا جواز استفاده از مندوحه را می‌رساند. بنابراین مکلف، هم می‌تواند از مندوحه استفاده کند و هم می‌تواند استفاده نکند و به عملی که از روی تقیه انجام می‌دهد، قناعت کند (مثلاً اگر نمازی را با اهل تسنن می‌خواند، اعاده نکند). نتیجه اینکه رعایت کردن مندوحه واجب نیست؛ هرچند اگر از مندوحه استفاده کند، بهتر است.

تنبیه دوم: حکم مخالفت با تقیه در موارد وجوب آن

اگر در مواردی که تقیه واجب است، مخالفت کند و بر طبق تقیه عمل ننماید - مثل اینکه در جایی که تقیه اقتضا می‌کرده نماز را به جماعت با کسانی که آنها را صالح برای این کار نمی‌دانسته بخواند، نمازش را فرادا به‌جا آورد - آیا آن عمل صحیح خواهد بود (هر چند معصیت کرده است)؟ یا اینکه آن عمل به طور مطلق باطل است؟ و یا اینکه باید بین موارد آن تفصیل قائل شد؟

شیخ انصاری رحمته‌الله قائل به تفصیل است بین جایی که عمل مخالف تقیه، با عبادت متحد باشد، مانند سجده بر تربت حسینی در جایی که تقیه اقتضا دارد این کار را نکند (و مانند وقوف در عرفات، یا روزه یوم الشک، زمانی که اعتقاد او با اعتقاد مخالفین در تعیین روز عرفه و روز عید متفاوت باشد) و بین جایی که عمل مخالف تقیه، خارج از عبادت باشد، مانند ترک تکتف^۱ در جایی که تقیه چنین اقتضایی دارد. در اولی قائل به فساد، و در دومی قائل به صحت شده‌اند.

۱. دست بسته نماز خواندن.

ظاهراً وجه چنین تفصیلی از باب مسئله اجتماع امر و نهی^۱ است. در صورت اول، سجده بر تربت حسینی، و نفس وقوف، و روزه حرام، مورد نهی شارع است و با قصد قربتی که در صحت عبادت شرط است، نمی‌سازد؛ به خلاف صورت دوم که عمل حرام خارج از عبادت است، مانند نگاه به زن اجنبی در حال نماز. این مسئله مبتنی بر این است که بدانیم آیا امر به تقیه - مانند امر به بدل اضطراری - دلالت دارد بر اینکه آنچه از روی تقیه انجام شده، جزء یا شرط یا بدل از مأمور به واقعی است یا این‌گونه نیست و دلالت بر امری دارد که به خودی خود واجب است؟

در صورت اول، عمل مخالف تقیه به طور مطلق فاسد خواهد بود؛ زیرا در آن حال مأمور به را به جا نیاورده است و رجوع به عملی کرده که مأمور به نبوده است. و در صورت دوم، عمل مخالف تقیه فاسد نخواهد بود، مگر زمانی که داخل در مسئله اجتماع

۱. مسئله اجتماع امر و نهی، مسئله‌ای است که در اصول فقه از آن بحث می‌شود. اجتماع امر و نهی، اصطلاحی است که بر موردی اطلاق می‌شود که دو عنوان «امر» و «نهی» بر یک فعل تعلق گرفته باشد، مانند فعل «نماز در مکان غصبی»؛ که در آن امر به نماز و نهی از غصب هر دو بر این فعل تعلق گرفته است. سخن بر سر اینست که چنین کاری جایز است یا نه؟ که اگر جایز باشد، مکلف با انجام این عمل هم مطیع است هم عاصی. و اگر جایز نباشد، یکی از دو طرف را باید ترجیح داد و گفت یا مطیع است و غصب او اشکالی ندارد، و یا عاصی است و نماز او باطل است.

امرو نهی شود و بگوئیم که اجتماع عبادت با حرام، موجب بطلان آن می‌شود.

از آنجا که شیخ انصاری رحمته الله صورت دوم را انتخاب کرده‌اند، در اینجا قائل به تفصیل شده‌اند.

ایراد به شیخ انصاری

بر مرحوم شیخ دو اشکال وارد کرده‌اند:

اشکال اول: می‌گوییم اگر چیزی به خاطر تقیه واجب شود، آن را از اجزای معتبر در عبادت نمی‌کند. نتیجه این می‌شود که اگر آن را ترک کند، عملش فاسد نخواهد بود؛ بنابراین اگر در حال تقیه مسح بر کفش را ترک کند (و محذور دیگری در ترک آن نباشد)، وضویش باطل نخواهد بود.

پاسخ مرحوم شیخ

مرحوم شیخ از این اشکال این‌گونه پاسخ داده‌اند که مسح بر پوست از دو امر تشکیل شده: یکی خود مسح، و دیگری روی پوست بودن آن. پس اگر نتواند دومی را انجام دهد، اولی ساقط نمی‌شود؛ و در حقیقت بعد از آنکه «روی پوست بودن» را به خاطر تقیه ترک کرد، خود مسح مقداری است که برای او میسور^۱ می‌باشد.

۱. اشاره به قاعده میسور: «الْمَيْسُورُ لَا يَسْقُطُ بِالْمَعْسُورِ» (مقدور به سبب غیر مقدور ساقط

سپس برای تأیید این توجیه به روایت عبد الاعلی مولی آل سام، که در حکم جبیره وارد شده است، استناد کرده‌اند: «عبد الأعلی مولی آل سام می‌گوید: به ابو عبدالله امام صادق علیه السلام عرض کردم: لغزیدم (و زمین خوردم) و ناخنم کنده شد، روی انگشتم مرهم گذاشته‌ام. برای وضو چه کنم؟ امام فرمودند: حکم این مورد و امثال آن از کتاب خدا (عز و جل) شناخته می‌شود، که خداوند می‌فرماید: «در دین کار سنگین و سخت بر شما قرار نداد» روی آن مسح کن.^۱ از این روایت استفاده می‌شود که سقوط مباشرت مسح بر روی پوست، موجب سقوط مسح بر روی مرحم نمی‌شود. از ضمیمه

→ نمی‌شود). مراد این است که در موارد سقوط بعض اجزا یا شرایط مرکب شرعی، - مانند نماز و حج - بر اثر عدم قدرت بر انجام دادن آن، باقی اجزا و شرایط ساقط نمی‌شود، مثل آنکه در نماز به جهت تنگی وقت نتواند سوره را بخواند، یا به جهت نتواند رو به قبله نماز بگذارد، یا ناگزیر از ارتکاب بعضی موانع - همچون نماز خواندن در لباس نجس - گردد. در همه موارد یاد شده وجوب باقی اجزا و شرایط نماز ساقط نمی‌شود؛ بلکه باید آن مقدار را که توان آن را دارد به جا آورد. (فرهنگ فقه مطابق مذهب اهل بیت علیهم السلام، ج ۳، ص ۲۷۸).
۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱، ص ۳۲۷ حدیث ۵، باب ۳۹ از ابواب وضوء؛

وسایل الشیعه (بیروت)، ج ۱، ص ۴۶۴، ح ۱۲۳۱: «مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ، بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ ابْنِ مَجْبُوبٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ رِبَاطٍ، عَنْ عَبْدِ الْأَعْلَى مَوْلَى آلِ سَامٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَزَزْتُ فَأَنْقَطَعَ ظُفْرِي، فَجَعَلْتُ عَلَى إِصْبَعِي مَرَارَةً، فَكَيْفَ أَصْنَعُ بِالْوُضُوءِ؟ قَالَ: يُعْرَفُ هَذَا وَ أَشْبَاهُهُ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ؛ امْسَحْ عَلَيْهِ.»

کردن قاعدهٔ «نفی حرج» به حکم وجوب وضو، حکم جبیره به دست می آید.

نقدی بر پاسخ شیخ

سخن مرحوم شیخ انصاری رحمته الله برای حل این اشکال کفایت نمی‌کند؛ چرا که مسح بر کفش، مقدار مسح میسور برای شخص محسوب نمی‌شود، بلکه در نظر عرف امری است مباین با مسح؛ مانند مسح بر شیء خارجی دیگر؛ و شاهد این سخن روایاتی از امام صادق علیه السلام است که در مذمت کسانی که بر روی کفش مسح می‌کنند، وارد شده، با این تعبیر که هرگاه روز قیامت شود و خداوند هر چیزی را به اصل خود برگرداند و پوست را به گوسفند بازگرداند، کسانی که بر کفش مسح می‌کنند، خواهند دید که وضویشان به کجا رفته است!^۱

این روایت به روشنی تمام دلالت دارد بر اینکه مسح بر کفش

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱، ص ۳۲۲، ح ۴، باب ۳۸ از ابواب وضو؛

وسائل الشیعة (ببروت)، ج ۱، ص ۴۵۸، ح ۱۲۱۰: «وَعَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنِ سَمَاعَةَ بْنِ مِهْرَانَ، عَنِ الْكَلْبِيِّ النَّسَائِيَّةِ، عَنِ الصَّادِقِ عليه السلام، فِي حَدِيثٍ قَالَ: قُلْتُ لَهُ: مَا تَقُولُ فِي الْمَسْحِ عَلَى الْخُفَّيْنِ؟ فَتَبَسَّمَ، ثُمَّ قَالَ: إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ، وَرَدَّ اللَّهُ كُلَّ شَيْءٍ إِلَى شَيْئِهِ، وَرَدَّ الْجِلْدَ إِلَى الْعَنَمِ، فَتَرَى أَصْحَابَ الْمَسْحِ أَيْنَ يَذْهَبُ وَضُوؤُهُمْ».

در حقیقت مانند مسح بر پوست گوسفند است و ابداً ارتباطی به انسان ندارد.

اما روایت عبد الأعلى را باید به نحوی توجیه کنیم که با آنچه - درباره فهم عرف از میسور در باب مسح، و اینکه مسح بر جیره نیز همانند مسح بر شیء خارجی است - ذکر شد، منافات نداشته باشد. فتدبر.

اشکال واضح تر از این، در مسئله حج و وقوفین در ایامی است که اهل تسنن آن را ایام وقوفین می دانند، در حالی که در واقع یا بر حسب ظاهر شرع این چنین نیست. زیرا امکان ندارد که بگوییم اصل وقوف یک مطلوب، و واقع شدن آن در روز عرفه یا شب دهم، مطلوب دیگری است که اگر به یکی از این دو نتوانستیم عمل کنیم، دیگری - به دلیل قاعده میسور - واجب خواهد بود. لازمه این سخن این می شود که عمل کسی که وقوف را ترک کرده و به سایر اعمال پرداخته، صحیح باشد؛ مگر بگوییم که میسور حج بر این عمل صدق نمی کند، حتی به هنگام تقیه؛ علاوه بر اینکه وقوفین رکن می باشد.

اشکال دوم: تفصیلی که ایشان بین موارد تقیه - مثل سجده بر تربت حسینی، و ترک دست به سینه نماز خواندن - در جایی که تقیه چنین اقتضایی ندارد، قائل شده اند، وجهی ندارد؛ زیرا درست

است که خود تقیه واجب است، اما ترک مورد خاص از تقیه و عمل به ضد آن حرام نیست؛ چرا که ضد واجب حرام نمی‌باشد.

این بود خلاصه اشکالی که بعضی از آقایان به ایشان وارد کرده‌اند، ولی می‌توان از این اشکال این‌گونه پاسخ داد که ترک تقیه نیز حرام است؛ آن‌گونه که از روایت ۲۵ باب ۲۴، و روایت ۹ باب ۲۵، از ابواب امر به معروف و نهی از منکر فهمیده می‌شود.

در اولی از حسین بن خالد، از امام رضا علیه السلام روایت کرده بود که ایمان ندارد کسی که تقیه ندارد. پس هر کس قبل از خروج قائم ما تقیه را ترک کند، از ما نیست.

و در دومی از امام رضا علیه السلام آمده بود که حضرت به گروهی از شیعه بی‌توجهی کردند و مانع ایشان شدند. گفتند: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله، این جفای بزرگ و خوار کردن ما بعد از آن دوری سخت به چه دلیل است؟ امام رضا فرمودند: ... و تقیه را ترک می‌کنید در جایی که باید تقیه کنید.

مگر اینکه بگوییم در این دو روایت، ترک واجب را سرزنش کرده است، نه فعل حرام را. علاوه بر اینکه عملی که در مخالفت با تقیه انجام

۱. مراجعه شود به پاورقی ۲ صفحه ۸۱.

۲. مراجعه شود به پاورقی ۲، صفحه ۱۰۲.

می‌پذیرد، خود مصداق به هلاکت افکندن نفس است، و این کار حرام است. و در بسیاری از روایات گذشته، نهی از ترک تقیه به این جهت بود که مصداق قول خداوند «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» است.

حال که این مطلب را دانستیم، به اصل مسئله باز می‌گردیم تا ببینیم حق در مسئله چیست. پس می‌گوییم: ظاهر اطلاقات روایات این است که عملی که بر اساس تقیه انجام شود، صحیح است. ادله خاص - یعنی روایاتی که در موارد خاص از تقیه وارد شده - نیز تقریباً صراحت بر صحت اعمالی دارد که بر اساس تقیه انجام پذیرفته؛ ولی قدر متیقن و بلکه ظاهر روایات این است که صحت عمل در صورتی است که بر وفق تقیه عمل کرده باشد، نه جایی که هیچ عملی انجام نداده باشد، و مثلاً هم مسح بر کفش و هم مسح بر پوست را ترک کند. چون ما دلیلی بر صحت اعمال ذکر شده غیر از آنچه که گفتیم نداریم، پس اگر ادله نتواند صحت اعمال بدون عمل بر وفق تقیه را ثابت کند، ناچار حکم به فساد آنها می‌کنیم و نتیجه آن چیزی شبیه بدلیت خواهد بود.

به عبارت دیگر، هر چند در روایات باب روایتی که دلالت کند بر اینکه عمل بر اساس تقیه بدل از عمل واقعی باشد - همانند بدل‌های اضطراری - وجود ندارد، و دلالتی ندارند بر اینکه مثلاً مسح بر کفش بدل از مسح بر پوست است همانند بدل بودن تیمم

از وضو، ولی زمانی که تنها دلیل مجزی بودن عمل، عمل بدین صورت است، اثر و نتیجه آن همانند اثر و نتیجه بدل بودن است. البته این سخن در جایی است که مورد تقیه، ترک چیزی از اجزا و شرایط واجبات باشد. اما اگر تقیه با اضافه کردن چیزی بر واجبات تحقق پیدا کند، مانند دست به سینه شدن و ترک آن، در این صورت ادله‌ای که امر به مأمور به واقعی می‌کرد نیز با اطلاق خود آن را در بر می‌گیرد و عمل صحیح خواهد بود، مگر در جایی که انجام دادن چنین عملی (مثلاً نماز با ترک تکتف در جایی که چنین اقتضایی دارد) از مصادیق به هلاکت افکندن نفس به حساب بیاید که به همین دلیل حرام خواهد بود؛ و چون نمی‌توان با چنین عملی قصد قربت داشت، پس عمل از این جهت باطل می‌شود؛ زیرا عمل فوق، منهیّ عنه است و ما قائل به اجتماع امر و نهی نیستیم و می‌گوییم: امر و نهی نمی‌تواند در مورد واحد شخصی جمع شود. و نمی‌توان گفت که امر و نهی بر روی عنوان ذهنی رفته است؛ زیرا آن چیزی که منشأ اثر است، نماز خارجی است که شخصی می‌باشد، و عمل واحد نمی‌تواند هم منهیّ عنه باشد و هم مأمور به. بنابراین عمل فوق منهیّ عنه و باطل است. از این رو اگر کسی در مسجد الحرام شجاعت به خرج دهد و با مهر نماز بخواند، نمازش باطل است. نتیجه اینکه عملی که مخالف تقیه باشد، هم حرام تکلیفی است و هم باطل.

تنبیه سوم: باقی ماندن اثر عمل بعد از زایل شدن شرایط تقیه

اگر مثلاً مطابق تقیه وضو گرفت، شک نیست تا زمانی که اسباب تقیه باقی است نماز با چنین وضویی جایز است؛ اما اگر شرایط تقیه از بین برود، آیا می‌تواند با این وضو اعمالی را که وضو لازم دارد انجام دهد؟ به عبارت دیگر، آیا وضوی تقیه‌ای مادام که عوامل تقیه باقی است جایز است؟ یا می‌توان گفت بطور کلی رافع حدث می‌باشد به نحوی که نیازی به اعاده وضو ندارد، مگر اینکه حدث جدیدی ایجاد شود؟ و آیا بین عملی که برای آن وضو گرفته و غیر آن - در فرضی که اسباب تقیه از بین رفته باشد - فرقی نیست؟

همچنین است کلام در برخی از عقود و ایقاعاتی که بر اساس تقیه انجام شده، آیا جایز است بعد از زایل شدن شرایط تقیه به آنها ترتیب اثر داده شود؟ فرق بین این مسئله نسبت به مسئله عباداتی که از روی تقیه انجام داده - و گفتیم که کفایت از مأمور به واقعی می‌کند - واضح است؛ چرا که این موارد از اسباب شرعی ای می‌باشد که آثار مترتب بر آن دائمی است، بخلاف روزه و نماز و سایر عبادات (که تمام می‌شود).

با توجه به آنچه گفتیم، مقتضای قاعده اولی، فساد این اعمال و عدم ترتب اثر در تمام موارد تقیه است مگر دلیل خاصی داشته

باشیم که در مورد مباحث گذشته به آن اشاره کردیم. ولی آیا دلیل خاصی بر صحت وجود دارد یا نه؟

برخی گفته‌اند آری، دلیل خاص داریم؛ و گاهی با اوامر خاص و گاه با اوامر عام بر صحت این موارد استدلال کرده‌اند.

توضیح اینکه: چه بسا از اوامر خاصی که در موارد تقیه وارد شده - مانند امر به وضو - صحت وضو و عدم وجوب اعاده آن بطور مطلق استفاده می‌شود؛ زیرا رفع حدث، از آثار امتثال امر به وضو است، نه چیز دیگر؛ و این امتثال امر در اینجا موجود است. به همین خاطر هر موردی که امری درباره آن صادر شده، رافع حدث است. آیا می‌توان یک مورد یافت که در آن امر به وضو شده باشد ولی رافع حدث نباشد؟!

و اما اینکه مشاهده می‌شود وضو در مورد شخص دائم الحدث تنها مجوز نماز است نه اینکه رافع حدث باشد - با وجود اینکه امر به وضو در اینجا نیز موجود است - به جهت اینست که حدث دوام دارد و تجدید می‌شود، نه اینکه وضو در رفع حدث مشکلی داشته باشد.

نتیجه اینکه، در هر موردی که به هنگام تقیه برای سببی از اسباب شرعی امر خاص وارد شده باشد خواه از عبادات باشد مانند وضو و غسل، یا از عقود باشد مانند نکاح، و یا از ایقاعات باشد مانند طلاق، امتثال آن امر خاص دلیلی است بر وجود مؤثر واقعی؛ در نتیجه تمام آثار آن بر آن مترتب می‌شود حتی بعد از زوال شرایط تقیه.

اما اخبار عامی مانند اینکه «تقیه در هر ضرورتی جائز است»، یا اینکه «تقیه در همه چیز وجود دارد مگر در نبیذ و مسح بر کفش»، که روایات آن گذشت - دلالت بر جواز تقیه بطور مطلق دارد، و معنای جواز هر چیزی بر حسب همان چیز است، مثلاً جواز وضو به معنی رفع حدث، و جواز بیع به معنی صحت آن و ترتب آثار ملکیت بر آن، و جواز طلاق به معنی تأثیر آن در جدا شدن می باشد. ولی می توان به همه این موارد - اوامر خاص و عام - خدشه وارد کرد: اما اوامر عام، ظاهر این ادله جواز تکلیفی و نفی حرمت است، نه جواز وضعی؛ بنابراین استدلال به آنها بر آثار وضعی جداً مشکل است. و اما اوامر خاص، به جدّ می توان گفت که از محل بحث ما منصرف است، و دقیقاً همانند اوامر اضطراری در زمانی است که عذر بر طرف می شود، مثل کسی که تیمم کرده و بعداً آب پیدا می کند، بدیهی است که با وجود آب تیمم باطل می شود. علاوه بر اینکه قبلاً گفته ایم که تقیه قبل از آنکه شرعی باشد امری عقلایی است، و شک نیست که عقلاً تنها در صورتی با این موارد (وضو به روش اهل تسنن) معامله صحت می کنند که عوامل تقیه باقی باشد؛ اما بعد از بر طرف شدن عوامل تقیه، به اسباب واقعی خارجی آن (وضوی صحیح) باز می گردند. نتیجه اینکه حکم به بقاء آثار عمل بر اساس تقیه، بعد از زایل شدن شرایط تقیه جداً مشکل است.

تنبیه چهارم: آیا تقیه در موضوعات هم جاری می‌شود؟

در اینکه تقیه در احکام جاری می‌شود اشکالی وجود ندارد، مانند مسح بر روی کفش، یا دست به سینه نماز خواندن، و غیر اینها از بسیاری احکام دیگر.

ولی سخن بر سر جاری شدن تقیه در موضوعات است، مانند حکم به هلال شوال یا ذی‌الحجه نسبت به روزه و حج؛ بسیار اتفاق می‌افتد که حاکم آنها حکم به هلال شوال یا ذی‌الحجه نموده، و بر اساس آن، روزه را افطار کرده و حج بجا می‌آورند، و شیعیان اگر در این حکم از آنها تبعیت نکنند مشقت‌های زیاد را متحمل می‌شوند؛ حال آیا جایز است که در تشخیص این موضوعات از آنها تبعیت کنیم و مطابق آنها عمل نماییم، هر چند این موضوعات برای ما از راه‌های صحیح آن ثابت نشده باشد و یا خلاف آن ثابت شده باشد؟ و آیا ادله تقیه در اینجا نیز جاری می‌شود یا نه؟

موضوعات احکام شرع که سخن ما بر سر آنها است دو قسم است:

یک قسم آن، از موضوعات شرعی‌ای است که بیان آن به دست شارع است مانند وقت مغرب، که یا پنهان شدن قرص آفتاب است

یا برطرف شدن سرخی طرف مشرق (ذهاب حمرة مشرقیه)؛ در این قسم اشکالی نیست، زیرا بالاخره به اختلاف در حکم باز می‌گردد. قسم دیگر آن، موضوعات خارجی محض است، مانند هلال و رؤیت آن؛ که این نیز به اقسامی تقسیم می‌شود:

گاهی علم به خطای آنها داریم، و گاهی شک داریم. علاوه بر این، منشأ خطا گاهی کشف واقع از راه‌های خارجی معمولی آن است، و گاهی از راه اعمال طریق شرعی ای است که نزد آنها معتبر بوده و نزد ما باطل است، مانند اعتماد به بعضی شهود بدون تحقیق از حال آنها، چرا که تحقیق از حال شهود نزد آنها واجب نیست ولی نزد ما واجب است.

در این قسم اخیر نیز اشکالی وجود ندارد؛ زیرا این نیز به تقیه در احکام بازگشت می‌کند، و جواز آن محل خلاف نیست. می‌ماند موضوعات خارجی محض (که منشأ خطا در آن، کشف واقع از راه‌های خارجی معمول است)، خواه علم به خطای آنها داشته باشیم، یا شک داشته و برای ما ثابت نشده باشد.

کلام در اینجا نیز دو قسم است: یا از جهت حکم تکلیفی است و یا از جهت حکم وضعی. اما از جهت حکم تکلیفی، اشکالی نیست که جایز است به هنگام ضرورت و اجتماع شرایط تقیه، مانند آنها عمل کنیم. و خواهیم گفت که بعضی از ائمه علیهم‌السلام خودشان

از این جهت در ضرورت واقع شده و مطابق تقیه عمل کرده‌اند، مانند افطار امام صادق علیه السلام که روز آخر ماه رمضان (یوم الشک) را از ترس منصور که حکم به شوال کرده بود افطار کردند، زیرا در مخالفت کردن با حکم زورگویی کینه‌توزی مثل منصور، ترس از جان مبارک حضرت وجود داشت. و تمام ادله جواز تقیه به هنگام ضرورت و همچنین دلیل عقل در اینجا جاری است.

ولی سخن بر سر حکم وضعی است، و اینکه آیا این عملی که در غیر محل خود به سبب تقیه از آنها انجام شده، صحیح است و کفایت از واقع می‌کند یا نه؟ و آیا اطلاعات گذشته که دلالت بر اکتفا به این‌گونه اعمال داشت، مانند سخن حضرت علیه السلام در روایت ابی عمر اعجمی، که فرمود تقیه در همه چیز است مگر در نبیذ و مسح بر کفش^۱ - و ظاهر این حدیث صحت عباداتی بود که مطابق تقیه انجام می‌شد مگر در موارد استثنایی که بیان کردیم - این جا را شامل می‌شود؟ و همچنین سخن حضرت در روایت زراره، که فرمود: سه چیز است که در آن از احدی تقیه نمی‌کنم: شرب مسکر، و مسح بر کفش، و متعه حج.^۲ و همچنین روایت ۱۸ باب ۳۸ ابواب

۱. مراجعه شود به پاورقی ۲، صفحه ۱۰۷.

۲. مراجعه شود به پاورقی ۴، صفحه ۱۰۷.

و ضو^۱، و روایت ۵ باب ۳ اقسام حج^۲.

البته ظاهر کلام حضرت در سخنش با منصور که فرمود اگر یک روز را افطار کنم و بعداً قضای آن را بجا آورم برایم دوست داشتنی تر از آنست که گردنم را بزنند، دلیل بر عدم کفایت آن روزه بوده و اینکه لازم است قضای آن را بجا آورد؛ ولی به زودی وجه آن را خواهیم گفت به نحوی که از این ناحیه جای شکی باقی نماند. ان شاء الله.

در هر حال انصاف اینست که اطلاعات به خودی خود - و یا لا اقل با الغاء خصوصیت از موارد احکام، و تنقیح مناط در آنها^۳ -

۱. مراجعه شود به پاورقی ۲، صفحه ۱۱۲.

۲. مراجعه شود به پاورقی ۱، صفحه ۱۵۹.

۳. «تنقیح مناط» در اصطلاح فقها، یکی از شیوه‌های استنباط حکم است که در آن با اجتهاد و نظر، علت حکم، از اوصاف غیر دخیل در حکم که در نص آمده، تمییز داده می‌شود، تا بتوان حکم را به تمام مواردی که علت در آن‌ها وجود دارد، تعمیم داد.

«الغای خصوصیت»، حذف اوصاف و ویژگیهایی است که در دلیل حکم، همراه موضوع است، اما نزد عرف یا به قرآینی دخالتی در ثبوت حکم برای آن موضوع ندارد و نتیجه آن، شمول حکم نسبت به موضوعاتی است که فاقد آن اوصاف است.

گروهی از اصولیان این دو را یکی دانسته‌اند؛ لکن برخی بین آن دو تفاوت قائل شده و گفته‌اند: تنقیح مناط عبارت است از به دست آوردن ملاک و حکم با حذف ویژگی‌هایی که احتمال می‌رود جزء علت باشند، که نتیجه آن تعمیم موضوع حکم است؛ اما الغای خصوصیت، حذف ویژگیهای مورد نص است؛ هرچند احتمال علت بودن محذوف نرود. از این رو، در الغای خصوصیت، به صرف حذف اوصاف، حکم عمومیت می‌یابد؛ هرچند علت بودن آن معلوم نگردد. (ویکی فقه. www.wikifegh.ir).

این مسئله ما را در بر می‌گیرد. بنابراین عمل بر اساس تقیه در اینجا مجزی و رافع تکلیف است، خصوصاً نسبت به حج و ثبوت هلال که می‌توان گفت سیره مستمر در تمامی دوران‌ها نیز بر آن استقرار دارد.

مرحوم صاحب جواهر رحمته‌الله در کتاب حج، این‌گونه می‌نویسد:

«امر مهمی باقی ماند که شدیداً مورد نیاز است و شاید ذکر آن نسبت به بقیه مطالب اولویت داشته باشد، و آن اینکه اگر برای قاضی اهل سنت بینه اقامه شد و حکم به هلال نمود، به وجهی که روز ترویبه نزد ما مطابق با روز عرفه آنها درآمد، آیا - به دلیل اینکه این مورد از موارد تقیه است و عمل به غیر آن موجب عسر است - صحیح است که شیعیان با آنها وقوف کنند و مجزی است؟ یا اینکه مجزی نیست، زیرا اجرای تقیه در موضوعات ثابت نشده، و این مورد نیز تقیه در موضوع است؟ همان‌گونه که وجوب قضای روزه، در فرض حکم کردن آنها به عید در ماه رمضان - که روایاتی مانند آنکه فرمود: «اینکه یک روز را افطار کنم و بعداً قضا نمایم، برایم دوست داشتنی‌تر از آنست که گردنم را بزنند»، بر آن دلالت دارد - به عدم اجزا اشاره دارد. در این مورد از فقها کلامی نیافتیم، و بعید نیست که قائل به اجزا شویم، و مسئله تقیه در موضوع را به تقیه در حکم ملحق کنیم، چرا که در غیر این صورت حرج پیش می‌آید، و احتمال دارد همین مشکل در قضای حج سال آینده نیز رخ دهد؛

(البته بر چنین حکمی که منسوب به علامه طباطبایی است دست یافته‌ام). ولی با این وجود ترک احتیاط سزاوار نیست. والله العالم.^۱ سخن ایشان هر چند از جهت نتیجه کلام متینی است، ولی از چند جهت جای تأمل دارد:

۱. وجهی ندارد که مسئله قضای روزه - هنگامی که حکم به عید کرده‌اند - را به مسئله وقوف یا سایر مناسک حج قیاس کنیم.
۲. مجرد وجود حرج، دلیل بر صحت و تمام بودن عمل نیست؛ و نهایت چیزی که بر آن دلالت می‌کند جواز تکلیفی و عدم حرمت است.
۳. سخن ایشان که فرموده «احتمال مثل این مشکل در قضا وجود دارد» دفع می‌شود به اینکه مجرد احتمال تحقق اختلاف در ثبوت هلال در سالهای آینده، موجب نمی‌شود که تکلیف به حج که در ذمه او است ساقط شود.

انصاف اینست که در اصل مسئله جای اشکال نیست، و دلیل آن هم عمومات ادله تقیه است که ظهور در اجزا در عبادات و غیر آن دارد، با توضیحی که قبلاً گفتیم. خصوصاً در مثل حج که سیره اصحاب به طور متوالی بر عمل به حکم آنها به هلال - در هر صورت - مستقر شده، و از ایشان نشنیده‌ایم که حکم به وجوب اعاده یا تغییر در وقوفات داده باشند؛ و حتی در کتب فقهی متعرض

۱. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۱۹، ص ۳۲.

این مسئله نشده‌اند، همان‌گونه که در کلام صاحب جواهر نیز به این نکته اشاره شده است. و آنچه از بعضی بزرگان و پیروان آنها از معاصرین دیده شده که - در سالهایی که در آن اختلاف در رؤیت هلال است - قائل به احتیاط شده‌اند، ظاهراً امر مستحدثی است که تاکنون شنیده نشده است! و این‌ها **إلا اختلاق!**^۱

مسئله اکراه در افطار روزه

فقها مسئله اکراه در افطار روزه را مطرح کرده و اکثر آنها به صحت روزه حکم نموده‌اند، و از مرحوم شیخ رحمته الله حکایت شده که حکم به فساد نموده است. و آنچه قول به فساد و وجوب قضا را تأیید می‌کند حکم وجوب قضای روزه‌ای است که از باب تقیه افطار شده، و تقیه نیز از مصادیق اکراه است.

مرحوم صاحب جواهر رحمته الله به هنگام بیان حکم اکراه در افطار روزه، بعد از نقل اقوال و بعد از تصریح به عدم خلاف در مورد صحیح بودن روزه کسی که چیزی در حلقش ریخته شده، می‌نویسد: «سزاوار است (برای فساد روزه و وجوب قضای آن در فرض اکراه) به دلیلی که دلالت بر حکم کسی دارد که به سبب تقیه

۱. اشاره به آیه ۷ سوره ص: «**مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ**»؛ (ماهرگز چنین چیزی در آیین دیگری نشنیده‌ایم؛ این تنها یک امر ساختگی است).

روزه را افطار می‌کند، استدلال کنیم، چرا که آن هم به معنی اکراه است؛ مانند مرسله رفاعه، از امام صادق علیه السلام که فرمود: «در حیره، بر ابی‌العباس وارد شدم، او گفت ای ابا عبد الله علیه السلام در مورد روزه امروز چه می‌فرمایید؟ گفتم: حکم آن به دست امام است، اگر روزه بگیری روزه می‌گیریم و اگر افطار کنی افطار می‌کنیم. او گفت: ای غلام سفره را بیانداز، و من نیز به همراه او خوردم، و به خدا قسم می‌دانستم که آن روز ماه رمضان است؛ پس یک روز افطار کردن و قضای آن را بجا آوردن برایم آسان تر بود از اینکه گردنم را بزنند، و دیگر نتوانم بندگی خدا کنم». و در حدیث دیگری آمده است که «یک روز از روزه ماه رمضان را افطار کنم برایم دوست داشتنی تر از آنست که گردنم را بزنند»، و بر این کار اسم افطار را اطلاق کرده است.^۱ و در اواخر کلامشان متذکر شده‌اند که می‌توان بین دو مسئله اکراه و تقیه فرق گذارده، و خبری که قضا را لازم می‌داند، به واسطه مرسله بودن ضعیف دانسته، و دلیل قضا را به واسطه اکراه تخصیص بزیم؛ سپس از این سخن باز گشته و گفته‌اند احوط آنست که همه را به یک حکم محکوم کنیم، زیرا شک داریم در اینکه اطلاعات ادله تقیه، مثل این موردی را که مرجع آن در حقیقت

۱. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۱۶، ص ۲۵۸.

به موضوع - خواه از نظر مصداق یا مفهوم - باز می‌گردد نه حکم، در بر می‌گیرد یا نه.

انصاف اینست که روایاتی که در این باب وارد شده و صاحب وسایل آنها را در باب ۵۷ از ابواب ما یمسک الصائم^۱، آورده است را می‌توان به سه گروه تقسیم کرد:

برخی از آنها از جهت قضا دلالت بر چیزی ندارند؛ مانند آنچه مرحوم صدوق، از عیسی بن ابی منصور، روایت کرده که گفت: «در یوم الشک خدمت امام صادق علیه السلام بودم که فرمود: ای غلام! برو ببین که آیا سلطان روزه گرفته است یا نه؟ پس او رفت و سپس بازگشت و گفت: نه؛ پس حضرت غذا طلبید و ما با ایشان غذا خوردیم».^۲ نهایت چیزی که این روایت بر آن دلالت دارد جواز افطار است، و اما در مورد وجوب قضای آن کاملاً ساکت است.

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۷، ص ۹۴؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۰، ص ۱۳۱، باب جَوَازِ الْإِفْطَارِ لِلتَّقِيَّةِ وَ الْخَوْفِ مِنَ الْقَتْلِ وَ نَحْوِهِ وَ يَجِبُ الْقَضَاءُ.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۷، ص ۹۴، ح ۱، باب ۵۷ از ابواب ما یمسک الصائم؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۰، ص ۱۳۱، ح ۱۳۰۳۱: «مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ، بِإِسْنَادِهِ، عَنْ عَيْسَى بْنِ أَبِي مَنْصُورٍ، أَنَّهُ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فِي الْيَوْمِ الَّذِي يُشَكُّ فِيهِ؛ فَقَالَ: يَا غُلَامُ، اذْهَبْ فَانظُرْ أَصَامَ السُّلْطَانُ أَمْ لَا؟ فَذَهَبَ، ثُمَّ عَادَ فَقَالَ: لَا؛ فَدَعَا بِالْعَدَاءِ فَتَعَدَّيْنَا مَعَهُ».

و برخی از آنها دلالت بر باطل بودن روزه دارد، هر چند افطار آن جایز است، و لازمه آن وجوب قضا است؛ مانند روایت ابی العباس، که در کلام صاحب جواهر رحمته الله آن را ذکر کردیم. و آن روایت چهارم از این باب است؛ و همچنین روایت پنجم که در ذیل آن آمده بود: «یک روز افطار کنم و قضا نمایم برایم آسان تر است از اینکه گردنم را بزند و خدا عبادت نشود». ولی سند این دو روایت به واسطه مرسله بودن ضعیف است. و همین معنا از روایت هشتم^۱ نیز استفاده می شود.

و از برخی دیگر توهم دلالت بر صحت روزه استفاده می شود؛ و آن روایت هفتم است که شیخ، از ابی جارود، روایت کرده که «گفت: از امام باقر علیه السلام سؤال کردم در سالی از سالها در عید قربان شک کردیم، پس خدمت ابی جعفر علیه السلام رسیدیم در حالیکه بعضی از اصحاب ما عید گرفته بودند، حضرت فرمود: عید فطر روزی

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۷، ص ۹۶، حدیث ۸، باب ۵۷ از ابواب ما یمسک الصائم؛
 وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۰، ص ۱۳۳، حدیث ۱۳۰۳۸: (عَلِيٌّ بْنُ الْحُسَيْنِ الْمُتَضَيِّ، فِي رِسَالَةِ «الْمُحْكَمِ وَ الْمُتَشَابِهِ» نَقْلًا مِنْ تَفْسِيرِ النُّعْمَانِيِّ، بِإِسْنَادِهِ الْآتِي، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فِي حَدِيثٍ قَالَ: وَ أَمَّا الرُّحْصَةُ الَّتِي صَاحِبُهَا فِيهَا بِالْخِيَارِ، فَإِنَّ اللَّهَ نَهَى الْمُؤْمِنَ أَنْ يَتَّخِذَ الْكَافِرَ وَلِيًّا، ثُمَّ مَنْ عَلَيْهِ بِإِطْلَاقِ الرُّحْصَةِ لَهُ عِنْدَ النَّبِيِّ فِي الظَّاهِرِ أَنْ يَصُومَ بِصِيَامِهِ، وَ يُنْظَرَ بِإِفْطَارِهِ، وَ يُصَلِّيَ بِصَلَاتِهِ، وَ يَعْمَلَ بِعَمَلِهِ، وَ يُظْهَرَ لَهُ اسْتِعْمَالُ ذَلِكَ مُوسِعًا عَلَيْهِ فِيهِ، وَ عَلَيْهِ أَنْ يَدِينَ اللَّهَ فِي الْبَاطِنِ، بِخِلَافِ مَا يُظْهَرُ لِمَنْ يَخَافُهُ مِنَ الْمُخَالِفِينَ».

است که مردم افطار می‌کنند، و عید اضحی روزی است که مردم قربانی می‌کنند، و روزه روزی است که مردم روزه می‌گیرند.^۱ با این ادعا که ظاهر این روایت اینست که روزی که مردم در آن افطار می‌کنند حقیقتاً روز فطر است، و اگر این چنین باشد قضای آن روز قطعاً واجب نخواهد بود.

ولی حمل این روایت بر این معنا جداً بعید است؛ و اظهر اینست که بر حکم ظاهری در مسئله دلالت دارد، و اشکالی هم بر آن وارد نیست چرا که همان جواز افطار از باب تقیه است؛ و اما اینکه کفایت از قضا هم بکند یا نه؟ این روایت در صدد بیان آن نیست. و بر فرض هم که در این معنا ظهور داشته باشد قدرت مقاومت را در برابر روایات گذشته و آنچه در آینده از ادله دلالت کننده بر فساد خواهیم گفت، ندارد.

شایان ذکر است که اطلاقات دلالت کننده بر مجزی بودن تقیه و عباداتی که مطابق تقیه انجام می‌گیرد، می‌توانند در بر گیرنده

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۷، ص ۹۵، ح ۷، باب ۵۷ از ابواب ما یمسک الصائم؛
 و سائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۰، ص ۱۳۳، ح ۱۳۰۳۷: «وَعَنْهُ، عَنِ الْعَبَّاسِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُغْبِرَةِ، عَنْ أَبِي الْجَارُودِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام إِنَّا شَكَّكُنَا سَنَةَ فِي عَامٍ مِنْ تِلْكَ الْأَعْوَامِ فِي الْأَضْحَى، فَلَمَّا دَخَلْتُ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام وَكَانَ بَعْضُ أَصْحَابِنَا يُضْحِي، فَقَالَ: الْفِطْرُ يَوْمٌ يُنْفِطِرُ النَّاسُ، وَالْأَضْحَى يَوْمٌ يُضْحِي النَّاسُ، وَالصُّوْمُ يَوْمٌ يُصُومُ النَّاسُ.»

موضوعات هم باشند؛ پس همان‌گونه که دلیل بر صحت تقیه در احکام‌اند، دلالت بر صحت تقیه در موضوعات هم دارند، مانند مناسک حج و وقوفات آن.

ولی مسئله افطار در روزه خصوصیت خاصی دارد، و آن اینکه بحث از مجزی بودن اعمالی که از روی تقیه انجام می‌گیرد مختص مواردی است که عملی عبادی وجود دارد ولی به مقتضای تقیه، مطابق مذهب مخالفین انجام می‌پذیرد؛ اما اگر بنا شود اصل عمل بخاطر اینکه مذهب آنها اقتضای ترک عمل را داشته، ترک شود دیگر سقوط قضا از مکلف وجهی ندارد. به عبارت دیگر، اعمالی که از سر تقیه انجام می‌پذیرد، همانند بدل اضطراری برای تکالیف واقعی است، مثل نماز با تیمم که بدل از نماز با وضو است. و تنها از این جهت است که اقتضای مجزی بودن دارد؛ و واضح است که ترک عمل -مانند افطار کردن روزه به استناد عدم وجوب روزه- نمی‌تواند بدل از واجب قرار گیرد؛ بنابراین واجب به واسطه آن ساقط نمی‌شود. این مسئله از بعضی جهات شبیه چیزی است که در باب اصالة الصحة^۱ می‌گویند، و آن اینکه اصالة الصحة تنها در جایی

۱. اصالة الصحة، از قاعده‌های فقهی است و بدین معناست که اگر در فعل کسی به لحاظ حکم وضعی، تردید شد که آیا آن را صحیح (با تمام اجزاء و شرایط آن) انجام داده یا نه،

جاری می‌شود که عملی از مکلف صادر شده ولی ما شک در صحت و فساد آن داریم؛ ولی اگر شک ما در اصل عمل باشد، قاعده صحت جاری نمی‌شود چراکه عملی احراز نشده تا بخواهیم حمل بر صحیح کنیم.

اگر گفته شود همان‌گونه که تقیه اقتضای ترک ادا را دارد، اقتضای ترک قضا را نیز خواهد داشت. می‌گوییم: اگر شرایط تقیه نسبت به قضا نیز موجود باشد، حرف شما صحیح است؛ مثل اینکه مکلف در طول سال با آنها معاشرت داشته باشد و آنها بفهمند که منظور او از این عمل قضا است، که این نیز فرض نادری است بلکه مصداقی نمی‌توان برای آن پیدا کرد. بنابراین اگر در انجام قضا شرایط تقیه موجود نباشد انجام آن واجب می‌شود.

→ باید عمل او را بر صحت حمل کرد؛ مثلاً اگر معامله‌ای، چون خرید و فروش، ازدواج، طلاق، وکالت، رهن و... انجام بدهد همه این موارد بر صحت حمل می‌شود و آثار عقود یا ایقاعات بر آن مترتب می‌گردد.

تنبیه پنجم: ملاک، ترس شخصی است یا نوعی؟

می‌دانیم که ملاک در ترس، وجود احتمال ضرر است، آن هم احتمالی که قابل اعتنا باشد، هر چند به مرحله ظن نرسد؛ حتی اگر شک کند یا احتمال مرجوحی بدهد در حالیکه این احتمال نزد عقلا قابل اعتنا باشد، کافی است؛ چرا که در عرف، عنوان ترس بر همه این‌ها صادق است؛ هر چند به سبب تفاوت احتمالات از نظر شدت و ضعف متفاوت خواهد بود.

اکنون سخن بر سر اینست که در تقیه خوفی ملاک ترس

شخصی است یا نوعی؟

حق اینست که بگوییم: کسی که تقیه می‌کند، گاهی از به خطر افتادن جان و مال و آبروی خویش، یا کسی که ارتباطی با او دارد، و یا شخص معین دیگری که ارتباطی هم با او ندارد می‌ترسد؛ و گاهی ترس او در مورد فرد یا جماعت ناشناسی است که طرفدار حق‌اند و در دست دشمنانشان محاصره شده‌اند و به واسطه عملی که دیگران در آن تقیه را ترک می‌کنند مورد عقاب قرار می‌گیرند.

اما قسم اول، اشکالی نیست که احکام تقیه در آن جریان دارد، و بلکه از واضح‌ترین مصادیق تقیه است. و روایاتی که تقیه را

«جُنة» یا «تُرس» یا شبیه اینها می‌نامید آنرا تأیید می‌کند؛ علاوه بر آن در تعدادی از روایات به این قسم تصریح شده است:

۱. اعمش، از جعفر بن محمد علیه السلام در حدیث شرایع الدین روایت کرده که فرمودند: در حالت تقیه کشتن هیچ کافر یا ناصبی جایز نیست مگر اینکه قتل انجام داده باشد یا تلاش در فساد داشته باشد، آن هم در صورتی که بر خودت و بر یارانت هیچ ترسی نداشته باشی؛ و عمل به تقیه در جایی که محل تقیه است واجب است...^۱ و قدر متیقن از این روایت، ترس شخصی بر جان مؤمنین است.
۲. منصورى، از عموی پدرش، از امام علی بن محمد، از پدرانش علیه السلام روایت کرده که فرمود: امام صادق علیه السلام فرمودند: از ما نیست کسی که ملزم به تقیه نیست و ما را از مردم پست حفظ نمی‌کند.^۲

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۴، ح ۲۱، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۱۰، ح ۲۱۳۷۷: «وَ بِإِسْنَادِهِ، عَنِ الْأَعْمَشِ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام، فِي حَدِيثِ شَرَائِعِ الدِّينِ، قَالَ: وَ لَا يَجُزُّ قَتْلُ أَحَدٍ مِنَ الْكُفَّارِ وَ النَّصَابِ فِي التَّقِيَّةِ، إِلَّا قَاتِلٍ أَوْ سَاعٍ فِي فَسَادٍ، وَ ذَلِكَ إِذَا لَمْ تَخَفْ عَلَى نَفْسِكَ، وَ لَا عَلَى أَصْحَابِكَ؛ وَ اسْتِعْمَالَ التَّقِيَّةِ فِي دَارِ التَّقِيَّةِ وَاجِبٌ؛ وَ لَا حَنْتَ وَ لَا كَفَّارَةَ عَلَى مَنْ حَلَفَ تَقِيَّةً، يَدْفَعُ بِذَلِكَ ظُلْمًا عَنْ نَفْسِهِ».

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۶، ح ۲۷، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

۳. سخن امیر المؤمنین علیه السلام که در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام وارد شده که فرمودند: «تقیه از برترین اعمال مؤمن است که خود و برادرانش را از دست فاجران حفظ می‌کند، و برآوردن حاجت برادران از شریف ترین اعمال متّقین است»^۱.

و همچنین روایات فراوانی که در باب ۲۸ از ابواب امر به معروف^۲ وارد شده است دلالت بر این معنا دارد، و تقیه را با برآوردن حاجت برادران مؤمن قرین هم قرار داده است.

و احتمال دارد که مراعات تقیه بخشی از حقوق برادران ایمانی بوده، و مقارنه بین ایندو به این سبب باشد، زیرا واجب است که

→ وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۱۲، ح ۲۱۳۸۳: «الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ الطُّوسِيُّ، فِي «مَجَالِسِهِ»، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ الْفَحَّامِ، عَنِ الْمُصَوَّرِيِّ، عَنْ عَمِّ أَبِيهِ، عَنِ الْإِمَامِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ علیه السلام، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يَلْزَمْ التَّقِيَّةَ، وَ يَصُونُنَا عَنْ سَفِيلَةِ الرَّعِيَّةِ».

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۷۳، ح ۳، باب ۲۸ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۲۲، ح ۲۱۴۱۱: «قَالَ: وَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام: التَّقِيَّةُ مِنْ أَفْضَلِ أَعْمَالِ الْمُؤْمِنِ، يَصُونُ بِهَا نَفْسَهُ وَ إِخْوَانَهُ عَنِ الْفَاجِرِينَ؛ وَ قَضَاءُ حُقُوقِ الْإِخْوَانِ أَشْرَفُ أَعْمَالِ الْمُتَّقِينَ، يَسْتَجْلِبُ مَوَدَّةَ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ، وَ شَوْقِ الْخُورِ الْعَيْنِ».

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۷۲؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۲۱، بَابُ وَجُوبِ الْإِعْتِنَاءِ وَ الْإِهْتِمَامِ بِالتَّقِيَّةِ وَ قَضَاءِ حُقُوقِ الْإِخْوَانِ الْمُؤْمِنِينَ.

به واسطه تقیه از آنها محافظت کند. به عبارت دیگر، تقیه برای حفظ حقوق برادر ایمانی واجب است همان‌گونه که برای حفظ خودش و حقوقش واجب می‌باشد. هر چند قبلاً احتمال دیگری را در بیان این مقارنه گفتیم که اولی در مورد نسبت انسان با دشمنانش می‌باشد، و دومی در مورد نسبت انسان با دوستانش.

و همچنین است روایاتی که دلالت دارد بر اینکه ترک تقیه از مصادیق به هلاکت افکندن نفس می‌باشد^۱، و این روایات نیز فراوان است. پس همان‌گونه که حرام است شخص خودش را در هلاکت بیفکند، همچنین به هلاکت افکندن برادر مؤمنش نیز حرام می‌باشد؛ یا اینکه اطلاق کلمه «ایدیکم» چنین دلالتی دارد زیرا غیر را نیز در بر می‌گیرد.

و اما قسم دوم، و آن ترس بر نوع انسان می‌باشد، به اینکه احتمال قابل اعتنایی بدهیم که ترک تقیه موجب می‌شود در زمان دیگری بر افرادی دیگر ضرر وارد شود؛ مانند اینکه در سرزمین خودش در برابر برخی از مخالفین تقیه را ترک می‌کند، ولی ترس از

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۷، ح ۳۵، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۱۳، ح ۲۱۳۹۱: «وَعَنْ حُدَيْفَةَ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»، قَالَ: هَذَا فِي التَّقِيَّةِ.»

این دارد که بر برادرانش وقتی به سرزمین‌های خودشان باز می‌گردند ضرری وارد شود، خواه نسبت به یک فرد باشد یا نسبت به افراد زیادی. ظاهر اینست که چنین تقیه‌ای نیز جایز است؛ به سه دلیل: دلیل اول: بارها گفته‌ایم که ملاک تقیه از باب مراعات اهمّ، و مقدم داشتن آن بر مهمّ است.

دلیل دوم: بر این مورد نیز عنوان ضرورت صادق است، بنابراین عموماتی که دلالت بر جواز تقیه در هر ضرورتی می‌نمود این جا را نیز در بر می‌گیرد.

دلیل سوم: بسیاری از روایات ابواب تقیه بر این امر و بلکه بر بیشتر از آن دلالت دارد:

۱. در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام^۱، از حسن بن علی علیه السلام روایت کرده که فرمودند: در تقیه‌ای که خداوند بواسطه آن امتی را اصلاح کند، برای تقیه کننده همانند ثواب اعمال آن امت خواهد بود، و اگر تقیه را ترک کند، امتی را به هلاکت افکنده و ترک کننده آن شریک کسی است که آنها را به هلاکت می‌افکند...^۲.

۱. التفسیر المنسوب إلى الإمام الحسن العسکری علیه السلام، ص ۳۲۱

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۷۳، ح ۴، باب ۲۸ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

۲. مرحوم شیخ رحمته الله در «مجالس»^۱ به سند خودش، از منصوری، از عموی پدرش، از امام علی بن محمد علیه السلام از پدرانش روایت کرده که امام صادق علیه السلام فرمودند: «بر شما باد به رعایت تقیه، چرا که از ما نیست کسی که تقیه را جامه زیرین و رویین خود قرار ندهد، حتی نسبت به کسانی که از آنها ایمن است؛ تا اینکه برای او عادت شود در برابر کسانی که از آنها بر حذر می باشد»^۲.

مفاد این روایت بسیار وسیع تر از آن چیزی است که ما در صد اثبات آن هستیم، زیرا این روایت دلالت دارد بر اینکه به هنگام شدت تقیه رعایت آن در برابر کسی که از او ایمن است نیز واجب است تا مقدمه ای شود بر اینکه عادت کند بر تقیه در برابر کسی که

→ وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۲۲، ح ۲۱۴۱۲: «قَالَ: وَقَالَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ علیه السلام: إِنَّ التَّقِيَّةَ يُضْلِحُ اللَّهُ بِهَا أُمَّةً لِصَاحِبِهَا، مِثْلُ تَوَابِ أَعْمَالِهِمْ؛ فَإِنْ تَرَكَهَا أَهْلَكَ أُمَّةً، تَارِكُهَا شَرِيكَ مَنْ أَهْلَكَهُمْ؛ وَإِنَّ مَعْرِفَةَ حُقُوقِ الْإِخْوَانِ يُحِبُّ إِلَى الرَّحْمَنِ؛ وَيَعْظُمُ الرَّؤْفَى لَدَى الْمَلِكِ الدِّيَّانِ؛ وَإِنْ تَرَكَ قَضَائِهَا يُمَقِّتُ إِلَى الرَّحْمَنِ، وَيُصَغِّرُ الرَّؤْيَةَ عِنْدَ الْكَرِيمِ الْمَنَّانِ».

۱. الأمالی (للشیخ الطوسی)، ص ۲۹۳.

۲. وسایل الشیعة (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۶، ح ۲۸، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۱۲، ح ۲۱۳۸۴: «وَيَهْدَى الْإِسْنَادُ قَالَ: قَالَ سَيِّدُنَا الصَّادِقُ علیه السلام: عَلَيْكُمْ بِالتَّقِيَّةِ، فَإِنَّهُ لَيْسَ مِمَّا مَنْ لَمْ يَجْعَلْهَا شِعَارَهُ وَدِنَارَهُ، مَعَ مَنْ يَأْمَنُهُ، لِيَتَكُونَ سَجِيئَةً مَعَ مَنْ يَحْذَرُهُ».

از او بر حذر می‌باشد؛ و ترک تقیه در این حال، سبب می‌شود که تقیه را در موارد لزوم و وجوبش ضایع کند. فتأمل. این روایت تعارضی هم با روایت علی بن موسی الرضا علیه السلام - در حدیثی که ایشان نسبت به جماعتی از شیعه بی توجهی کردند و آنها را به حضور نپذیرفتند بخاطر اینکه در جایی که تقیه واجب نبود تقیه کرده بودند^۱ - ندارد.

۱. مراجعه شود به پاورقی ۲، صفحه ۱۰۲.

تنبیه ششم: در موارد وجوب تقیه، تقیه واجب نفسی است یا غیر؟
آیا تقیه در مواردی که واجب می شود، واجب نفسی است و آثار
واجب نفسی - از جمله عقاب در ترک - بر آن بار می شود؟ یا اینکه
واجب غیر است و آثار آن را دارد؟

در ابتدا از ادله تقیه استفاده می شود که واجب غیر باشد، زیرا تقیه
بخاطر حفظ خون ها و محافظت از ضرر دینی یا دنیوی - بدون هیچ
وجهی - تشریح شده است. و دلیل عقلی ای که بر تقیه دلالت داشت
نیز بیش از وجوب مقدمی اقتضای نمی کند؛ و هم چنین ادله ای که دلالت
می کرد بر اینکه ترک تقیه از موارد به هلاکت افکندن نفس می باشد،
و تقیه از باب مقدمه برای حفظ نفس از هلاکت، واجب می باشد.
ولی انصاف اینست که بگوییم تقیه واجب نفسی است و اثر
آن را دارد، به دو دلیل:

اولاً: ظاهر اطلاقات ادله اینست که تقیه به هنگام خوف از ضرر
واجب نفسی است، خواه بر ترک آن ضرری مترتب بشود خواه
نشود؛ و آنچه در ادله ذکر شده - از قبیل حفظ خونها و امثال آن - از
باب حکمت حکم است نه علت آن، و به همین سبب به کسی که
تقیه را ترک کند وعده عذاب داده شده است، مانند روایتی که در
تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام وارد شده که: «...پس بزرگترین

واجبات خدا بر شما بعد از وجوب موالات ما و دشمنی دشمنانتان، به کارگیری تقیه بر جان و مال و معارف و حفظ حقوق یارانسان می باشد؛ و خداوند بعد از عمل به این واجبات هر گناهی را می آمرزد، و سخت گیری نمی کند؛ و اما این دو، کم کسی می شود که از آن نجات پیدا کند مگر بعد از عذاب شدیدی»^۱.

و همچنین ادله ای که دلالت داشت بر اینکه ترک تقیه مانند ضایع کردن حقوق برادران ایمانی است، مانند آنچه در تفسیر مذکور از قول علی بن الحسین علیه السلام آمده بود که فرمود: «خداوند بر مؤمن هر گناهی را می آمرزد و او را در دنیا و آخرت پاک می گرداند مگر دو گناه: ترک تقیه و ضایع کردن حقوق برادران ایمانی»^۲.

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۷۵، ح ۱۳، باب ۲۸ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۲۴، ح ۲۱۴۲۱: «ثُمَّ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: وَ لَوْ شَاءَ لَحَرَّمَ عَلَيْكُمْ التَّقِيَّةَ، وَ أَمَرَكُمْ بِالصَّبْرِ عَلَى مَا يَنَالُكُمْ مِنْ أَعْدَائِكُمْ عِنْدَ إِظْهَارِكُمْ الْحَقَّ؛ أَلَا فَأَعْظَمُ فَرَائِضِ اللَّهِ عَلَيْكُمْ بَعْدَ فَوْضِ مَوَالِيَتِنَا، وَ مُعَادَاةِ أَعْدَائِكُمْ، اسْتِعْمَالِ التَّقِيَّةِ عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَ أَهْوَالِكُمْ وَ مَعَارِفِكُمْ؛ وَ قِضَاءِ حُقُوقِ إِخْوَانِكُمْ؛ وَ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ كُلَّ ذَنْبٍ بَعْدَ ذَلِكَ، وَ لَا يَسْتَقْصِي. وَ أَمَّا هَذَانِ، فَقَلَّ مَنْ يَنْجُو مِنْهُمَا إِلَّا بَعْدَ مَسِّ عَذَابٍ شَدِيدٍ، إِلَّا أَنْ يَكُونَ لَهُمْ مِظَالِمٌ عَلَى النَّوَاصِبِ وَ الْكُفَّارِ، فَيَكُونُ عِقَابُ هَذَيْنِ عَلَيَّ أَوْلَيْكَ الْكُفَّارِ وَ النَّوَاصِبِ قِصَاصاً بِمَا لَكُمْ عَلَيْهِ مِنَ الْحُقُوقِ، وَ مَا لَهُمْ إِلَيْكُمْ مِنَ الظُّلْمِ؛ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ لَا تَتَعَرَّضُوا لِمَقْتِ اللَّهِ بِتَرْكِ التَّقِيَّةِ، وَ التَّقْصِيرِ فِي حُقُوقِ إِخْوَانِكُمُ الْمُؤْمِنِينَ».

۲. مراجعه شود به پاورقی ۳، صفحه ۷۷.

و آنچه ابن ادریس، در آخر کتاب «سرائر»^۱ از علی بن محمد علیه السلام نقل کرده که به داود صرمی فرمودند: «اگر بگویم که تارک تقیه مانند تارک نماز است راست گفته‌ام»^۲.

و امثال این روایات که با تتبع می‌توان بر آنها دست یافت؛ تمام اینها دلالت دارد بر اینکه وجوب تقیه وجوب نفسی است.

و ثانیاً: ترک تقیه که همان ضد فعل تقیه است به خودی خود القای نفس در تهلکه می‌باشد، نه اینکه مقدمه آن باشد؛ و معلوم است که به هلاکت افکندن نفس به خودی خود حرام است؛ پس ترک تقیه به خودی خود حرام بوده و عقاب بر آن مترتب شده و موجب فسق می‌شود. به عبارت دیگر، انجام تقیه عین مصداق حفظ نفس، و ترک آن عین مصداق ضایع کردن نفس و به هلاکت افکندن آن است؛ و در اینجا از مقدمه بودن اثری نیست.

۱. السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی، ج ۳، ص ۵۸۳.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۶، ح ۲۶، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۱۱، ح ۲۱۳۸۲: «مُحَمَّدُ بْنُ إِدْرِيسَ، فِي آخِرِ «السَّرَائِرِ»، نَقَلَ مِنْ كِتَابِ مَسَائِلِ الرَّجَالِ وَ مَكَاتِبَاتِهِمْ مَوْلَانَا عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام، مِنْ مَسَائِلِ دَاوُدَ الصَّرْمِيِّ قَالَ: قَالَ لِي: يَا دَاوُدُ، لَوْ قُلْتُ إِنَّ تَارِكَ التَّقِيَّةِ كَتَرَكَ الصَّلَاةَ، لَكُنْتُ صَادِقًا».

تنبیه هفتم: آیا تقیه فقط در برابر کفار است؟

آیات قرآن کریم و بسیاری از روایاتی که به آنها استدلال کردیم در مورد تقیه از کفار و امثال آنها وارد شده است؛ همانند تقیه عمار یاسر و بسیاری از مسلمانان صدر اول، از مشرکین؛ و آنچه در مورد عمل مسیلمه کذاب نقل کردیم. این امر باعث شده که گروهی از اهل تسنن تقیه را تنها در برابر کفار جایز بدانند.

ولی با توجه به آنکه دانستیم تقیه پوشاندن عقیده یا عمل دینی در مواردی است که اظهار آن موجب ضرر می شود، و ملاک تقیه در اصل قاعده اهم و مهم - و ترجیح محذور کمتر برای دفع محذور مهم تر - است، و این قاعده ای عقلی است که تمام عقلا - با تمام اختلاف در مذاهب و روش هاشان - آنرا قبول دارند؛ بنابراین ملاک حکم در تقیه عام بوده و تفاوتی بین کفار و غیر آنها باقی نمی ماند؛ بلکه گاه می شود خطر مسلمانی که شرور است از خطر کفار هم بیشتر است. به عبارت دیگر، علت تعمیم حکم اینست که فلسفه تقیه در برابر کفار - که همان مخفی نگه داشتن عقیده به سبب حفظ نفس از ضرر است - در تقیه در برابر مسلمان هم وجود دارد. (و ما نمونه هایی از آن را در نحوه رفتار معاویه و عمال او با پیروان اهل بیت علیهم السلام نقل کردیم).^۱

۱. رجوع شود به صفحه ۲۴.

همین برداشت از برخی بزرگان اهل تسنن نیز نقل شده است. فخر رازی، در تفسیر خود در حکم چهارم از احکام تقیه می‌نویسد: «... چهارم: ظاهر آیه (۲۸ آل عمران) دلالت دارد بر اینکه تقیه فقط در برابر کفار مخالف جایز است؛ ولی مذهب شافعی رضی الله عنه اینست که اگر حالت بین مسلمانان شبیه حالت بین مسلمانان و مشرکان شود، تقیه بخاطر حفظ نفس جایز خواهد بود».^۱

و در حکم ششم، از حسن بصری حکایت کرده که گفت: «تقیه برای مؤمنین جایز است تا روز قیامت». سپس می‌گوید: و این قول اولی است زیرا دفع ضرر از نفس تا جایی که ممکن باشد واجب است. و با توجه به اینکه کلام حسن بصری مطلق است هر نوع تقیه‌ای را شامل می‌شود.

گذشته از اینها، در سیره صحابه و تابعین عمل به تقیه وجود داشته و این خود دلیل بر مشروعیت آن در میان مسلمانان است؛ که در اینجا نمونه‌هایی از آنرا نقل می‌کنیم:

۱. تقیه ابوهریره، از عمر: در کتاب «البدایة و النهایة» آمده است: «ابوهریره همیشه می‌گفت: من احادیثی را نقل می‌کنم که اگر در زمان عمر یا نزد عمر آنها را می‌گفتم سرم را می‌شکست».^۲

۱. تفسیر الرازی، ج ۸، ص ۱۴.

۲. البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۰۸: «ان ابا هریره کان یقول: انی لاحدث احادیث، لو تکلمت بها فی زمان عمر او عند عمر، لشیج رأسی». ذهبی می‌گوید: روایت فوق صحیحه است.

این روایت نشان می‌دهد که ابو هریره از پیشوایش تقیه می‌کرد، چه رسد به تقیه مسلمان از مسلمان عادی. البته این نکته هم باید بررسی شود که مضمون احادیث او چه بوده است که او نمی‌توانست در مقابل عمر افشا کند!

۲. **تقیه حذیفه**، از عثمان: ابو نعیم اصفهانی، از علماء اهل تسنن در کتاب «حلیة الاولیاء» از نضال، نقل می‌کند: «با حذیفه در کنار خانه خدا بودیم؛ عثمان به او گفت: حرفهایی از تو نقل می‌کنند، آیا تو آنها را گفته‌ای؟ حذیفه گفت: من نگفته‌ام. عثمان گفت: تو از آنها راستگوتر و نیکوتری. وقتی عثمان رفت از او پرسیدم: آن حرف‌ها را تو نزدی؟! گفت: بله، گفتم؛ ولی کمی از دینم را دادم تا مبادا کل دینم (و جانم) از بین برود»^۱.

در این روایت حذیفه که از صحابه است از عثمان که خلیفه وقت است تقیه می‌کند. همچنین در کلام حذیفه یک نوع استدلال عقلی وجود دارد و آن اینکه اگر امر بین اهم و مهم دایر باشد، باید مهم را رها کرد و به اهم عمل نمود. این نکته در همه جا راه دارد. این دلیل عقلی در تقیه از کافر و در تقیه از مسلمان و در همه جا وجود دارد.

۳. **تقیه جابر بن عبدالله انصاری**: جابر بن عبدالله، که از صحابه رسول

۱. حلیة الاولیاء، ابو نعیم اصفهانی، ج ۱، ص ۲۷۹: «... قال: بلی و لکن اشتری دینی ببعضه مخالفة ان یذهب کله».

خدا ﷺ است از بسر بن ارطاة، که فردی بسیار شرور و خونریز بوده و از ناحیه معاویه به امارت منصوب شده بود، تقیه می‌کند. یعقوبی، در تاریخ خود می‌نویسد: «جابر بن عبد الله انصاری، نزد ام‌سلمه، همسر پیامبر ﷺ رفت و گفت: از طرفی می‌ترسم مرا بکشند، و از طرف دیگر این بیعت، گمراهی است (از قراین استفاده می‌شود که مراد او بیعت با یزید بوده است) ام‌سلمه گفت: بیعت کن؛ تقیه اصحاب کهف را واداشت که همیشه لباس صلیب می‌پوشیدند و در جشن‌های قومشان شرکت می‌کردند»^۱.

در این روایت ام‌سلمه به جابر دستور تقیه می‌دهد، آن هم نسبت به حکومت وقت.

۴. تقیه و قوف‌کنندگان در عرفات از معاویه: نسائی، از سعید بن جبیر، نقل می‌کند: «با ابن عباس در عرفات بودیم، به من گفت: صدای لیبیک مردم را نمی‌شنوم! (زیرا هر چند در ظهر روز عرفه باید لیبیک را قطع کرد، ولی چون حاجیان قبل از ظهر عرفه وارد عرفات می‌شدند تا ظهر لیبیک را ادامه می‌دادند). گفتم: از معاویه می‌ترسند (او دستور داده بود که چون علی عليه السلام لیبیک می‌گفت: کسی نباید لیبیک بگوید). در این هنگام ابن عباس از خیمه خارج شد و گفت: لیبیک

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۷: «... قالت: اذا فبايع، فان التقيه حملت اصحاب الكهف الي ان كانوا يلبسون الصليب، و يحضرون الاعياد مع قومهم».

اللهم ليبيك؛ اينان سنت را بخاطر دشمنی با علی ترک کرده‌اند.^۱
این نشان می‌دهد که تمام حاضرین در عرفات از حکومت
وقت تقیه می‌کردند.

۵. تقیه ابوالدرداء، از مردم مدینه: ابو الدرداء از صحابه معروف است
که از مردم مدینه تقیه کرد. ابن عساکر، نقل می‌کند: «ابودرداء گفت:
آیا نمی‌خواهید از علامت عاقل به شما خبر دهم؟ عاقل کسی است
که نسبت به برتر از خود تواضع کند، نسبت به زیردستان
عیب‌جویی نکند و آنها را تحقیر نکند، حرف زیادی نزند، با اخلاق
مردم هماهنگ باشد (و مسامحه و مساهله کند)، و با این حال ایمان
خود را بین خود و خدا حفظ می‌کند، و در دنیا با تقیه و کتمان
قدم بردارد».^۲

این نوع تقیه که در میان صحابه بوده است، به مقدار وسیعی در
میان تابعین نیز رواج داشته، که نشان می‌دهد تقیه کردن جزو سیره
مسلمین بوده است. و این روایات که از اهل تسنن نقل شده است
نشان می‌دهد که تقیه مخصوص به کفار نیست. بنابراین وهابی‌ها

۱. سنن نسائی، ج ۵، ص ۲۵۳: «... فخرج ابن عباس عن فسطاطه فقال: ليبيك اللهم ليبيك
فانهم قد تركوا السنة عن بغض علي». این روایت صحیح است.
۲. تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۴۷، ص ۱۵۷: «... و يحتجز الايمان في ما بينه و بين
ربه جل و عز و هو يمشی في الدنيا بالثقیة و الكتمان».

که تقیه کردن را بر شیعه خرده می‌گیرند حتی از کتاب‌های معروف خودشان هم بی‌خبر می‌باشند.

نتیجه اینکه، تقیه هم در برابر کفار جایز است، هم در برابر مخالفین با مذهب، مانند وهابیت تکفیری و مسلمانان متعصب، و هم در برابر اهل مذهب خود انسان (تقیه شیعه از شیعه و سنی از سنی). مثلاً در میان اهل سنت در سابق نزاع عظیمی بوده است که آیا کتاب الله حادث است یا قدیم. بعضی می‌گفتند کتاب الله حادث است و از یک سری اصوات و نقوش تشکیل شده است، ولی بعضی مخالف آن بودند و می‌گفتند کتاب الله مانند ذات خداوند قدیم است. سال‌ها بر سر این بحث بی‌فایده با هم نزاع کردند و یکدیگر را می‌کشتند و یا به هم آسیب می‌رساندند.

خطیب بغدادی می‌نویسد: «عمر بن حماد بن ابی حنیفه، به مجلس ما آمد و گفت: از پدرم، حماد، شنیدم که می‌گفت: ابن ابی لیلی، شخصی را نزد ابو حنیفه فرستاد و نظر وی در مورد قرآن را پرسید؛ ابو حنیفه پاسخ داد: قرآن مخلوق است. ابن ابی لیلی گفت: یا توبه می‌کنی و یا علیه تو اقدام می‌کنم. به همین سبب ابو حنیفه از او پیروی کرده و گفت: قرآن کلام خداست. سپس ابو حنیفه را در شهر می‌گرداندند تا به مردم بگویند که وی از اعتقاد به مخلوق بودن قرآن توبه کرده است. پدرم گفت: به ابو حنیفه گفتم:

چرا این کار را کردی و از او تبعیت نمودی؟ ابو حنیفه پاسخ داد: فرزندم! ترسیدم که علیه من اقدامی انجام دهند، به همین جهت به وی از روی تقیه پاسخ گفتم.^۱

همچنین در میان شیعه ممکن است کسی بگوید قمه زدن واجب است! و اگر کسی با آنها مخالفت کند ممکن است به او آسیب برسانند؛ در این حال تقیه جایز است و لازم نیست شخص، عقیده خود را که بر خلاف آنهاست اظهار کند.

مهم این است که باید جان را در برابر شخص خطرناک حفظ کرد چه آن فرد مسلمان باشد و یا کافر. حتی در بعضی موارد قیاس اولویت نیز جاری می شود و آن جایی است که خطر مسلمان از کافر بیشتر باشد. همانند وهابی های تکفیری که از هر کافری خطرناک تر می باشند.

علاوه بر همه اینها، اهل تسنن قیاس ظنی غیر اولویت را حجّت می دانند؛ بنابراین باید قیاس قعطی اولویت را به طریق اولی قبول داشته باشند. به هر حال، در بحث ما قیاس از باب اولویت است و شکی در سرایت حکم تقیه به موارد دیگر وجود ندارد.

۱. تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۸۷: «... فقلت لأبي حنیفة: کیف صرت إلى هذا وتابعته؟ قال: یا بُئی، خفت أن یُقدّم عَلَیَّ فأعطيته التقیة».

تنبیه هشتم: آیا تقیه به مخالف در مذهب اختصاص دارد؟

از آنجا که اکثر روایات باب در مورد حکم تقیه در برابر مخالفین است، ممکن است این توهم را ایجاد کند که تقیه اختصاص به ایشان داشته و در غیر آنها جاری نمی‌شود.

علامه انصاری رحمته الله علیه در رساله‌ای که در این مسئله تهیه کرده این‌گونه می‌نویسد:

«در اول (یعنی ادله‌ای که بر اذن شارع بر تقیه دلالت دارد) شرط است که تقیه در برابر مذهب مخالفین صورت گیرد، زیرا قدر متیقن از ادله‌ای که عبادات بر وجه تقیه را اجازه داده همین مقدار است، زیرا متبادر از تقیه تقیه از مذهب مخالفین است. بنابراین در تقیه از کفار، و ستمگران از شیعه، جاری نمی‌شود. ولی در روایت مسعدة بن صدقه، که خواهد آمد چیزی است که از آن عموم حکم برای غیر مخالفین فهمیده می‌شود؛ علاوه بر اینکه عمومات تقیه برای این منظور کافی است»^۱.

منظور ایشان از روایت مسعدة بن صدقه، که خواهد آمد، روایتی است که مسعدة، از امام صادق علیه السلام در تفسیر آنچه از آن تقیه می‌شود روایت کرده که فرمودند: «قوم بدی باشند که ظاهر حکم و فعلشان غیر

۱. رسائل فقهیه، ص ۷۹.

از حکم و فعل حق باشد، پس هر آنچه مؤمن در میان آنها به خاطر تقیه انجام می‌دهد، اگر منجر به فساد در دین نشود جایز است.^۱

ما می‌گوییم: شک نیست که تقیه در لغت، و اصطلاح، و از نظر ادله، اختصاصی به تقیه در مقابل مخالفین در مذهب از اهل تسنن ندارد. زیرا همان‌گونه که در تنبیه قبل گفتیم تقیه پوشاندن عقیده یا عمل دینی در مواردی است که اظهار آن موجب ضرر می‌شود، و ملاک تقیه در اصل قاعده اهم و مهم است، و این قاعده‌ای عقلی است که تمام عقلا آنرا قبول دارند؛ و اگر بعضی به زبان به جهت برخی انگیزه‌ها آن را انکار کنند همانها نیز به آن ایمان قلبی دارند و به هنگام اضطرار در اعمال و احوالشان ظاهر می‌شود.

و واضح است که هیچ یک از این موارد اختصاصی به مخالفین ندارد، بلکه فرقی بین آنها و بین کفار و ستمگران از شیعه نیست.

۱. وسائل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۶۹، ح ۶، باب ۲۵ از ابواب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۱۶، ح ۲۱۳۹۷: «وَعَنْهُ عَنِ هَارُونَ بْنِ مُسْلِمٍ، عَنْ مَسْعَدَةَ بْنِ صَدَقَةَ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَدِيثٍ: أَنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا أَظْهَرَ الْإِيمَانَ ثُمَّ ظَهَرَ مِنْهُ مَا يَدُلُّ عَلَى نَقْضِهِ، خَرَجَ مِمَّا وَصَفَ وَأَظْهَرَ، وَكَانَ لَهُ نَاقِضًا، إِلَّا أَنْ يَدَّعِيَ أَنَّهُ إِنَّمَا عَمِلَ ذَلِكَ تَقِيَّةً؛ وَمَعَ ذَلِكَ يُنْظَرُ فِيهِ، فَإِنْ كَانَ لَيْسَ مِمَّا يُمَكِّنُ أَنْ تَكُونَ التَّقِيَّةُ فِي مِثْلِهِ، لَمْ يُقْبَلْ مِنْهُ ذَلِكَ؛ لِأَنَّ لِلتَّقِيَّةِ مَوَاضِعَ، مَنْ أَرَاهَا عَنْ مَوَاضِعِهَا لَمْ تَسْتَقِمْ لَهُ. وَتَفْسِيرُ مَا يُتَّقَى مِثْلُ أَنْ يَكُونَ قَوْمٌ سَوْءِ ظَاهِرٍ حُكْمِهِمْ وَفِعْلِهِمْ عَلَى غَيْرِ حُكْمِ الْحَقِّ وَفِعْلِهِ، فَكُلُّ شَيْءٍ يَغْضَلُ الْمُؤْمِنُ بَيْنَهُمْ لِمَكَانِ التَّقِيَّةِ مِمَّا لَا يُؤَدِّي إِلَى الْفَسَادِ فِي الدِّينِ فَإِنَّهُ جَائِزٌ».

علاوه بر اینکه بسیاری از روایات باب، و بلکه بعضی از آیات قرآن کریم، در مورد تقیه از کافران و امثال آنها وارد شده است؛ مانند تقیه حضرت ابراهیم علیه السلام از قومش، و تقیه مؤمن آل فرعون از فرعونیان، و تقیه عمار یاسر و بسیاری از مسلمانان صدر اول از مشرکین. و تمام این آیات و روایات را در ابتدای بحث نقل و بیان کردیم. حتی لفظ «تقیه» یا «تقاة» که در یک مورد در قرآن بکار رفته درباره تقیه در مقابل مشرکین است؛ بنابراین شکی در عموم حکم باقی نمی ماند و نیازی به خصوص روایت مسعدة بن صدقه، یا اطلاعات و عمومات روایات باب، نداریم.

از این ادله معلوم می شود که تفاوتی ندارد که امری که از آن تقیه می شود، جزو مذهب آنها باشد یا نباشد؛ مثلاً ترک حج تمتع، و تکتف در نماز، مذهب همه فرقه های اهل سنت نیست، چرا که بعضی علمای آنها ترک هر دو را جایز می دانند؛ ولی گاهی برخی عوام هستند که این کار را بر نمی تابند و آن را «رافضی گری»! می پندارند. و گاهی عادت دینی خاصی است که عوام آن را لازم دانسته و دلیلی بر عقیده به مذهب خود می دانند، که رعایت آن عادات موجب ترک بعضی واجبات، یا تغییر در انجام آن، یا انجام بعضی محرمات می شود، شک نیست که همه اینها به هنگام اضطراب از باب تقیه و به استناد ادله تقیه جایز است.

تنبيه نهم: آیا قسم چهارمی برای تقیه وجود دارد؟

از مباحث گذشته معلوم شد که تقیه سه نوع است: تقیه خوفی، تقیه تحبیبی و تقیه تدبیری. تقیه خوفی آنست که غرض از آن حفظ جان و مال و آبرو و دین است؛ و تقیه تحبیبی آنست که هدف آن جلب مودت و وحدت کلمه و ائتلاف و یکسانی صفوف مسلمانان - با تمامی اختلافاتی که در مذاهبشان مشاهده می‌شود - در برابر دشمنان اسلام و مخالفان حق می‌باشد؛ و تقیه تدبیری که بیشتر در مخفی‌نگهداشتن موضوعات خارجی به منظور مصالح دیگری مانند تبلیغ رسالت به نحو احسن بکار می‌رود؛ و دانستیم که هر کدام جایگاه خاص خود را دارد.

برخی می‌گویند که نوع چهارمی نیز برای تقیه وجود دارد و آن در برابر افشا و نشر سرّ است، که حکمی سیاسی است و برای حفظ مذهب وضع شده، هر چند خوفی بر کسی نبوده و مجالی نیز برای جلب مودت و وحدت کلمه نباشد، و مصلحت دیگری نیز آن را اقتضا نکند.

در «وسایل الشیعه» بابی را به آن اختصاص داده و روایاتی را در آن وارد کرده که دلالت بر مقصود می‌کند:

۱. محمد خزاز، از ابی عبدالله امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «هر کس حدیث ما را فاش کند همانند کسی است که حق ما را انکار کرده است»^۱.

۲. ابن ابی یعفر، روایت کرده که ابو عبدالله امام صادق علیه السلام فرمودند: «هر کس حدیث ما را فاش کند خداوند ایمان را از او سلب می‌کند»^۲.

وامثال این دو مورد که مفاد آن وجوب کتمان عقیده حق و اظهار غیر آن در مواردی است که آن عقیده از اسراری است که کتمان آن از غیر اهلش واجب است؛ چرا که فاش کردن آن نزد غیر اهلش موجب ضرر است. این نیز یک نوع تقیه است و تعریف تقیه بر

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۹۵، ح ۱۱، باب ۳۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۵۰، ح ۲۱۴۸۷: «وَعَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى، عَنْ يُونُسَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْخَزَّازِ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: مَنْ أَدَاعَ عَلَيْنَا حَدِيثَنَا فَهُوَ يَمْزِلُهُ مِنْ جَحَدِنَا حَقًّا. قَالَ: وَقَالَ لِمُعَلَّى بْنِ حُنَيْسٍ: الْمُدْيِعُ لِحَدِيثِنَا كَالْبَاجِدِ لَهُ».

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۹۵، ح ۱۲، باب ۳۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۵۰، ح ۲۱۴۸۸: «وَبِإِسْنَادٍ، عَنْ يُونُسَ، عَنِ ابْنِ مُسْكَانَ، عَنِ ابْنِ أَبِي يَعْفُورٍ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام: مَنْ أَدَاعَ عَلَيْنَا حَدِيثَنَا، سَلَبَهُ اللَّهُ الْإِيمَانَ».

آن منطبق است، و با این وجود داخل در هیچ یک از سه قسم گذشته نیست.

ولی انصاف اینست که نمی‌توانیم این را قسم مستقلی بدانیم، و در حقیقت به قسم اول که همان تقیه خوفی باشد بر می‌گردد؛ چرا که اطلاق عنوان سرّ تنها در مواردی است که اظهار حق یا اظهار بعضی از عقاید دینی موجب ضرر و خوف بر نفس و آبرو و دین شخص باشد؛ وگرنه در آنچه ضرری نباشد سرّی نیست و داخل در عنوان کتمان سرّ و افشای سرّ نمی‌شود؛ بنابراین این قسم به قسم خوفی باز می‌گردد.

شاهد بر این سخن بسیاری از روایات همان باب است که برخی از آنها را ذکر می‌کنیم:

۱. یونس بن یعقوب، از بعضی از اصحابش، از ابی عبد الله امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «کسی که حدیث ما را افشا کند ما را به قتل خطا نکشته بلکه به قتل عمد کشته است».^۱

۱. وسائل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۹۵، ح ۱۳، باب ۳۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۵۰، ح ۲۱۴۸۹: «و بِالْإِسْنَادِ، عَنْ يُونُسَ، عَنْ يُونُسَ بْنِ يَعْقُوبَ، عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: مَا قَتَلْنَا مَنْ أَدَاعَ حَدِيثَنَا قَتْلَ حُطَاءٍ، وَ لَكِنْ قَتَلْنَا قَتْلَ عَمْدٍ».

این روایت دلالت دارد بر اینکه افشای حدیث در مواردی که باید کتمان نمود ضررهای عظیمی دارد که چه بسا به حدّ قتل می‌رسد! و از آنجا که فاعل این کار عالم به این اثر است در واقع قاتل به عمد محسوب می‌شود؛ و آیا این چیزی جز مصداق ترک تقیه خوفی است؟ و قبلاً گفتیم که خوف گاه ممکن است بر جان دیگری باشد.

۲. محمد بن مسلم، روایت کرده که از ابا جعفر امام باقر علیه السلام شنیدم که فرمود: «روز قیامت بنده را محشور می‌کنند در حالیکه خونی نریخته است، چیزی شبیه شیشه حجامت یا بیش از آنرا به او می‌دهند و به او می‌گویند: این سهم تو است از خون فلانی. او می‌گوید پروردگارا تو می‌دانی که جان من را قبض کردی در حالیکه خونی نریخته بودم؛ پس می‌گوید: بله، ولی تو از فلانی روایتی را شنیدی، و آن را از او روایت کردی تا اینکه به فلان ستمگر رسید و او را به خاطر آن کشت، و این سهم تو است از خون او».^۱

۱. وسائل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۹۵، ح ۱۴، باب ۳۴ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۵۱، ح ۲۱۴۹۰: «وَبِالْإِسْنَادِ، عَنْ يُونُسَ، عَنِ الْعَلَاءِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام يَقُولُ: يُحْشَرُ الْعَبْدُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ مَا نَسَا

آیا این چیزی جز ترک تقیه‌ای است که موجب به هلاکت
افکندن نفس است؟!۱

۳. اسحاق بن عمار، از ابی عبد الله امام صادق علیه السلام روایت کرده
که حضرت در حالیکه این آیه را تلاوت می‌فرمود: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا
يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يُقْتُلُونَ النَّبِيِّنَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَ كَانُوا
يَعْتَدُونَ﴾^۱ فرمود: به خدا سوگند آنها را با دست هایشان نمی‌کشند
و با شمشیر هایشان نمی‌زنند؛ لکن احادیث آنها را می‌شنوند
پس آنها را فاش می‌کنند و به این خاطر دستگیر شده و کشته
می‌شوند پس (این افشای حدیث تبدیل به) قتل و تجاوز
و معصیت می‌گردد).^۲

→ دَمًا، فَيُدْفَعُ إِلَيْهِ شِبْهُهُ الْمِحْجَمَةَ أَوْ فَوْقَ ذَلِكَ؛ فَيَقَالُ لَهُ: هَذَا سَهْمُكَ مِنْ دَمِ فُلَانٍ. فَيَقُولُ:
يَا رَبِّ، إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّكَ قَبَضْتَنِي وَ مَا سَفَكْتُ دَمًا؛ فَيَقُولُ: بَلَى، وَ لَكِنَّكَ سَمِعْتَ مِنْ فُلَانٍ
رِوَايَةَ كَذَا وَ كَذَا، فَرَوَيْتَهَا عَلَيْهِ، فَتَقَلَّتْ عَلَيْهِ حَتَّى صَارَتْ إِلَى فُلَانِ الْجَبَّارِ، فَقَتَلَهُ عَلَيْهَا؛
وَ هَذَا سَهْمُكَ مِنْ دَمِي».

۱. سوره بقره (۲)، آیه ۶۱.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۹۵، ح ۱۵، باب ۳۴ از ابواب امر به معروف و نهی از
منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۵۱، ح ۲۱۴۹۱: «وَ بِالْإِسْنَادِ، عَنْ يُونُسَ، عَنِ ابْنِ
مُسْكَانَ، عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام، وَ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا

←

به اضافه روایات دیگری در همین معنا و همه آنها دلالت دارد بر اینکه افشای سرّ تنها در عقایدی است که اگر آشکار شود، برای صاحبش ضرری به همراه دارد؛ پس نقل آنچه مشتمل بر این اسرار است با تقیه - ای که به هنگام ترس بر خود و بر غیر به آن امر شده است - منافات دارد. پس این قسم چهارمی جدای از سه قسم اول نیست.

→ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّنَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ، قَالَ: وَاللَّهِ مَا قَتَلُوهُمْ بِأَيْدِيهِمْ، وَلَا ضَرَبُوهُمْ بِأَسْبَابِهِمْ، وَلَكِنَّهُمْ سَمِعُوا أَحَادِيثَهُمْ فَأَذَاعُوهَا، فَأَخَذُوا عَلَيْهَا، فَجُتِلُوا، فَصَارَ قِتْلًا وَاعْتِدَاءً وَ مَعْصِيَةً.

تنبیه دهم: ذکر نام حضرت مهدی علیه السلام در عصر ما

در میان گروهی از محدثین، مشهور است که نامیدن حضرت مهدی (ارواحنا له الفداء) با نام خاص ایشان حرام است، ولی با القاب معروف ایشان اشکالی ندارد. آیا - آن گونه که علامه مجلسی در جلد ۵۱ «بحار الانوار» از بعضی این نظر را نقل کرده‌اند - این حکم مخصوص زمان غیبت صغرای ایشان بوده و ربطی به زمان غیبت کبری ندارد؟ یا اینکه حکم عامی است که تمام زمان‌ها و مکان‌ها را شامل می‌شود تا زمانی که حضرتش ظهور کند و زمین را پر از قسط و عدل نماید آن گونه که پر از ظلم و جور گشته؟ یا اینکه حرمت این کار دائر مدار تقیه و خوف می‌باشد؛ اگر ترسی در کار نباشد جائز، و به هنگام ترس از خطر حرام است؟

البته این حکم اختصاص به حضرت مهدی (ارواحنا فداه) نداشته و در مورد سایر ائمه علیهم السلام نیز جاری است؛ این قول را مرحوم شیخ حرّ عاملی، در «وسایل» اختیار کرده‌اند. در ابتدا روایات این باب را ذکر می‌کنیم و سپس نظر خود را بیان خواهیم کرد.

روایات این باب به چند گروه تقسیم می‌شود:

گروه اول: روایاتی که به طور مطلق - بدون هیچ تقيه‌ای از نظر زمان و مکان - بر حرمت نامیدن حضرت به اسم شریف ایشان دلالت دارد، و هیچ علت خاصی را برای آن ذکر نکرده‌اند.

۱. مرحوم کلینی رضی الله عنه از علی بن رئاب، از ابی عبد الله امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمودند: صاحب این امر را کسی بنام نمی‌خواند مگر کافر.^۱

۲. مرحوم کلینی رضی الله عنه از ریان بن صلت، روایت کرده که گفت: از ابوالحسن امام رضا علیه السلام شنیدم - در حالیکه از قائم از ایشان سوال کرده بودند - فرمودند: جسمش دیده نمی‌شود و با نامش نامیده نمی‌شود.^۲

۳. مرحوم صدوق رضی الله عنه در کتاب «اکمال الدین»^۳ از صفوان بن مهران،

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۸۶، ح ۴، باب ۳۳ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۳۸، ح ۲۱۴۵۶: «وَعَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَخْبُوبٍ، عَنِ ابْنِ رِئَابٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ لَا يُسَمِّيهِ بِاسْمِهِ إِلَّا كَاثِرٌ».

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۸۶، ح ۵، باب ۳۳ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۳۹، ح ۲۱۴۵۷: «وَعَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ ابْنِ فَضَالٍ، عَنِ الرَّيَّانِ بْنِ الصَّلْتِ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرَّضَاءَ عليه السلام، وَ سُئِلَ عَنِ الْقَائِمِ عليه السلام؛ فَقَالَ: لَا يُرَى جِسْمُهُ وَلَا يُسَمَّى اسْمُهُ».

۳. کمال الدین و تمام النعمة، ج ۲، ص ۳۳۳.

از امام صادق علیه السلام روایت کرده به حضرت عرض شد که آیا مهدی از فرزندان شما است؟ حضرت فرمودند: فرزند پنجم از هفتم است که شخص او از شما غایب بوده، و بر شما حلال نیست که او را به اسم بنامید.^۱

۴. مرحوم صدوق رضی الله عنه در «اکمال الدین»^۲ از محمد بن عثمان عمری، روایت کرده که گفت: توقیعی به خط حضرت که می شناسم خارج شد که نوشته بود: هر کس نام مرادر جمع مردم ببرد لعنت خدا بر او باد.^۳ بنابر اینکه این حکم مخصوص همان زمان نباشد؛ همان گونه که ظاهر اطلاق آن اینچنین است.

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۸۸، ح ۱۱، باب ۳۳ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۴۱، ح ۲۱۴۶۳: «وَعَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ إِدْرِيسَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي بِنِ نُوحٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ بَسَّانٍ، عَنْ صَفْوَانَ بْنِ مَهْرَانَ، عَنِ الصَّادِقِ علیه السلام، أَنَّهُ قِيلَ لَهُ: مَنْ الْمَهْدِيُّ مِنْ وُلْدِكَ؟ قَالَ: الْخَامِسُ مِنْ وُلْدِ السَّابِعِ، يَغِيبُ عَنْكُمْ شَخْصُهُ، وَ لَا يَحِلُّ لَكُمْ تَسْيِئَتُهُ».

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ج ۲، ص ۴۸۳.

۳. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۸۹، ح ۱۳، باب ۳۳ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۴۲، ح ۲۱۴۶۵: «وَعَنِ مُحَمَّدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ هَمَّامٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عُثْمَانَ الْعَمْرِيِّ، قَالَ: خَرَجَ تَوْقِيعٌ بِحِطِّ أَعْرَفُهُ: مَنْ سَمَّانِي فِي مَجْمَعٍ مِنَ النَّاسِ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ».

۵. مرحوم صدوق رحمته الله در «اکمال الدین»^۱ از عبدالعظیم حسنی، از محمد بن علی بن موسی علیه السلام، در مورد قائم علیه السلام روایت کرده که فرمودند: ولادتش بر مردم مخفی، و شخص او از مردم غایب است؛ و بر آنها حرام است که او را به اسم نام ببرند، و او هم نام رسول خدا و هم کنیه او است.^۲

گروه دوم: روایاتی که تصریح دارد به اینکه نباید حضرت را به اسم نامید تا زمانی که قیام کند و زمین را همان‌گونه که پر از ظلم و جور شده پر از عدل نماید:

۱. علامه مجلسی رحمته الله در «بحار الانوار»^۳ از محمد بن زیاد ازدی، از موسی بن جعفر علیه السلام، به هنگام ذکر قائم (عج) روایت کرده که فرمودند: ولادتش بر مردم مخفی است، و نامیدن حضرت بر مردم حلال نیست تا خداوند او را ظاهر گرداند پس زمین را پر از قسط و عدل کند همان‌گونه که پر از ظلم و جور شده است.

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ج ۲، ص ۳۷۸.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۸۹، ح ۱۴، باب ۳۳ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (ببیروت)، ج ۱۶، ص ۲۴۲، ح ۲۱۴۶۶: «وَعَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ السَّنَائِيَّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ، عَنْ عَبْدِ الْعَظِيمِ الْحَسَنِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذِكْرِ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: يَخْفَى عَلَى النَّاسِ وَلَادَتُهُ، وَيَغِيبُ عَنْهُمْ شَخْصَهُ، وَ تَحْرُمُ عَلَيْهِمْ تَسْمِيَتُهُ، وَ هُوَ سَمِيَّ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ كُنْيَتُهُ؛ الْحَدِيثُ».

۳. بحار الأنوار (ببیروت)، ج ۵۱، ص ۳۲.

۲. علامه مجلسی رحمته الله از عبد العظیم حسنی، از ابی الحسن الثالث امام هادی علیه السلام روایت کرده که در مورد قائم (عج) فرمودند: «ذکر او با اسم حلال نیست تا زمانی که خروج کند پس زمین را پر از قسط و عدل کند همان‌گونه پر از ظلم و جور شده است...»^۱

۳. مرحوم کلینی رحمته الله به سند خود، از ابی هاشم داود بن قاسم جعفری، از ابی جعفر امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: شهادت می‌دهم بر مردی از فرزندان حسن که (به نام) نامیده نمی‌شود و باکنیه خوانده نمی‌گردد تا زمانی که امر او ظاهر گردد، پس زمین را پر از عدل کند همان‌گونه که پر از جور شده، او قائم است به امر حسن بن علی علیه السلام.^۲

۴. مرحوم صدوق رحمته الله در کتاب «اکمال الدین»^۳ به سند خودش، از عبد العظیم حسنی، از علی بن محمد علیه السلام روایت کرده که عبد العظیم اعتقاد و اقرارش به ائمه علیهم السلام را به حضرت عرضه کرد تا اینجا که گفت: سپس شما ای مولای من. امام به او فرمودند: و بعد از من فرزندانم

۱. بحار الأنوار (بیروت)، ج ۵۱، ص ۳۲.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۸۶، ح ۳، باب ۳۳ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۳۸، ح ۲۱۴۵۵: «وَعَنْ عِدَّةِ بَنِ أَصْحَابِنَا، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَرْقِيِّ، عَنْ أَبِي هَاشِمٍ دَاوُدَ بْنِ الْقَاسِمِ الْجَعْفَرِيِّ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام فِي حَدِيثِ الْخَضِرِ علیه السلام أَنَّهُ قَالَ: وَأَشْهَدُ عَلَى رَجُلٍ مِنْ وُلْدِ الْحَسَنِ، لَا يُسَمَّى وَلَا يُكْنَى، حَتَّى يَظْهَرَ أَمْرُهُ، فَيَمْلَأَهَا عَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ جُورًا، إِنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ علیه السلام».

۳. کمال الدین و تمام النعمة، ج ۲، ص ۳۸۰.

حسن، و چگونه خواهند بود مردم با جانشین بعد از او؟ گفتم: چگونه است؟ فرمودند: زیرا شخص او دیده نمی شود و یاد کردن او به اسم حلال نیست تا زمانی که خارج شود و زمین را پر از قسط و عدل کند. تا اینکه فرمودند: این دین من و دین پدران من است.^۱

گروه سوم: روایاتی که دلالت دارد بر اینکه در صورت وجود ترس، نامیدن حضرت به اسم جایز نیست:

۱. مرحوم کلینی رضی الله عنه با سند خود، از علی بن محمد، از ابی عبدالله صالحی روایت کرده که گفت: اصحاب ما از من درخواست کردند که بعد از ابی محمد علیه السلام از اسم و مکان امام سؤال کنم؛ پس جواب آمد: اگر بر اسم دلالت کنم آنرا فاش می کنند؛ و اگر مکانش را بدانند به سمت او دلالت می کنند.^۲

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۸۸، ح ۹، باب ۳۳ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۴۰، ح ۲۱۴۶۱: «مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، فِي كِتَابِ «إِكْمَالِ الدِّينِ» وَ فِي كِتَابِ «التَّوَجِيدِ»، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَحْمَدَ الدَّقَّاقِ، وَ عَلِيِّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْوَرَّاقِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ هَارُونَ، عَنْ عَبْدِ الْعَظِيمِ الْحَسَنِيِّ، عَنْ سَيِّدِنَا عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام أَنَّهُ عَرَضَ عَلَيْهِ اعْتِقَادُهُ وَإِقْرَارُهُ بِالْأَيْمَةِ عليه السلام، إِلَى أَنْ قَالَ: تُمْ أَنْتَ يَا مَسْؤُولِي؛ فَقَالَ لَهُ عليه السلام: وَمَنْ بَعْدِي ابْنِي الْحَسَنُ؛ فَكَيْفَ لِلنَّاسِ بِالْخَلْفِ مِنْ بَعْدِهِ. قُلْتُ: وَكَيْفَ ذَلِكَ؟ قَالَ: لِأَنَّهُ لَا يَرَى شَخْصَهُ، وَلَا يَحِلُّ ذِكْرُهُ بِاسْمِهِ، حَتَّى يَخْرُجَ فَيَمْلَأَ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا؛ إِلَى أَنْ قَالَ: فَقَالَ عليه السلام: هَذَا دِينِي وَ دِينُ آبَائِي».

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۸۷، ح ۷، باب ۳۳ از ابواب امر به معروف و نهی از

مرحوم شیخ حرّ عاملی رحمته اللّٰه بعد از نقل این حدیث می نویسد: این روایت دلالت دارد بر اینکه نهی از نامیدن حضرت، مختص موارد خوف و ایجاد مفسده است.

۲. مرحوم کلینی رحمته اللّٰه از عبدالله بن جعفر حمیری، از محمد بن عثمان عمری، روایت کرده که به او گفتند: تو جانشین را دیده‌ای؟ گفت: آری بخدا سوگند - تا اینکه گفت - اسم حضرت چیست؟ گفت: بر شما حرام است که از اسم او سؤال کنید، و این را از خودم نمی‌گویم چرا که من حق حلال و حرام کردن ندارم، بلکه از حضرت علیه السلام نقل می‌کنم. چرا که امر به دست سلطان است، همانا ابا محمد رفت و فرزندی بر جای نگذاشت - تا آنجا که گفت - اگر اسم آورده شود بدنبال او خواهند گشت، از خدا بترسید و دست از این کار بردارید.^۱

→ منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۴۰، ح ۲۱۴۵۹: «وَعَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الصَّالِحِيِّ قَالَ: سَأَلْتَنِي أَصْحَابُنَا بَعْدَ مُضِيِّ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام أَنْ أَسْأَلَ عَنِ الْإِسْمِ وَالْمَكَانِ؛ فَخَرَجَ الْجَوَابُ: إِنَّ دَلَّتْهُمْ عَلَى الْإِسْمِ أَذَاعُوهُ، وَإِنْ عَرَفُوا الْمَكَانَ دَلُّوا عَلَيْهِ».

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۸۷، ح ۸، باب ۳۳ از ابواب امر به معروف و نهی از

منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۴۰، ح ۲۱۴۶۰: «وَعَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، وَ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى، جَمِيعاً، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ الْحَمِيرِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عُثْمَانَ الْعَمَرِيِّ، فِي حَدِيثٍ، أَنَّهُ قَالَ لَهُ: أَنْتَ رَأَيْتَ الْخُلَفَ؟ قَالَ: إِي وَ اللَّهِ. إِلَى أَنْ قَالَ: قُلْتُ: فَلَا اسْمَ؟ قَالَ:

←

این روایت تقریباً صراحت دارد بر اینکه نهی از نامیدن حضرت به خاطر خوف بر ایشان است، و اینکه اگر اسم ایشان برده شود به دنبال او خواهند گشت؛ به این جهت از نام بردن حضرت نهی کرده بلکه آنرا در هاله‌ای از ابهام گذارده تا کسی که نمی‌داند اطلاع پیدا نکند و کسی که می‌داند بر او حرام شود.

۳. مرحوم صدوق رضی الله عنه در «اکمال الدین»^۱ از علی بن عاصم کوفی، روایت کرده که گفت: در توقیعات صاحب الزمان (عج) آمده است که ملعون است ملعون است کسی که من را در جمع مردم بنام بخواند.^۲ قید «در جمع مردم» دلالت دارد بر اینکه در غیر جمع آنها این کار جایز است؛ و - بنابر اینکه قید در این‌گونه موارد دلالت بر

→ مُحَمَّدٌ عَلَيْكُمْ أَنْ تَسْأَلُوا عَنْ ذَلِكَ. وَلَا أَقُولُ هَذَا مِنْ عِنْدِي، فَلَيْسَ لِي أَنْ أُحْلَلَ وَلَا أُحْرَمَ؛ وَلَكِنْ عَنْهُ عليه السلام؛ فَإِنَّ الْأَمْرَ عِنْدَ السُّلْطَانِ. أَنَّ أَبَا مُحَمَّدٍ مَضَىٰ وَ لَمْ يُخَلَّفْ وَ لَدَا إِلَىٰ أَنْ قَالَ: وَإِذَا وَقَعَ الْإِسْمُ وَقَعَ الطَّلَبُ؛ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَمْسِكُوا عَنْ ذَلِكَ».

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ج ۲، ص ۴۸۲.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۸۸، ح ۱۲، باب ۳۳ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۴۲، ح ۲۱۴۶۴: «وَعَنِ الْمُظَفَّرِ بْنِ جَعْفَرِ الْعَلَوِيِّ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مَسْعُودٍ، وَ حَيْدَرَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مَسْعُودٍ، عَنْ آدَمَ بْنِ مُحَمَّدِ الْبُلْجِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ الدَّقَّاقِ، وَ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ، قَالَا: سَمِعْنَا عَلِيَّ بْنَ عَاصِمِ الْكُوفِيِّ، يَقُولُ: خَرَجَ فِي تَوْقِيعَاتِ صَاحِبِ الزَّمَانِ عليه السلام: مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَنْ سَمَانِي فِي مَخْفَلٍ مِنَ النَّاسِ».

مفهوم داشته باشد - نهی از نام بردن حضرت صرفاً به جهت تقیه از مردم است.

۴. مرحوم صدوق رضی الله عنه از محمد بن همام، از محمد بن عثمان عمری روایت کرده که گفت: توقیعی به خط حضرت صادر شد که: هر کس مرا در جمع مردم به نام بخواند پس لعنت خدا بر او باد.^۱ دلالت این روایت مانند روایت سابق است.

۵. در «بحار الانوار»^۲ از ابی خالد کابلی، روایت کرده که گفت: زمانی که علی بن الحسین علیه السلام رحلت فرمودند، بر محمد بن علی

۱. وسائل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۸۹، ح ۱۳، باب ۳۳ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۴۲، ح ۲۱۴۶۵: «وَعَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ هَمَّامٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عُثْمَانَ الْعُمَرِيِّ قَالَ: خَرَجَ تَوْقِيعٌ بِحَطِّ أَعْرَفَةَ: مَنْ سَمَّانِي فِي مَجْمَعٍ مِنَ النَّاسِ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ».

۲. بحار الأنوار (بیروت)، ج ۵۱، ص ۳۱: «الغیبة، للنعمانی عَبْدُ الْوَاحِدِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرٍ، عَنْ ابْنِ أَبِي الْخَطَّابِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَنَانَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى الْخُنْزَعَمِيِّ، عَنْ الضَّرِيرِيِّ، عَنْ أَبِي خَالِدِ الْكَابَلِيِّ، قَالَ: لَمَّا مَضَى عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ، دَخَلْتُ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْبَاقِرِ عليه السلام، فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، قَدْ عَرَفْتُ انْقِطَاعِي إِلَى أَبِيكَ وَأُنْسِي بِهِ وَوَحْشَتِي مِنَ النَّاسِ. قَالَ: صَدَقْتَ يَا بَا خَالِدٍ، تُرِيدُ مَاذَا؟ قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، قَدْ وَصَفَ لِي أَبُوكَ صَاحِبَ هَذَا الْأَمْرِ بِصِفَةٍ لَوْ رَأَيْتُهُ فِي بَعْضِ الطَّرِيقِ لَأَخَذْتُ بِيَدِهِ. قَالَ: فَتُرِيدُ مَاذَا يَا خَالِدٍ؟ قَالَ: أُرِيدُ أَنْ تُسَمِّيَنِي لِي حَتَّى أَعْرِفَهُ بِاسْمِهِ. فَقَالَ: سَأَلْتَنِي وَاللَّهِ يَا بَا خَالِدٍ عَنْ سُؤْلِ مُجْهِدٍ، وَ لَقَدْ سَأَلْتَنِي عَنْ أَمْرٍ مَا لَوْ كُنْتُ مُحَدَّثًا بِهِ أَحَدًا لَحَدَّثْتُكَ، وَ لَقَدْ سَأَلْتَنِي عَنْ أَمْرٍ لَوْ أَنَّ بَنِي فَاطِمَةَ عَرَفُوهُ، حَرَّضُوا عَلَيَّ أَنْ يَقْطَعُوهُ بَضْعَةً بَضْعَةً».

امام باقر علیه السلام وارد شدم و عرض کردم: فدایت شوم می دانی که به پدرت وابسته بودم و به او انس داشتم و از مردم وحشت داشتم؛ امام فرمودند: راست می گویی ای ابا خالد، چه می خواهی؟ عرض کردم: فدایت شوم، پدرت برای من صاحب این امر را به صفتی توصیف کرده که اگر او را در بعضی از راهها ببینم دستش را خواهم گرفت. امام فرمودند: پس چه می خواهی ای ابا خالد؟ عرض کردم: می خواهم که نام او را به من بگویی که او را به نام بشناسم. حضرت فرمودند: ای ابا خالد، به خدا قسم سؤال سختی پرسیدی و از امری سؤال کردی که اگر به احدی گفته بودم به تو نیز می گفتم؛ و از امری سؤال کردی که اگر بنی فاطمه آنرا می شناختند میل داشتند بر اینکه او را قطعه قطعه کنند.

بنابر اینکه سخن حضرت: «اگر بنی فاطمه...» دلالت کند بر اینکه بعضی از آنها قصد بر ضرر زدن به او دارند، چه برسد به غیر بنی فاطمه؛ به همین خاطر از ترس ضرر زدن به حضرت، نام ایشان را نبردند تا پوشیده بماند و شناخته نشود و دست مخالفین به او نرسد. از تمامی این روایات استفاده می شود که مخفی نگهداشتن اسم حضرت به علت امر خاصی که تعبدی باشد نیست، بلکه بر اساس تقیه است با همان شرایط تقیه، نه چیز دیگر.

گروه چهارم: روایاتی که دلالت دارد بر اینکه ائمه علیهم السلام یا اصحاب

ایشان در موارد فراوانی حضرت را به اسم نامیده‌اند بدون اینکه نهی ای از آنها صادر شده باشد.

۱. مرحوم صدوق علیه السلام در «اکمال الدین»^۱ با سند خود، از محمد بن ابراهیم کوفی روایت کرده که ابا محمد حسن بن علی العسکری علیه السلام برای برخی از افرادی که نام آنها را بردند گوشت قربانی فرستادند و فرمودند: «این عقیقه فرزندم محمد است».^۲ در این روایت صراحتاً نام حضرت را برده‌اند و تلویحاً هم اجازه تصریح به اسم را به دیگران داده‌اند.

۲. مرحوم صدوق علیه السلام از ابی غانم خادم روایت کرده که گفت: برای ابی محمد علیه السلام فرزندی به دنیا آمد پس او را محمد نامید و روز سوم او را به اصحاب خود نشان داد و فرمود این صاحب شما (بعد از من) است.^۳

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ج ۲، ص ۴۳۲.

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۸۹، ح ۱۵، باب ۳۳ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (ببیروت)، ج ۱۶، ص ۲۴۳، ح ۲۱۴۶۷: «وَعَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكَّلِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ الْحُمَيْرِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ الْكُوفِيِّ، أَنَّ أَبَا مُحَمَّدٍ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ الْعَسْكَرِيِّ علیه السلام، بَعَثَ إِلَيَّ بَعْضَ مَنْ سَمَّاهُ، شَاةً مَذْبُوحَةً، وَقَالَ: هَذِهِ مِنْ عَقِيْقَةِ ابْنِي مُحَمَّدٍ».

۳. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۸۹، ح ۱۶، باب ۳۳ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

این حدیث هر چند دلالت بر نامیدن حضرت از جانب ائمه علیهم السلام ندارد، ولی اگر این کار ممنوع بود ابوغانم خادم به آن پیشی نمی‌گرفت، پس دلیلی بر اینست که امام عسکری علیه السلام برای او و امثال او به نام حضرت تصریح کرده است.

۳. مرحوم کلینی رحمته الله از علان رازی، از بعض اصحاب ما، روایت کرده است زمانی که جاریه ابی محمد علیه السلام حامله شد، حضرت به او فرمود: فرزندی را حمل خواهی کرد و اسم او محمد است و او قائم بعد از من است.^۱

و اینکه راویان، این روایت را یکی پس از دیگری نقل کرده‌اند، شاهد خوبی بر جواز نامیدن حضرت به اسم می‌باشد.

۴. مرحوم صدوق رحمته الله از ابی نصره، از ابی جعفر امام باقر علیه السلام، از جابر بن عبدالله روایت کرده که نزد فاطمه علیه السلام صحیفه‌ای از دره

→ وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۴۳، ح ۲۱۴۶۸: «وَعَنْهُ، عَنِ الْجَمِيرِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ الْعَلَوِيِّ، عَنْ أَبِي غَانِمِ الْخَادِمِ، قَالَ: وَوُلِدَ لِأَبِي مُحَمَّدٍ علیه السلام مَوْلُودٌ، فَسَمَّاهُ مُحَمَّدًا، وَعَرَضَهُ عَلَى أَصْحَابِهِ يَوْمَ الثَّلَاثِ، وَقَالَ: هَذَا صَاحِبُكُمْ».

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۹۰، ح ۱۷، باب ۳۳ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۴۳، ح ۲۱۴۶۹: «وَعَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِصَامٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ الْكَلْبِيِّ، عَنْ عَلَانَ الرَّازِيِّ، عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا، أَنَّهُ لَمَّا حَمَلَتْ جَارِيَةٌ أَبِي مُحَمَّدٍ علیه السلام، قَالَ: سَتَحْمِلِينَ وَكَلْدًا، وَاسْمُهُ مُحَمَّدٌ، وَهُوَ الْقَائِمُ مِنْ بَعْدِي».

یافته که در آن اسامی ائمه از فرزندانش وجود داشته، پس آن را خوانده است تا آنکه می‌گوید: ابوالقاسم محمد بن الحسن، حجة الله علی خلقه، القائم؛ مادر او جاریه‌ای است که اسم او نرجس است.^۱ نقل همه راویان روایت و همچنین نقل جابر دلیل بر آنست که منعی برنامیدن حضرت به اسم در تمامی حالات و موقعیت‌ها وجود ندارد.

۵. مرحوم صدوق علیه السلام از ابی جارود، از ابی جعفر امام باقر علیه السلام، از پدرانش علیهم السلام روایت کرده که فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر فرمودند: در آخر الزمان مردی از فرزندان من خواهد آمد، و صفات و احوال قائم را ذکر فرمود تا جایی که فرمودند: او دو اسم دارد: اسمی که مخفی است و آن احمد است، و اسمی که آشکار است که محمد است.^۲

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۹۰، ح ۱۸، باب ۳۳ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۴۳، ح ۲۱۴۷۰: «وَعَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْرَاهِيمَ الطَّالِقَانِيِّ، عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ الْقَطَّانِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَعِيدٍ، عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ أَبِي عَمْرٍو، عَنْ صَدَقَةَ بْنِ أَبِي مُوسَى، عَنْ أَبِي نَضْرَةَ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ فَاطِمَةَ علیها السلام أَنَّهُ وَجَدَ مَعَهَا صَحِيفَةً مِنْ دُرَّةٍ، فِيهَا أَسْمَاءُ الْأَيِّمَةِ مِنْ وُلْدِهَا، فَقَرَأَهَا إِلَيَّ أَنْ قَالَ: أَبُو الْقَاسِمِ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ، حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ، الْقَائِمُ، أُمُّهُ جَارِيَةٌ اسْمُهَا نَرْجِسٌ».

۲. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۹۰، ح ۱۹، باب ۳۳ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

۶. مرحوم صدوق علیه السلام با سندهای فراوان، از حسن بن محبوب، از ابی جارود، از ابی جعفر امام باقر علیه السلام، از جابر روایت کرده که گفت: بر فاطمه علیه السلام وارد شدم در حالیکه جلوی حضرت لوحی بود که در آن اسامی اوصیا از فرزندانش وجود داشت. دوازده نفر شمردم که آخر آنها قائم بود، نام سه تای آنها محمد، و چهار تای آنها علی.^۱

۷. مرحوم صدوق علیه السلام از مفضل بن عمر، روایت کرده که گفت: بر امام صادق علیه السلام وارد شدم و گفتم: کاش جانشین بعد از خودتان را برای ما مشخص می فرمودید. حضرت فرمودند: امام بعد از من فرزندانم موسی است. و آن جانشینی که امید به آنست و در انتظار

→ وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۴۴، ح ۲۱۴۷۱: «وَعَنْ عَلِيِّ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ مُوسَى، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْكُوفِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ الْبُرُومَكِيِّ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مَالِكٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ، عَنْ أَبِي الْجَارُودِ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ، عَنْ آبَائِهِ عليهم السلام قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام عَلِيُّ الْمُنْتَبِرِ: يَخْرُجُ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِي فِي آخِرِ الزَّمَانِ؛ وَ ذَكَرَ صِفَةَ الْقَائِمِ وَ أَحْوَالَهُ إِلَى أَنْ قَالَ: لَهُ اسْمَانِ، اسْمٌ يَخْفَى وَ اسْمٌ يَظُنُّ، فَأَمَّا الَّذِي يَخْفَى فَأَحْمَدُ، وَأَمَّا الَّذِي يَظُنُّ فَمُحَمَّدٌ؛ الْحَدِيثُ.»

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۹۰، ح ۲۰، باب ۳۳ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۴۴، ح ۵۲۱۴۷۲: «وَأَسَانِيدُهُ الْكَثِيرَةُ، عَنْ أَحْسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ أَبِي الْجَارُودِ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام، عَنْ جَابِرٍ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى فَاطِمَةَ عليها السلام وَ بَيْنَ يَدَيْهَا لَوْحٌ، فِيهِ أَسْمَاءُ الْأَوْصِيَاءِ مِنْ وُلْدِهَا، فَعَدَدْتُ اثْنَيْ عَشَرَ، أَخْرَجَهُمُ الْقَائِمُ؛ ثَلَاثَةٌ مِنْهُمْ مُحَمَّدٌ، وَ أَرْبَعَةٌ مِنْهُمْ عَلِيُّ.»

آنند محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی است.^۱
 ۸. مرحوم طبرسی رحمته الله در «اعلام الوری»^۲ از محمد بن عثمان
 عمری، از پدرش، از ابی محمد حسن بن علی علیه السلام در خبری که
 حضرت آنرا از پدراناش علیه السلام روایت کرده آورده است که: زمین از
 حجت خدا بر خلقش خالی نمی شود و هر کس بمیرد و امام زمان
 خویش را نشناسد به مر جاهلیت مرده است؛ پس فرمود: این
 سخن حق است همان گونه که روز حق است. گفته شد: ای فرزند
 رسول خدا صلی الله علیه و آله حجت و امام بعد از تو کیست؟ فرمود: فرزندانم
 محمد، او امام و حجت بعد از من است؛ پس هر که بمیرد و او را
 نشناسد به مر جاهلیت مرده است.^۳

۱. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۹۱، ح ۲۲، باب ۳۳ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۴۵، ح ۲۱۴۷۴: «وَعَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ الدَّقَاقِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ، عَنْ عَمِّهِ الْحُسَيْنِ بْنِ زَيْدٍ، عَنِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى الصَّادِقِ عليه السلام فَقُلْتُ: لَوْ عَهَدْتَ إِلَيْنَا فِي الْخَلْفِ مِنْ بَعْدِكَ؛ فَقَالَ: الْإِمَامُ بَعْدِي ابْنِي مُوسَى، وَالْخَلْفُ الْمَأْمُولُ الْمُتَنْظَرُ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى».

۲. اعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۲۵۳.

۳. وسایل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۹۱، ح ۲۳، باب ۳۳ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

صاحب وسایل، در آخر باب ۳۳ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر، سخن خوبی دارد آنجا که می نویسد: «احادیثی که تصریح به اسم مهدی محمد بن حسن علیه السلام دارد و امر به نامیدن حضرت نموده - خواه به طور عموم یا خصوص، تصریحی یا تلویحی، از جهات فعل یا تقریر - در روایات و زیارات و دعاها و تعقیبات و تلقین و غیر اینها جداً فراوان است». سپس در حاشیه بر آخر احادیث این باب اضافه کرده اند که: «گروهی از علمای ما در کتاب های حدیث و اصول و کلام و غیر آن به اسم حضرت تصریح کرده اند از جمله آنها علامه محقق، و مقداد، و مرتضی، و ابن طاووس، و...؛ و کسی که منع کرده باشد نادر است. و ما در رساله مجزایی این بحث را تحقیق کرده ایم».

این بود آنچه در این باب از روایات و کلمات اصحاب وارد شده است.

→ وسائل الشیعة (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۴۶، ح ۲۱۴۷۵: «وَ بِإِسْنَادِهِ، عَنِ ابْنِ بَابُوَيْهٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ الطَّالِقَانِيِّ، عَنْ أَبِي عَلِيِّ مُحَمَّدِ بْنِ هَمَّامٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عُثْمَانَ الْعُمَرِيِّ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ عليه السلام فِي الْخَبَرِ الَّذِي رُوِيَ عَنْ آبَائِهِ عليهم السلام: أَنَّ الْأَرْضَ لَا تَحْلُو مِنْ حُجَّةٍ لِلَّهِ عَلَى خَلْقِهِ، وَ أَنَّ مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً. فَقَالَ: إِنَّ هَذَا حَقٌّ كَمَا أَنَّ النَّهَارَ حَقٌّ. فَقِيلَ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، فَمَنْ الْحُجَّةُ وَ الْإِمَامُ بَعْدَكَ؟ فَقَالَ: ابْنِي مُحَمَّدٌ؛ هُوَ الْإِمَامُ وَ الْحُجَّةُ بَعْدِي، فَمَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْهُ مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً».

مختار ما

شک نیست که قول به ممنوع بودن نامیدن حضرت به اسم، به عنوان حکمی تعبدی، کلامی است خالی از تحقیق؛ هر چند بعضی بزرگان به آن تصریح کرده‌اند. بلکه ظاهر اینست که ممنوع بودن این کار دایر مدار وجود و عدم ملاک تقیه است، و در جایی که ملاک تقیه وجود نداشته باشد - مانند زمان ما - منعی نیز وجود نخواهد داشت.

و آنچه علامه مجلسی رحمته الله علیه - بعد از ذکر بعضی روایات که دلالت بر نهی از نامیدن حضرت تا زمانی که قائم ظهور کند دارد - افاده فرموده به اینکه: «این روایات صراحت دارد بر اینکه قول کسانی که ممنوعیت نامیدن حضرت به اسم را، مخصوص زمان غیبت صغرا می‌دانند - و برای اثبات آن به علت‌های من درآوردی و دلایل وهمی^۱ اعتماد کرده‌اند - صحیح نیست»، جداً ممنوع است؛ زیرا دانستیم که این سخن از سر علل من درآوردی و دلایل وهمی نیست، بلکه در روایات فراوانی به آن تصریح شده که کم از سایر روایات ندارد؛ علاوه بر اینکه روایاتی که دلالت بر جواز تسمیه و تصریح به اسم حضرت داشت - و در گروه چهارم گفتیم - از نظر تعداد بیشتر و از نظر دلالت قوی تر از سایر روایات بود.

۱. «العلل المستنبطه، والاستبعادات الوهمیه».

نتیجه اینکه منع از نامیدن حضرت به اسم، دایر مدار خوف بر حضرت علیه السلام، یا خوف بر ما، بر اساس موازینی است که در تقیه معتبر است، به چند دلیل:

۱. این راه تنها راه جمع بین اخبار، و حمل روایات مطلق بر مقید است. بنابراین روایات گروه اول، و بلکه گروه دوم نیز که جزو روایات مطلق می‌باشند - چرا که از ناحیه وجود خوف و عدم آن مطلق می‌باشند، هر چند منع در آنها تا زمان ظهور حضرت است و این قید منافاتی با تقیید به آنچه ذکر کردیم ندارد - با روایات گروه سوم که دلالت بر دوران حکم بر مدار تقیه داشت، مقید می‌شوند. و اگر این‌گونه نشود، یا با هم تعارض کرده و ساقط می‌شوند - اگر قائل شویم که هر گروه از روایات، به سبب اینکه متضافر است قطعی یا شبیه قطعی محسوب می‌شود - و یا بنا بر اینکه اسناد روایات ظنی است، قائل به تخییر می‌شویم؛ که در اینصورت می‌توان حکم به جواز داد.

و از قوی‌ترین قرینه‌ها بر راه جمعی که ذکر کردیم روایات گروه چهارم است که فی الجمله تصریح به جواز تسمیه داشت؛ و کاش می‌دانستیم کسانی که قائل به حرمت تسمیه بطور مطلق شده‌اند، در مورد این گروه از روایات که جداً متضافرند چه می‌گویند؟ آیا کنار گذاردن همه این روایات با وجود فتوای بسیاری از اصحاب بر طبق

آنها، امکان دارد؟ یا ترجیح غیر این روایات بر اینها ممکن است؟ هرگز؛ هیچ راه حلی نیست مگر آنچه که ذکر کردیم.

۲. روایات فراوانی از طرق اهل بیت علیهم السلام و اهل سنت وارد شده در آنها تصریح شده است به اینکه نام مهدی نام پیامبر صلی الله علیه و آله و کنیه او کنیه پیامبر صلی الله علیه و آله است. و معلوم است که این گونه روایات نیز کم از تسمیه ندارد، زیرا ظاهر بعضی از روایات که دلالت بر عدم ذکر اسم داشت بخاطر عدم دلالت بر حضرت بود، به نحوی که مخاطب نداند که اسم حضرت چیست، نه اینکه صرف تلفظ به اسم ممنوع باشد. مگر بگوییم که این سخن اگرچه مفاد بعضی از اخبار باب است، ولی با بعض روایات دیگر که دلالت بر حرمت تلفظ دارد، - نه حرمت دلالت بر حضرت، هر چند به کنایه باشد - منافات دارد.

۳. اینکه بخواهیم بگوییم که تلفظ به اسم شریف حضرت بدون تقیه و هر محذور دیگری، حرام است، با وجود اینکه دلالت بر حضرت با کنایه، یا با مثل م ح م د جایز است، نیاز به تعبد شدیدی دارد. چه مشکلی در ذکر اسم شریف حضرت در لفظ وجود دارد وقتی ذکر آن با کنایه جایز است؟! مانند اینکه بگوییم اسم حضرت اسم جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله است، یا اینکه با حروف جداگانه نام حضرت را ذکر کنیم، آن هم در فرضی که هیچ محذوری در ظاهر وجود ندارد. کجای احکام اسلام شبیه چنین حکمی می توان یافت؟

و این استبعاد اگرچه به خودی خود در احکام فقهی دلیل محسوب نمی‌شود، ولی می‌تواند تأییدی برای آنچه ذکر کردیم تلقی شود. و روایاتی که در عدم جواز تصریح به اسم سایر ائمه علیهم‌السلام به هنگام تقیه وارد شده نیز مؤید سخن ما است؛ مانند آنچه مرحوم کلینی رحمته‌الله با اسناد خودش، از عنبسه، از ابی عبد الله امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمودند: از ذکر نام علی و فاطمه علیهما‌السلام پرهیزید، چرا که چیزی به مانند نام علی و فاطمه مردم را به خشم نمی‌آورد!^۱ و تعجب از مرحوم صدوق رحمته‌الله است که طبق آنچه از ایشان حکایت شده بعد از اعتراف به تصریح به اسم حضرت در روایت لوح، گفته‌اند: این حدیث، این‌گونه در تسمیه قائم وارد شده است، ولی نظر من نهی از تسمیه است.^۲ در حالیکه دانستیم که تصریح به

۱. وسائل الشیعه (اسلامیه)، ج ۱۱، ص ۴۸۶، ح ۲، باب ۳۳ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر؛

وسائل الشیعه (بیروت)، ج ۱۶، ص ۲۳۸، ح ۲۱۴۵۴: «وَعَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبرَاهِيمَ، عَنْ صَالِحِ بْنِ السُّنْدِيِّ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ بُشَيْرٍ، عَنْ عُنْبَسَةَ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه‌السلام قَالَ: إِنَّا كُنْمُ وَ ذَكَرَ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ عليهما‌السلام؛ فَإِنَّ النَّاسَ لَيَسُّ شَيْءٌ أَبْغَضَ إِلَيْهِمْ مِنْ ذِكْرِ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ عليهما‌السلام».

۲. البته این سخن ایشان به معنی اینست که روایات منع‌کننده را قوی تر می‌دانند و عمل بر طبق آنها را ترجیح می‌دهند. متن عبارت ایشان این‌گونه است: «قال مصنف هذا الكتاب رحمه الله جاء هذا الحديث هكذا بتسمية القائم عليه‌السلام، والذي أذهب إليه ما روى في النهي من تسميته، وسيأتي ذكر ما روينا في ذلك من الأخبار في باب أضعه في هذا الكتاب لذلك، إن شاء الله تعالى ذكره». (كمال الدين و تمام النعمة، ج ۱، ص ۳۰۷).

اسم شریف حضرت منحصر به روایت لوح نبوده، و دلیل ما منحصر به روایات گروه چهارم - که تصریح به اسم داشت - نیست؛ با این وجود چرا ایشان قول به جواز به هنگام عدم تقیه را اختیار نکرده‌اند آن‌گونه که صاحب وسایل اختیار کرده و از ظاهر قول بسیاری از اصحاب بر می‌آید؟ شاید دلیل آن رعایت احتیاط بوده است؛ ولی هر چند این قول موافق احتیاط است اما احتیاط در عمل خود شخص حرفی است و فتوای به احتیاط حرف دیگر؛ خلاصه اینکه این احتیاط احتیاط ضعیفی است و مراعات آن واجب نیست. نتیجه تمام آنچه گفتیم این می‌شود که نامیدن حضرت به اسم شریفشان که همان محمد بن حسن عسکری (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است در امثال زمان ما که از این جهت تقیه‌ای وجود ندارد، جایز است.

بحث از احکام تقیه و فروع آن در اینجا به پایان رسید.

جمادی الاولی ۱۳۹۲ هجری قمری. و الحمد لله.

ترجمه و تحقیق این قاعده در صبح پنجشنبه ۱۵ اسفند ماه ۱۳۹۲ هجری

شمسی (جمادی الاولی ۱۴۳۵ ه.ق) پایان یافت.

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

فهرست منابع

١. القرآن الكريم.
٢. نهج البلاغة، گردآورنده فرمایشات امام، امير المؤمنين عليه السلام، سيد رضى، محمد بن حسين موسى. مؤسسه نهج البلاغه، قم، ١٤١٤ ق.
٣. أحكام القرآن، أحمد بن على الرازى الجصاص أبوبكر، دار احياء التراث العربى، بيروت، ١٤٠٥ ق.
٤. أسباب رفع العقوبة، شيخ الإسلام ابن تيمية، على بن نايف الشحود.
٥. أسد الغابة فى معرفة الصحابة، عز الدين بن الأثير أبو الحسن على بن محمد الجزرى، دارالفكر، بيروت، ١٤٠٩.
٦. إعلام الورى بأعلام الهدى، طبرسى، فضل بن حسن، آل البيت، قم، ١٤١٧ ق.
٧. الاحتجاج، طبرسى، احمد بن على، نشر مرتضى، مشهد، ١٤٠٣ ق.
٨. الإرشاد فى معرفة حجج الله على العباد، مفيد، محمد بن محمد، كنگره شيخ مفيد، قم، ١٤١٣ ق.

۹. الاستقامة، أحمد بن عبد الحلیم بن تیمیة الحرانی أبو العباس،
جامعة الإمام محمد بن سعود، المدينة المنورة، ۱۴۰۳ ق.
۱۰. الأمالی، طوسی، ابو جعفر، محمد بن حسن، دار الثقافة، قم،
۱۴۱۴ ق.
۱۱. الإمامة و السياسة، ابن قتیبة دینوری، دار الاضواء، بیروت،
۱۴۱۰ ق.
۱۲. البداية و النهاية، أبو الفداء اسماعیل بن عمر بن کثیر
الدمشقی، دار الفكر، بیروت، ۱۴۰۷ ق.
۱۳. البیان، عاملی، شهید اول، محمد بن مکی، محقق، قم، ۱۴۱۲ ق.
۱۴. التبیان فی تفسیر القرآن، طوسی، محمد بن حسن، دار احیاء
التراث العربی، بیروت.
۱۵. التفسیر المنسوب إلى الإمام الحسن العسکری علیه السلام، حسن بن
علی علیه السلام، امام یازدهم، مدرسة الإمام المهدي (عج)، قم، ۱۴۰۹ ق.
۱۶. التفسیر الکبیر، فخرالدین الرازی، دارالکتب العلمیة،
بیروت، ۱۴۲۱ ق.
۱۷. الجامع لأحكام القرآن، أبو عبد الله محمد بن أحمد بن
أبی بکر بن فرح الأنصاری الخزرجی شمس الدین القرطبی،
دارعالم الکتب، الرياض، ۱۴۲۳ ق.
۱۸. الخصال، ابن بابویه، محمد بن علی، جامعه مدرسین، قم،
۱۳۶۲ ش.

١٩. الدر المنثور، عبد الرحمن بن الكمال جلال الدين السيوطي، دار الفكر، بيروت، ١٩٩٣ م.
٢٠. السرائر الحاوي لتحرير الفتاوى، حلّي، ابن ادريس، محمد بن منصور بن احمد، دفتر انتشارات اسلامي وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم، قم، ١٤١٠ ق.
٢١. السنن الكبرى وفي ذيله الجوهر النقي، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علي البيهقي، مجلس دائرة المعارف النظامية، حيدر آباد، هند، ١٣٤٤ ق.
٢٢. الصحاح - تاج اللغة و صحاح العربية، جوهري، اسماعيل بن حماد، دار العلم للملايين، بيروت، ١٤١٠ ق.
٢٣. الغدير، علامه اميني، مركز الغدير، قم، ١٤١٦ ق.
٢٤. القواعد و الفوائد، عاملي، شهيد اول، محمد بن مكّي، كتابفروشي مفيد، قم.
٢٥. الكافي، كليني، ابو جعفر، محمد بن يعقوب، دار الحديث للطباعة و النشر، قم، ١٤٢٩ ق.
٢٦. الكافي، كليني، ابو جعفر، محمد بن يعقوب، دار الكتب الإسلامية، تهران، ١٤٠٧ ق.
٢٧. الكامل في التاريخ، عز الدين أبو الحسن علي بن ابى الكرم المعروف بابن الأثير، دار صادر، بيروت، ١٣٨٥.
٢٨. المبسوط، شمس الدين أبو بكر محمد بن أبى سهل

- السرخسى، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، بيروت، ١٤٢١ ق.
٢٩. المجلد من السنن، أحمد بن شعيب أبو عبد الرحمن النسائي، مكتب المطبوعات الإسلامية، حلب، ١٤٠٦ ق.
٣٠. المحاسن، برقي، أبو جعفر، أحمد بن محمد بن خالد، دار الكتب الإسلامية، قم، ١٣٧١ ق.
٣١. المصنّف، أبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبة العبسي الكوفي، دار القبلة.
٣٢. الموسوعة الفقهية الكويتية، وزارة الأوقاف والشئون الإسلامية، جلد ١ تا ٢٣، دار السلاسل - كويت، جلد ٢٤ تا ٣٨، دار الصفوه - مصر، جلد ٣٩ تا ٤٥، الوزارة، كويت، از ١٤٠٤ تا ١٤٢٧.
٣٣. انوار الأصول، مكارم شيرازي، ناصر، تقارير قدسي، أحمد. مدرسه الامام على بن ابى طالب عليه السلام، قم.
٣٤. أوائل المقالات في المذاهب و المختارات، شيخ مفيد، المؤتمر العالمي للشيخ المفيد، قم، ١٤١٣ ق.
٣٥. بحار الأنوار، مجلسي، محمد باقر بن محمد تقى. دار إحياء التراث العربى، بيروت، ١٤٠٣ ق.
٣٦. تاريخ اليعقوبى، أحمد بن أبى يعقوب بن جعفر بن وهب المعروف باليعقوبى، دار صادر، بيروت.
٣٧. تاريخ بغداد، البغدادي، أحمد بن على أبو بكر الخطيب، دارالكتب العلمية، بيروت.

٣٨. تصحيح اعتقادات الإمامية، مفيد، محمد بن محمد، كنگره شيخ مفيد، قم، ١٤١٤ ق.
٣٩. تفسير العياشي، عياشي، محمد بن مسعود، المطبعة العلمية، تهران، ١٣٨٠ ق.
٤٠. تفسير القرآن العظيم، القرشي الدمشقي، إسماعيل بن عمر بن كثير أبو الفداء، دار الفكر، بيروت، ١٤٠١ ق.
٤١. تفصيل وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة، عاملي، حرّ، محمد بن حسن، مؤسسه آل البيت عليه السلام، قم، ١٤٠٩ ق.
٤٢. تهذيب الأحكام، طوسي، ابو جعفر، محمد بن حسن، دار الكتب الإسلامية، تهران، ١٤٠٧ ق.
٤٣. جامع الاحاديث (الجامع الصغير وزوائده والجامع الكبير)، سيوطي، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر.
٤٤. جامع المقاصد في شرح القواعد، عاملي، كركي، محقق ثاني، علي بن حسين، مؤسسه آل البيت عليه السلام، قم، ١٤١٤ ق.
٤٥. جواهر الكلام في شرح شرائع الإسلام، نجفي، صاحب الجواهر، محمد حسن، دار إحياء التراث العربي، بيروت، ١٤٠٤ ق.
٤٦. حلية الأولياء وطبقات الأصفياء، أبو نعيم أحمد بن عبد الله الأصبهاني، دار الكتاب العربي، بيروت، ١٤٠٥ ق.
٤٧. رجال الكشي - اختيار معرفة الرجال، كشي، ابو عمرو، محمد بن عمر بن عبد العزيز، مؤسسه نشر دانشگاه مشهد، مشهد، ١٤٩٠ ق.

۴۸. رسائل ابی بکر الخوارزمی، دارالمکتبه الحیاة، بیروت، ۱۹۷۰م.
۴۹. رسائل فقهیه، دزفولی، مرتضی بن محمد امین انصاری، کنگره جهانی بزرگداشت شیخ اعظم انصاری، قم، ۱۴۱۴ ق.
۵۰. روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم والسبع المثانی، العلامة أبی الفضل شهاب الدین السید محمود الألوسی البغدادی، دار إحياء التراث العربی، بیروت.
۵۱. روض الجنان فی شرح إرشاد الأذهان، عاملی، شهید ثانی، زین الدین بن علی، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، قم، ۱۴۰۲ ق.
۵۲. سایت اینترنتی پایگاه اطلاع رسانی حوزه www.hawzah.net.
۵۳. سایت اینترنتی دانشنامه اسلامی www.wiki.ahlolbait.com.
۵۴. سایت اینترنتی ویکی فقه www.wikifegh.ir.
۵۵. شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید، ابن أبی الحدید، عبد الحمید بن هبه الله، مکتبه آیه الله المرعشی النجفی، قم، ۱۴۰۴ ق.
۵۶. صحیح البخاری، البخاری الجعفی، محمد بن إسماعیل أبو عبد الله، دار ابن کثیر، بیروت، ۱۴۰۷ ق.
۵۷. صفات الشیعة، ابن بابویه، محمد بن علی، أعلمی، تهران، ۱۳۶۲ ش.
۵۸. عاشورا، سعید داوودی و مهدی رستم نژاد، انتشارات امام علی بن ابیطالب علیه السلام، قم، ۱۳۸۷ ش.

٥٩. علل الشرائع، قمى، صدوق، محمد بن على بن بابويه، كتابفروشى داورى. قم. ١٣٨٦ ق.
٦٠. فتح البارى شرح صحيح البخارى، أحمد بن على بن حجر أبو الفضل العسقلانى الشافعى، دار المعرفة. بيروت، ١٣٧٩ ق.
٦١. فرائد الأصول، انصارى، مرتضى بن محمد امين، مجمع الفكر الاسلامى، قم.
٦٢. كتاب الطهارة، دزفولى، مرتضى بن محمد امين انصارى، كنگره جهانى بزرگداشت شيخ اعظم انصارى، قم، ١٤١٥ ق.
٦٣. كفاية الأثر فى النص على الأئمة الإثنى عشر، خزاز رازى، على بن محمد، بيدار، قم، ١٤٠١ ق.
٦٤. كمال الدين و تمام النعمة، ابن بابويه، محمد بن على، تهران، ١٣٩٥ ق.
٦٥. كنز العمال فى سنن الأقوال والأفعال، الهندى، علاء الدين على المتقى بن حسام الدين، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤١٩ ق.
٦٦. مجمع البيان فى تفسير القرآن، طبرسى فضل بن حسن، انتشارات ناصر خسرو، تهران، ١٣٧٢ ش.
٦٧. مجموع الفتاوى، تقى الدين أبو العباس أحمد بن عبد الحلیم بن تيمية الحرانى، دار الوفاء، ١٤٣٦ ق.
٦٨. مختصر البصائر، حلى، حسن بن سليمان بن محمد، مؤسسة النشر الإسلامى، قم، ١٤٢١ ق.

۶۹. مدارک الأحكام فی شرح عبادات شرائع الإسلام، عاملی، محمد بن علی موسوی. مؤسسه آل البيت علیهم السلام، بیروت، ۱۴۱۱ ق.
۷۰. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، نوری، محدث، میرزا حسین، مؤسسه آل البيت علیهم السلام، بیروت. ۱۴۰۸ ق.
۷۱. معانی الأخبار، قمی، صدوق، محمد بن علی بن بابویه، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، قم، ۱۴۰۳ ق.
۷۲. مفاتیح الغیب، محمد بن عمر التمیمی الرازی الشافعی، دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۲۱ ق.
۷۳. مناقب آل أبي طالب علیهم السلام، ابن شهر آشوب مازندرانی، محمد بن علی، علامه، قم، ۱۳۷۹ ق.
۷۴. من لا یحضره الفقیه، قمی، صدوق، محمد بن علی بن بابویه، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، قم، سال چاپ، ۱۴۱۳ ق.
۷۵. منهاج السنة النبویة، أحمد بن عبد الحلیم بن تیمیة الحرانی أبو العباس، مؤسسة قرطبة، ۱۴۰۶.
۷۶. نرم افزار الشامله.
۷۷. نرم افزار جامع فقه اهل البيت ۲.